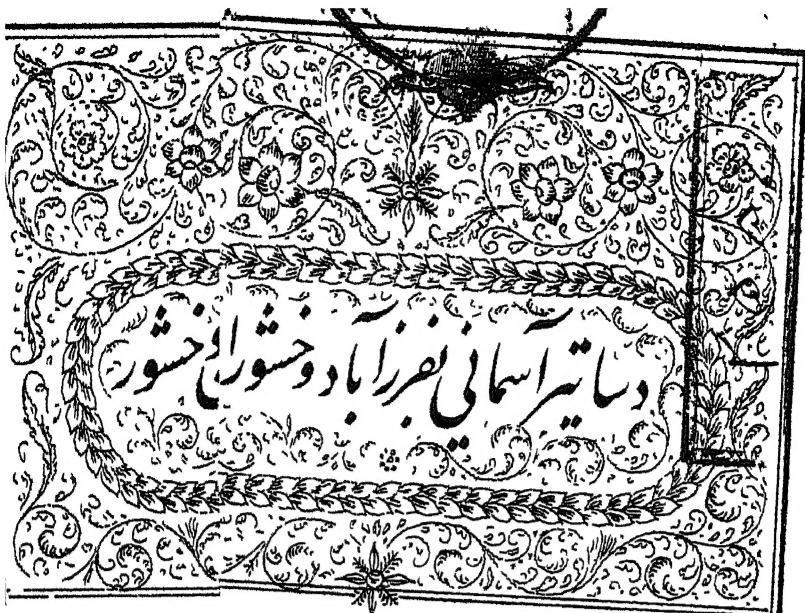









در علم و کتب
ممالک این یادگار سلاطین کیا
ات این سلطان الحاق
بن الحاکم سلطان ناصر الدین
قاجار خاندان بریت طبع




(۱) هوزا میم فمزدان نیرز ماس وز ماسر شیور هر دیور
پناهیم به یزدان از نیش و خوی بد و زشت گمراه کننده براب برنده رنج دهنده
آزار رساننده (۲) فم شید شمتای هر ش بهر شگر زمریان
فراییدور ❀ بنام ایزد بخشنایده بخشای شگر همدگر (۳) فم شاک
لارنگت ❀ بنام یزدان (۴) بیز الحجام مزد ابوام شالشت
چمر که آدجم هو که یار و ❀ بن بود ایزد توانت چنانکه هست
که یابد (۵) خوشی و ر و شتایی و کلوش فاسف رو
نام خوش شتن هو آدو مهر هو بار و نپ ❀ هست
یکتایی و کسی سراسر فروزها رو زندگوهر اوست و از دست ❀ و ازین

چنان آشکار گردد که گوهر خود پدید گشتن چیز با پسند نیست تا فروزه دانش با تو نبود
 چون باشد پیدایی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چراو بگوهر خود میداند پی
 باوری فروزه (۶) جدا کام و انسام و ساتود و دشم و هود و توش
 و قیر و میتر و نوذن و پورن و شای و سایی و دباس و دباس
 و اس و انجام و بام آد ❀ جز آغاز و انجام و انبار و دشمن و مانند و یار و
 پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آس و تنانی و رنگ و بویی است
 (۷) راسا و شالا و دوما و لار تا و جاما و پیم سنا رستن و فرشته
 و اساتن پا و آد ❀ زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و به شنوین
 و دیدن و بودن آگاه است (۸) و بای پاش شالش سوهرم و رنگ
 لی کار فرسا آد پوهیر کاش انتریده لدا د ❀ و هستی نزد دانش
 او یکبار بی دمان و هنگام پیداست و برای و هیچ چیز پوشیده نیست ❀
 رسد انایی که دانش او هنگامی نیست و در فر باره او گذشته و اکنون و آیند
 نگارش توان کرد گشت و مان و در از می هنگام یا نوشد با که پوسته نختان و لختی
 اوست یکبار ز یزدان پدیدار است نه چون دانش ما که لختی نوشد کان گذشته
 و با ندی پید او با چندی آیده است (۹) رنج تاب له کم و ف

ورشت نخوا
و خواستار خوش
بود

عنی جان له اسد با چیم کیده فرکون آو  بی کندوبه بد
 خواهان نباشد آنچه کرده خوب است (۱۰)  فشتاک لارنگ
 بنام یزدان (۱۱) بیر زات لایق و مذ بنمایین و اساتین
 نواز سیامک و کاموس فرود تینی لی جور کند و وات جور
 و کار و آپد ام و آبدامانی و نیاس فودن و راب و راب
 بهنام نماد و فرهودشید مناد افسرید  یکتای بی امید مذ
 انجشندی و نیگوی کردن تخت آرد درسته گوهری بی پوید و بند و مایه و پیکر
 و دمان و هنگام و تن و تنانی و نیار و آرزو به تن و گوهر و فرود به نام نام و سر و شید
 و فرشته سالار مهر خوان آفرید  خنی ایرد بخشایند بخشایش کرد و مهربان دادارش
 دوست که بی خواست خواهشگر و یار یارمند آرزوی آرزوینده بهی بخشید و فر
 اورا کرانه پدیدیت سپاس سز شاس اورا (۱۲) سونخاف سروشی
 و کر اگر میوشتی آو مهر و فرود تن امشام و مانیتار و امید و مانیتار
 تا امید بارزید  او که بهنام باشد و از آخر نخستین و هوش تخت خوانند
 سراسر خوبی و کران تا کران بهی است از و کو هر امشام که حدود فرشته و دین است
 با مانیتار که نام روان برترین سپهر است که روانید مهر خوان اوست چه روانید

وروان سالار است و تن فرازین سپهر که اورا تا نیستار نام است و تنامید هنوز
 آورید (۱۳) و بهرامشام فاشام و فرار جام و سام از بهام 
 و از سروش اشام که دوم خداست خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام وروان
 آن سپهر فرار جام و تن او سام از بهام (۱۴) همین نوره بهر سابل تبایی
 راستبایی و جامشربایی و سامشایی همراهید تمام فرادستان
 انسا نمایند  بدین گونه از بهر خردی بهوشی وروانی و تنی پیدا گردانید تا سپهر ستا
 انجانانید و بیابان رسانید (۱۵) راوند فرنا و لائینا و ارنسا 
 مانند بهوش کیوان سپهر فرنا نام وروانش لائینا و تن او ارنسا (۱۶) و
 انجخاد و بجم آزاد و شید آزاد  و خرد بهر مزد سپهر انجخاد
 وروان او بجم آزاد و شید آزادش (۱۷) و بهمن زاد و فرشاد و وزر
 باد و او  و خرد وروان و تن بهرام سپهر که نامیده شده بهمن زاد و فرشاد
 و زر باد و او (۱۸) و شاد ارام و شاد ایام و شاد ارام سام 
 و خرد وروان و تن خرد شید چرخ شاد ارام و شاد ایام و شاد ارام نام (۱۹)
 و زروان و فروان و زروان  خرد وروان و تن نامید آسمان
 زروان و فروان و زروان نام (۲۰) و اار لاس و فر لاس و ور لاس 

خدودوان و تن تیر چرخ کار لاس و فر لاس و ور لاس نامند (۲۱) فروش و ورش
 وار ووش فسارید و خدودوان و تن ماه آسمان فروش و ورش و اردو
 آفید (۲۲) فرم شای و فار ستاشی فرین و فته بدور له
 فرهوشان انیکند و بر سایی و بگی اندک گفته شد و در نه سر و ش
 بی شمارند (۲۳) سام ارجام با ستار پوتقرا و ساب کیام
 رامنوشی و آرام می او فاسریر و گران روستاره بسیارست
 و هر که مرا خردی و روانیست باتن (۲۴) و چین فاساب کیام
 بابی شخرو دان و رشنونده با ستاران ارشد ادام و
 رشادها و و چین با هر که ام اختی استمنا ها و گردان ستارگان هوشا
 و روانهاست (۲۵) هوادر امنوشان و ادام دام و با ستارام
 و شخرو دام مزدام شالد و شماره خدو با و روانها و ستارگان آسمانها
 یزدان داند (۲۶) فشتاک لارنگ و بنام یزدان
 (۲۷) و را و فر با حافرجی و شرخند و رنجاب له می
 هوند و سراسر سپهران گویی و دیره و پاکند و مرده می شوند (۲۸) و
 فار توس و کار توس و یار توس و بار توس و بار توس و

دارتوس لاسپند ❀ و بک درگران دسر دو گرم و تر و خشک نیستند

(۲۹) در کاجه و هر کاجه و پر کاجه و در کاجه له مارند ❀

بالیدن و پز مردن و کام و خشم ندارند (۳۰) شمشیر زده اکیدن شمال

و تراویدن شمال و نو چاره بدن و چهره زیدن له اند

❀ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراموش آمدن نیستند ❀

دریده و دوخته و گشته و پوسته و جدا و پیونیده و شکافته و هم آبی نمیگردند (۳۱)

سدر نوییده اند فله گول و شوش بشام اب لاهشی آد

چیم باو یار و نادرند ❀ همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان

خود خواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریا بنده و خردیها اند (۳۲)

و دمان شهام مزینکیدن و زرمیدن و هراسیدن

و هراسیدن له آد ❀ و دران سر آمدن و زبایدن و گرفتن پیکر

و گذاشتن گزایت (۳۳) فروهنگین چاخ را دم اکین نرو

هنگین شهاخ کید ❀ فرودین جهان را در گفت و فرا زمان فرازین

جهان گرد (۳۴) فله شتاک لارنگ ❀ بنام یزدان (۳۵)

ارواسپ را فاسر را و راس لاک و جیمیرام و هرام و هرتیم

ویرد  خرد با تن نیاز نیست و روان رسیای از تن گیرد (۳۶) فرسوشام
 و جیم رام گنج و شهراد ناد فر هیچجا داد  سهوشان و روان گردد
 و سپهر آباد بهشت است (۳۷) ساب کاش دم مهرنگ امشا
 سپام فراشید جاس نداس را فرشید  هر کس در نزدیک
 فرشتگان که خردان و روانان سپهرند رسید گوهر خدای جهان را دید (۳۸) فر
 ام با شرام هیر ایراد رام فروهنگین جهاخی له فراشد دال
 بام بیداس راله شکر فد بادون برماز و گاش له سپند نمازید
 و پر کاش له شارد و فرشید  بدان خرمی بهج شادی و خرمی
 فرودین جهانی زند ر بان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند بیرون داد و گشت
 نیاروشید و چشم نتواند دید (۳۹) دم اسنام همیشه رام ایراد رام
 او که جم فراشید گام له شالند  در آسمان چندان خوشی است
 که خبر رسیدگان نداند (۴۰) و همین ستاره میناس هام او که
 فروس لایه را پام فروهنگین چاخ همد  کینه پای بهشت
 انت که فرومایه را بر فرودین جهان دهند (۴۱) همین با پخم مهر بها
 سهایی نوشاسام و رود اسام وار ما سام و اهر اسام و

کیراسام و فرداسام و نیزاسام و نیزاسام دم سواد فیه فرو
 هشتامی بهار دم له باید ❀ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کین
 و بندگان و خورد و آشام و پوش و گستر و نیتیم دروست بفرودین جهانی شمار دنیا
 (۴۲) میناسیان را سریری بهر فروش فروام آسد که له بهر دله
 پر اسد و له و رداس و یرو دله ارساس دم سو بهراز باید
 ❀ بهشتیان را بی انجشش یزدان برز باشد که زیر دونه کشته شود و نه در دیگر
 و نه آرایش در و فراز آید (۴۳) هشتاک لارنگ ❀ بنام یزدان
 (۴۴) فروش فرسند شای فرناس آد ❀ خرد چرخ ماه کرد جای
 و فراز آید گاه توانایی و نیروی بالاست ❀ چه فروش که خرد ماه سپهر
 پیکر ها و ناگو هر با و فروزگان بر خشیجان رسته فرومی بار برای آنکه فراز آید
 او را از توانشهای گزیده بیامی گزیده شای سپهر با پیوند های ستارگان
 و نهاد آخران (۴۵) چیم بهیم شامی دم شالش آرام رام حمر آد
 سحر و آد ❀ چه این جای و روانش روان ماه چرخ است (۴۶) و روان
 و خشار پند آه ❀ روان ماه چرخ پیکر بند است ❀ و نگار آرای (۴۷)
 دم فروم امر دوش او را دستام کاده بد ❀ در فرو چرخ ماه

انجیختان کرده شد (۴۸) پیم اینرام و بهیرام و اورام و زمیرام
 چسار فرهوش فرشته شد  برایش باد آب و خاک چار
 فرشته گشته گشت  بدین نام (۴۹) ایناب و بهیراب و
 سمیراب و زمیراب (۵۰) با پنجم هزار ادا ام مرزیده بد
 لا اشام آدو اشام  پنجاه از انجیان آینه شده ناکرانی است و کرانی
 اگر بوندش بکند باید کرانیت و نه ناکرانی (۵۱) لا اشام جم بشار و
 و شمار و شیراز و نیزاز و کراید و سیرناد و راوند بام 
 ناگران چون باد باو گران دود و برف و باران و آسمان غیو و ابر و درخش و مانند آن
 (۵۲) فم ساب کیام فرهوشی را کا آدو  بهر کدام فرشته دارنده است
 (۵۳) چنانکه بهر شام بشار و شمار و شیراز و نیزاز و کراید
 و سیرناد میلرام و سیرلام و همتاس و بهتاس و نیشام گام اند
 و چمین بهرام را  چنانکه پروردگار آن باد باو گران دود و برف و
 باران و آسمان غیو و ابر و درخش میلرام و سیرلام و همتاس و بهتاس و نیشام
 نام اند و چنین دیگران را (۵۴) و بهر اشام مرز جامیده نوازیں کار
 و می هید  و زگران میخته نخنین کانیت (۵۵) دم سو فرشا

نیلرام

و خام آرچم آرسام و نارشام و بیم فرجام و در بخش و گوی بسیار
 چون سنج ارج و بهرمان و زینان (۵۶) و راجند گام مارند چنانکه بهر
 زام و نهر زام و وارندگان دارند چنانکه بهر زام نام دارند و پرورنده سنج
 ارج است و نهر زام پرور کار بهرمان (۵۷) لاج رستخ دم سوین فرشت
 آوچم میثار و شیتام و فروند بای ایام از روان و نوروان
 پس رستنی ویدیم بخشها و گونها است چون راست بالا و چار و پروردگاران
 اینان از روان و نوروان و نام دارند (۵۸) لاج راسار دم سوین
 فرشتار خام آوچم فرارج و ارتار پس جانور دروهم بخشها بسیار
 چون سب دم دم (۵۹) و ساب کیام رازنداب آوچم فرارش
 و فرزین رام و هر کدام را پروردگار است چون پرورنده و دارنده آب
 که فرارش نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم فرزین رام (۶۰) آوچم ارچه اشکام
 آرام رام سیامک آوچم در هر سه پور که کانی و رستنی و جانور باشد
 روان یا بنده ازاد و رستنی پوید است (۶۱) فرشتاک لزانگ
 مزدام مرتاج را فرجید بهر فریاسان فرودار فرزانه که افراز
 سیامک و کاموس و لاسر و سریرانی و سپاری و شمایی

ادو فہ ہوتر سار فرہوشام شمر از ہاید ❀ بنام یزدان یزدان والا
 مردم را گردید از جانوران بفرروانی کہ گوہر زاد در ستہ نائن وسانی و احتانی
 و سویانست و باو فرشتگان فراز آید (۶۲) فرزانہ رافہ فروستی
 سرہوشنگ فہ فرلا دمیلا دیور و ❀ روان را بہ مسابخی
 فرزائی و زیر کی و دانش بن خشی پیوست (۶۳) مردم اورا وی سیر
 فرامزدی مکد و فرنا ب فروابش و ہرنابش مار دو ہر تپ
 آدوزند بار لہ فشاریدہ اسد ❀ اگر در خشی تن نیکوی کند و خوب دانش
 و کش دارد و ہر تاسپ است ❀ و ہر تاسپ یزدان پستی را گویند کہ از خورد
 و خواب پیش بہر دادار بگذرد و جانور بی آزار نیارزدہ باشد (۶۴) چم فروکین
 دن گسار دوم فرہوش تاش شبانم تام ہیمرا فابہر شنگ
 فرخوشان بیرو ❀ چون فرودین تن گذارد در سروشتانش رسام
 نامر از دیک فرشتگان بنید و بنگرد (۶۵) و امر ہر تاسپ لادو
 فایم سالار و ہرز بخشار تو رج آدیتہ فہ فرہوشی ہورج
 سورا فراجم ❀ و اگر ہر تاسپ نیست و با این دانش و از رشتی دور است
 ہم بسروشی پایہ اورا برام (۶۶) و ساب کاش دم پذیر سالار

و کادار اب دم روشنتار رام نوش و آرام رام دسرو
 شار و هوشار شامی و یرند و دم هام اختر آرد شایار
 راهند ❀ و هر کس در خورد دانش و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و
 اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پابند (۶۷) و هام کاش که فرو شیم
 جهاخ جابد و هورج کاج اسد سور ادم هور و شالشق پاش
 و کاجش هزد و شامی و روشامی و کروشامی و جوشامی
 و سیاهه رفتند ❀ و انکس که فرودین جهان خا بد نیکو کار باشد اورا در
 خورد دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و پرمان دمی و نوا سندی یا نجشد
 (۶۸) تام چیم که چیمام فردام لابد ❀ تا چون کند چنان انجام یابد
 و خور آباد روان شاد که یزدانی آباد برو و بر پروان پاک بنادش باد و زحمت
 که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار پاک خنروان و جهانداران و نوا سندان
 بیمار یها در تن و اندوه و خار خویش و پیوند و مانندان پیش می آید آن صیبت و صبر است
 جهان خدای و هستی خدیو پانخ داد (۶۹) بهیم که و م تو شکاخ و دو شکاخی
 بد سار می لابند هنر تابار و کیدار پارج دم هفته سریر او که
 فرا بید گر هشام را این ارج می آلد ❀ اینکه در هنگام غم می آرد

هرگز نیکند و بکنده و آنچه را مساری باشند و سب کاش
 که شمشیرند آشکامان و آستانان ایام اسوده اند که فیه تاب
 و سنکایی و کالتار شرمی بهم فروه کار از شایبی میکیند
 و زنده بار می آسروند ام هزار منو شام آب ارغون می لابند
 ❀ شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه تنه بار که جانوران از رده رنجکارند از
 پرند و رونده و خزنده بزرگی و پرمان و بی داشتند و هر کس را که می کشند
 پیشکاران و پرستاران و یاوران اینان بوده اند که گفت و یاور می و پشت گرمی
 این گروه آبنمیدی و رشتی میکردند و زنده بار که جانوران بی آزارند و جانداران
 ناکشند می آرزوند اکنون از خداوندان خود سزای بایند (۷۲) انعام مین
 را مساران تنه بار شکر فیه کاشتی یافته سبجاری دم شمشیر
 کاف جبرند و امر با تکبای را بدکنار فرزین بامده فانیشتار
 آب مولتار جاهند لافت ❀ انجام این بزرگان تنه بار پیکر
 برخی و بیاری یا برخی در خود کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده بیاوران
 خود سزا خواهند یافت ❀ و بکفر خود رسند تا هرگاه بکران کشد گیاه پادشاه
 یا صدها و مانند آن (۷۳) فیه شتاک لازنگ ❀ بنام یزدان

✽ جاندار با همین خورآباد سپر باید (۷۴) زند بار قسارید که مهر
 گلشنی بهیامم را فرزین فرزاد آد بهر فرو سپار چنانکه فرکا
 راهموار می‌کند و مشتاد و تیباد و سمرخاش و فرخادر را
 کسام چیم ایام منوش را فیه بال سخم کیدندی ✽ زند بار که
 جانور بی ازار و ناکننده جاندار است چون اسپ و گاو و اشتر و استر و خر
 و مانند آن کشید و بجان کشید که نرایی کردار و پاداش کار اینهار آد گر گوشت
 از بهوشیار خردمند چنانکه اسپ را سوازی کند و گاو و اشتر و استر و خمر را
 بارچه اینهار مردم را بر زور بار کردندی (۷۵) امر فرو سپار شالسته
 زند بار شمر دودیمیم بهر گلشن بهر میراج سایی یا بهودال
 له لا بد دم رجام بایند هر گلشنش شید ✽ اگر بهوشیار دانسته
 زند بار کشد و درین بار پاداش و نرایی کار از نمان سویا مر زبان نیابد در با
 آینه کیفر و پادافرش رسد (۷۶) شمر دن زند بار ساسم شمر دن
 لاشار منوش لی سمور آد ✽ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مرد
 بی آزار است (۷۷) شالید زند بار شمر فیه چاک مزاد م‌کند
 ر باید ✽ دایند زند بار کشتن بخشم بر داند و الا گرفتار آید (۷۸) فرسید

هر چاک وای ❀ بر سید از خشم خدای والا (۷۹) فشتاک لارنگ
 امر سمار زند بار را شمر و هر گلشن شمرده آسید چیم تن بار ام
 فرای نام و اودن اند ❀ بنام یزدان اگر تنه بار که جانور جاندار از ار و جانور
 کشنده است زند بار را کشد نرای گشته شده و کیم کردار خون ریخته و پاداش کش
 بجان گشته باشد چه تنه باران برای نر او کیم و اودن اند (۸۰) شمر و تنه بار
 رام را شینار آد چیم با مان کنار هفت خار و ن بار اسوده اند و لی
 ناران را شمر و ند و انما گرایان را شامیار آسد ❀ کشتن تنه باران
 ستوده و شایسته و در خور است چه انما بار رفته و گدشته و خوریز و گدشته
 بوده اند و بیگناهان را میکشند نر اودنده اینها را بهره باشد ❀ چه نر اودن
 با آنها نیکی کردن و پیرمان و الایزدان ره سپردن است ازین دانسته شد
 که پیرمان داد و ماتند باران را بکشند چه نر اوی تنه بار است که اورا بکشند (۸۱)
 فشتاک لارنگ کیا سانی که نر منهوشان لی اسجاسی
 و لاشمشا و کیدارند فو دن رستماسی پورده هر گلشن
 لی سوری و سودار کیدار می لابند ❀ بنام یزدان کسانی که از مردمان
 بی انگاهی و ناخوش کش و بد کردارند بتن رستنی پوسته و کالدر وینده

پیوند گرفته نزاری بخودی و ماهوشیاری و بدکرداری یابند ❀ و بسا دافراه
 ناگاهي درشتکاری رسند (۸۲) هاما نیکه یی فرجام شالش و کش آوند
 فیه سریر را وانی حمزند ❀ و آنانی که ناخوب دانش و کش اند بکالب
 کانی پیوند (۸۳) تمام هانکه پاتکهای سب کیام شیراد هود
 فیروزین تیراج موکلند و فیه سریر منوش پیورند و دمان تمام
 چیم کنند با پخیمان هر گلشن لابند ❀ تا آنکه گناهای هر که ام کرانی
 شود و نماند پس ازین آزار رهنده بتن مردم پیوند و در آن تاچه کنند پخیما
 پاداش یابند (۸۴) فشتاک لارنگ امرانوش فرجام
 تنوش و زشاب کیوش آوچم فروشین دن فاجد فرزین
 میلادی سریر له لابد و آرام رامش رافه گیر ام آشا و شمیاز
 له همد و پاج کتا ههای سودم هیکاس آگاج جارنده و پاج
 یارنده و شا جار و سیار و جم بان ناستارند گان هده
 آیارش همد ❀ بنام یزدان اگر مردم نیکو دانش و بدکش است چون
 فرودین تن پاشد دیگر بخشی تن نیاید و در دانش را بفرزاد و راه مذمند و بد
 خنهای او در پیکر اش سوزنده و برف فرسوده و شکر کننده و مار و گردم

و جوانان از اندگان و رنج آوران شده آزارش دهند (۸۵) و هر فروشتنی
 اوشامی و مردام و فرہوش و مروریم دن دم آکاج کشالی جو بد
 دوہیم یا جترین تورہ تورہ برآو ❀ و از دور می آغازندہ و آغاز گاہ و
 یزدان و سروش و فرشتہ و فرودین تن و خشیجی پیکر در آتش ناکامی سوزد و این
 زشت ترین پایہ و درخت ❀ اکنون بآباد روانسا و سپر باید (۸۶) فلوب
 بہ ستار و ناستار را و میتار امت را ہر بی رنگتار پلستار اوار
 جگہ بگوئی یزدان ترا و دوستان را ازین مہ رنج نگہ دارد (۸۷) فہ
 شتاک لارنگ چم روشیب ولی شاستار منادر افہ
 ہستار پازید ہمز سر میلادی پوز بخردیدہ آشتار و آشتام
 و امشاس و ہستار را فرشتید ❀ بنام یزدان چون گرسنہ و جوا
 دل ابہ یزدان بندید ارتن آشتجانی جدا شدہ آسمان و ستارہ و قرشتہ و خدارا
 بینید و بگرید (۸۸) فریم و رتید فہ دن میلاد و چم فروشین
 سریر ناجد فرما رپان فرشتار کہ فرشتیدہ ایدر سمید و ہمتا
 دمان تالید ❀ پس بر کردید تن خشیج و چون فرودین تن باشد و از ہم
 گلدہ باز بران پایہ کہ دیدہ ایدر رسید و جاویدوران باشد و پایید (۸۹)

فشتاک لارنگ ہورام سارہ سامی آدو اشیارتر
 آشہام و شمشار شالید ❀ بنام یزدان نماز بردن سوہمہ سوسی
 و بہتر ستارہ و فروغ دایند ❀ سپر ماید کہ آن گوہر بی سور اور ہمہ سونماز
 توان برد و بہر سو کہ اور اپرستی روست و با این بہر نماز بردن سوسی لغو فروغ
 و نماز بردن خوشتر سوسی نارگان و روشنیہاست (۹۰) نوزن جاہید
 و سفیر فری را منفر شید و فاسولہ در شید ❀ زن خواہید
 و جفت گیرید و ہم تخت و ہنجا بہ دیگر را نہ بینید و برا و منگرید و با او
 میامیزید (۹۱) ز شاب کیدارام را ششم رسید ❀ بہ
 کردار از انرا دہید (۹۲) رزوان مشرید و کشین اساد نیادہ
 کمید ❀ چنان شکند و سوگند دروغ یاد کنند (۹۳) پدار گر ساب
 اپنچیم کید فاسو چیمان کمید ❀ گناہ کار ہر آنچہ کرد با او چنان کنند
 ❀ سپر ماید سزا میابد برابر کار بد باشد نہ آنکہ گناہ افزون را پاداش آزار کم
 بجا آرد و چنین کم را افزون ناگزیر است اگر کسی را بسنک کشد کشندہ را
 نیز بدان بگذرانند و بر تیغ ہتم شیر چان سازند (۹۴) مادان ایتار کہ لی
 سور ہوید مید پرید ❀ ہوش زدای آئینہ کہ بہوش شوید محوید (

(۹۵) چمیر ناتون فہ ہاتون بشیارید تام ہاتون ہودن ہو ❀
 چیرار سیمہ و نادان بہ دانایی داد گردست چمان سپارید ناداناور سیڈن
 او ❀ ازین آن خواهد کہ چون خرد بردی رسد سپرد ہار ابد و سپارند (۹۶) رہا
 مونوی شیار و شیر فہ پاس و پوس سیمایم حمید و فہ نور
 مانی ❀ چیراز ماندہ پدر و مادر بہ پسر و دختر برابر دہید و بز انک (۹۷)
 ہمیر گرا پلاش مارید تام ہر فردام لاب لابید ❀ زبردت
 نیکو دارید تا ازیزدان والا مردیابید (۹۸) ہستار تالیستار یا لیتا
 کیدام پلاش کمد میناس لا بد و رہیل اس تو دز متیم ہو و ❀
 خداوند والا بندہ را توان کن کرد آنچه خواهد از نیک و بد آرد کرد اگر نیکویی کند
 بہشت یابد و ربدي دوزخ نشیم شود ❀ چون داد گرفتہ خوش توانی
 شناسایی نیک از بد بخشید و نیرو مند گردانید کہ بہر کدام تواند گرایید پس
 اگر لغزمان دادار کہ خرنکویی و بہی درو نیست کار کند بہشت برین و مینوی گریں
 جای اوست و رہاہ خوبی شود دوزخ نشین باید اشکار است کہ کردارستو
 و نکو ہیدہ و خوب ورشت گرد آور بہشت و دوزخ است و پرمان دادار
 بی ہمال چون سخن پر شک ہر کس نہد مہربان دانا شود از بر بخوری ست و باندک

پرنیز تدرستی جاوید یافت و انکوشود بجاری خویش افروود پز شک از پنج و
 تدرستی از دست (۹۹) یاجی مهر ستار له باید و فافرنون
 جاهش له مار و ❀ بدی از خدای هستی نیاید و بناوب خواش ندارد
 (۱۰۰) فشتاک لارنگ پور تار یام فراسین و آستار
 سیام فرو سین مرفاد و افسیرند هر و پیو له هوند هوده اند
 و آوند و آسند ❀ بنام یزدان هست شدگان فرا زین و بود یافگان
 فرو دین بخش بخشیده اند از و جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند ❀
 زیرا که بخشیده هر آینه آنچه بخشد باز نگردد که آن خوی زفت مرد است (۱۰۱)
 جهاخ نوشتاب پیشا هر نویسنور هر پوش فرمزداری میوی ایست
 وله ویرد ❀ جهان پر تو آسان خورشید گوهر ایزد و الاهی نگرفته نگردد (۱۰۲)
 فروسیم جهاخ و م تبار فراسیم جها و اد ❀ فرو دین جهان در گفت
 فرا زین جهان است (۱۰۳) اگام گول میر مهر شامی باین اختر ف
 بار مان فرسار بر شیدی آسد ❀ تخت و آغاز چرخ خسروی
 فرو دین جهان بگران رفار ستاره باشد (۱۰۴) مام مار تار زور تار
 کیار مبر و آد ❀ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست (۱۰۵) و دم

فرستاد
نار نار

نار نارام فاسو سب کیام هزار باران فرسارام و تار نان
 تار و تار همراهی هوند و در دیگر هزار بابا و هر که ام از گران
 روستاگان و سدر و ستارگان هزار هزار سال انبار شوند (۱۰۶) اناسم
 ایسار فرامیانش آسد انجام ماه انبارش باشد هزار سال
 چه هر ستاره یک هزار سال انبار است (۱۰۷) فیروز این همراهی
 هر شامی لابد پشختین یار و انبار آغازین خسروی و شاهی یابد
 چه ستاره که پشختین بار خسروی یافت اور پشختین شاه مینامیم
 و آن ستاره که در هزاره دوم با او انبار شد و قوم شاه چه پس از گذشتن
 بار خسروی پشختین شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه پرمود که پس از رفتن
 بار پادشاهی پشختین شاه پشختین انبار که در آغاز انبار پشخت شاه بود خسرو شود
 (۱۰۸) تورین هر شام راتیه چمین کاس آد آگامیم خیر شامیشا
 فاسو همراهی رند و دین شاه را نیز چو کون و روز است پشختین
 شاه سان با او انبارند و یار گردند (۱۰۹) اناسم نوازین هر شام نار
 نار زور تار فاتورین هر شام همراهی آسد انجام پشختین شاه
 که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دین خسرو انبار باشد

(۱۱۰) پیل ناربهرشاهی چترشاریته بهرمرزوه پسر بادخسروی دویین
 شاه هم‌گذرو (۱۱۱) وچیم بسیار را شال وچنین همه را دان وچه
 هرکدامین از ستارگان گران رو و سبکرو پادشاه شود و هزار سال تنها کامروا باشند
 و در هزارهای دیگر بارند (۱۱۲) چم نوزاد بهر شام بود و فوسفوسار
 فرامیاسند و بهر شاهی هوین ایشام ویرد پیچ شیرین شیرین
 ربده چون ماه پادشاه شود و بدو همه انبارند و خسروی او هم انجام گیرد یکمین
 چرخ رود (۱۱۳) و بهرین فیروپال بهر شاهی فیه نوارین چترشار رسد
 و سدارچمین فروان اسد و زین پسر بارشاهی و خسرو می‌نخستین
 پادشاه رسد و همیشه چنین گذران باشد وچه آغا چرخ از نخستین شاه و انجام
 باهشیدست (۱۱۴) و دم آگاد شیرین شیرین کاس پورد
 فرو سین جهانیان بهر باج و رفته بود و در آغا زمین
 چرخ کار پوند فرو درین جهانیان از سر گرفته شود (۱۱۵) و شکر باوشالا
 بهیا و کامی سیرین شیرین مدیریده هیشاله ساره باها
 گاشن یار کیده باید و پیکر باود انشهاد کار بای همین چرخ
 گذشته مانا و اسانه همه آن و بهیجی بمان پیدا کرده آید و پدیدار کرده شود و

میگوید که در آغاز همین چرخ پوستان خنچ سر کنند و پیکر باید آرد که در نگار و کار و
 کردار و گفتار مانند پیکر دانش و کنش رفته همین چرخ باشد نه آنکه بماند پیکر باید
 آید چه باز آوردن رفته آفرزانه نرسد زیرا که اگر خواستی باز آرد چرخ بر کنی
 و از هم ریختی زیرا که این کاری نمکند که از ان پشیمان شود (۱۱۶) و سبب
 سیرین شیرین بامده هنر آبدار تمام تا بتار ماسار سیرین
 شیرین رفته آید و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین چرخ
 رفته باشد (۱۱۷) هی یار نور آباد دم نواز هم سیرین شیرین
 متور فاهم سیر پاس رهیدی و هوری له و آید دیار
 منوشام هنر تها بایند ای برگزیده آباد در سخت این همین چرخ تو
 با جفت و بخوابه باز ماندی و دیگری نه باید اکنون مردمان از شما آیند
 باید دانست که در انجام همین چرخ جز دوتن که مردوزن باشند باز نمائند و همه
 مردمان فروروند پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نوانه
 زرد ایشان پر شوند لا بد برین به آباد پر شود که آغاز مردمان از تو شود و همه از زرد
 تو آیند و تو پدر همه باشی (۱۱۸) فشتاک لارنگت بنام
 بزدان به آباد رواند و میگوید (۱۱۹) فرما د تریم منوشام

میراد و پات جویو ان تم اند ❀ بهترین و خوشترین مردمان پرمان بر
 دپی روان تواند (۱۲۰) در لایتر میرمزد ام کاشی آد که فدا تب
 متور کاج مکد ❀ گرامی ز رز دیردان والا کسی است که بگفت تو کار کند
 (۱۲۱) بانگیش را که تم چا خاری میزد ام هور اچا خار و ❀ پس
 که تورانی بر داند (۱۲۲) متور فرگوش میوشامی ❀ تو بخش
 مردمانی (۱۲۳) را مشاران تم پوتار زوتار دم جهاخ بهر شام
 آسند ❀ پیدان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی
 کنند (۱۲۴) فدا ان خرمشاهی جهاخ ز ادله آسد که دم کار
 بهر شامان خرمین تم ❀ بدان خوشی و غمی و آرام و در جهان بهر گزینا باشد
 که در هنگام خروان کیش تو (۱۲۵) تام میوشام پوتار مدیر له کند
 خرمین تم که همیار مزد ام آد بهر شترنگان له چرد ❀ تا مردم بیا
 بد نکند و گناه کار و یزه گر نشود آیین تو که هر یزدان است از پرماند بان و شترنگان
 زود (۱۲۶) کیروشی بهر شترنگام میراد جانوسیار را چم تا
 خرمین متور آد بهر شترنگام ❀ یکی از آلهای دوزخ جاندار را بر خوان
 آیین بت از پرمان و بان (۱۲۷) فدا شک لارنگ ❀

بنام یزدان چند اکنون از کیشهاییکه پدید آید آگاهی می بخشد (۱۲۸) فروهی
 پیکار هوند فردا شالاوکالا پاشید چند گروهی آشکارا شوند نیکو دانا
 و کارکن و پرستشده و در بندگی سالار چند تپاس در راه خدا و پرستش او کم
 خوردن و آشامیدن و خواب است و چنین کسی را تپاسید و هرتاسپ گویند (۱۲۹)
 و هین فروه فردا دماه اند چند و این گروه حجتیه راه اند (۱۳۰) و سیه
 فروهی بی هرتاسپی فردا و شالش و کالش پامند و فوفه فروز
 آریاومی آمینخ چمنیرها مویند و سرداسپ و روند چند و هم
 گروهی بی تپاسیدی و هرتاسپی نیکو دانش و کشت باشند و بر بهر خردی او به
 بود چیزها جویند و خداجوی بی آزارنده تن خود در پرستاری گردند چند سردا
 خداجویت که بی کم خواری و کم خوابی خرتنهای کریمتی بر بهر بای خرد پسند خدا را
 جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روانشتر و وزین دو گروه نشا
 پرتویان در بهر بیان داده (۱۳۱) پل فروهی هاید فردا و شالش
 و مدیز کال زند بار آسار چند پس گروهی آیند نیکو دانش و بدکار زند
 بار آزار چند و این نشان گروهی است که فرزانهگی و زیرکی دوست دارند و با
 زند بار آزارند و دهن بخون جانوران بی آزار آلاینند و شکم بدان پرسانند (۱۳۲)

فروبی سرور رام و نیرو رام و جراز رام را من آئینند ❀
 گروهی سرور رام و نیرو رام و جراز رام را بهم آئینند ❀ در هنگام پریشان شدن
 در سخت آنچه بدول تابدان را سرور رام نامند و هر خردی و سخن بوش پسند
 نیرو رام خوانند و باز گفت دور از خود که بگفته بوش باشد آن جراز رام گویند
 وزین نشان و یره در زمان داده (۱۳۳) فروبی نویند که جم شدن
 نداسیا مک له پاد ❀ گروهی گویند که جز گوهر خدای و الا از دورسته
 نباشد ❀ وزین گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن
 و تنائی اند از دورسته گوهر خداست (۱۳۴) فزنی باشد که فردام
 دن آو ❀ گروهی سرانید که یزدان تن است ❀ وزین تنائی کیشان را
 خا بد که میگویند یزدان به پیک مردم است و مانند آن (۱۳۵) و هندی
 پمان جموند که فردان مهرنوش آو ❀ و اندی بران روند که یزدان
 خوی و منش است ❀ و ان نیرو بیت و پره تن (۱۳۶) فروخی آب را
 یار مزد و یرند فا آسردن رند بار ❀ بنوی خود را پیغمبر و پیام رسان
 حد گیرند به آزدون رند بار (۱۳۷) لی نور یار رند بار و هر تما پی
 و امشاسیان فرشتیدن له دوام ❀ لی مهر رند بار که جانور بی

انداز است و هر تاسپی که پرستاری بسیار و پنج بردن بهر داد است بفرشتگان
 رسیدن توان (۱۳۸) ایام دم بان چرخ فرار اورا هند و فیه تیمام
 مانی تاسیحه با تخیم فرشتینند تا بسار فیه هور چمیر پیشار کدو
 قدیم هیام اسمیر کال بودند ❀ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند
 و به نیروی اندک پرستاری رنج بردن آنچه بینند پندارنده بدیگر خیر مانند
 کنند و بدین اینها نادرست کار شوند ❀ میسر ماید که گروهی خود را پیغمبر گیرند و پیام
 رسانان یزدان شمارند چون بی گد احتقن و انداختن خوی بد و اندوختن نیکو
 کاری که سر بخش آن مهر زند با راست بر سپهر برآدن و بستاره و فرشته
 رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه ره سپرده اند باندک پرستاری
 و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده
 چیره نشده مانند پیوندیده ایشا را به چیرنی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را
 بمهرادین راه آنچه دیده اند بن بود آن نیابند و بر پیکر یک پندار بدیشان نموده
 بگروند و از راست بکاست افستند و پی روان را در بتاهی افکنند (۱۳۹)
 فرزندی چم فرشتند که میوشام و م کاشن اند فیه همیم که شمر
 میاشام نار جام کنند ❀ گروهی چون بنگرند که مردمان در رنجند بهین

نکستن ایشان پسند کنند (۱۴۰) چیم فروهی میوش شمردن را مهر
 و دشالند ❀ چه گروهی مردم کشتن را به و خوب دانند ❀ زین نشان
 گروهی میدهد که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را بفتح کشتند و خود را
 بجان کنند بجان آنکه خدا خوشود شود (۱۴۱) کا چمند فرج بشور نویند
 که راسین ابهار سوس له بود ❀ چنکیش آور گویند که آیین نارنده
 نشود و بر بخیزد ❀ ازین نشان گروهی میدهد که بانی روان خود گویند که آیین
 مار قنی نیست و ازین کیش برگزید (۱۴۲) و دم هیشام نیز بنجا پرگات
 هاید ❀ و در ایشان ببرد با و جنگ نماید یاد آید ❀ آگاه بسیار که در راه این
 کیش آوران دآمین انگیزان ببرد با پدید و با هم در افتند و در یک آیین را بهما
 بسی شود و از یک پنج شاخ بسیار گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بنه کار شمرد (۱۴۳)
 ستوخی که ازج فردا دشالند فردا کیدار له پاهند و بانکه
 وز فردا کیدار مارند و فردا دشال له آسند ❀ گروهی که ایک
 نیک دانند خوب کردار نباشند و اما آنکه اندک خوش کردارند نیک دانش
 نباشند ❀ ازین نشان گروهی دهد که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان کار
 نکنند و همچنین گروه دیگر که خور پاک که گیرند و اندک کردار خوب دارند

باین دانا باشند (۱۴۴) و هندام کرشام و هرشام باید که فرسجنا
 توب بود و چندان این دشمنی که نامها بر شود (۱۴۵) هی تورستا
 مزدام آباد جم فرسنداج راس ستاس له پاد فذیم بهاس
 ساب کاش که بد بهر فروه هور ستارام و نور ستارام
 و سور ستارام و روز ستارام فیهیناس سمد و دم فور کاج تور
 لابد ای برگزید زان والا آباد جبرکش آبادیانی راه حدایابی نباشد بدین
 هر کس که شد از گروه هور ستارام و نور ستارام و سور ستارام و روز ستارام
 به میورسد و در خورد کردار پایه یابد و فرسنداج نام کیش مه آباد است و
 ستارام را به پهلوی تورمان گویند ایشان بودند و بهر بداند از برای کاه
 این و پایداری راه و شناخت کیش و آرمش او و نور ستارام را به پهلوی تشار
 مانند و ایشان خسروان و پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و همتری کامروا
 پیگری و سور ستارام را به پهلوی و استریشان خوانند و ایشان بهر گونه
 پیشکاری و پرستاری اند و نور ستارام را به پهلوی بهو تخشان سرانید و ایشان
 پیشه و روکش و زنده و گروه مردم زین بیرون نیایی (۱۴۶) و شتاک
 لازنگ ساب کاش دم فاریدن فرسنداج جاکد دم میناس

فرام تو را پامند ❀ بنام یزدان هر کس در آشکار کردن فرسنداج کوشد درینو بلند
 پایه باشد (۱۴۷) یار و ارشالید که فرسنداج سیدار او ❀ بیگان
 دایند که فرسنداج راست است ❀ بمردم میگوید سراسر بیگان دایند و بدین
 گروید که آیین آباد و انشاد که بمرآباد خردمندان برید و ان او و پیروانش باد
 راه راست بکاست است هر کس اندک خرد داشته باشد و بیندیشد
 بر و پیدا آید که این خسته آیین چه مایه از دیگر کشیها فره مند است و هیچ راهی
 بدین پاکیزگی و گوارایی نیست اگر خواهد بیگان آنچه گفته آمد بنگرد و اندر دو گونه
 سزد و یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ چیزها بدیده دل دیدن است
 یا سراسپ گردد که رهبر امیغ کار باد و یابد (۱۴۸) و شتاک لا رنگ
 بنام یزدان ❀ با مردم میراید (۱۴۹) کرافید هنر کرافال و هو
 و بازادیرکت شالید که یاد هتیار ی تار هتیار ی هو و ❀
 تبر سید از گناه و بهر اسید از کار تباه و کمتر از احمد و خود از بزرگ دایند
 که آسان بیماری و شوار بر بخوری شود ❀ چه در آغاز بیماری اندکست چون
 بگفته پزشک بپرهیز کوشد روی به بهبودی آرد و درین بیماری آسان شود
 و به پزشک نگراید زود فرایش گیرد تا بجایی رسد که از چاره درگذرد و

و گفته چیمبران و دوسوران و موبدان چون بخت زیشان است اگر کسی از گنابان بیاید
 شود و به پاکی گزاید و پخت پذیرد ازین درد باز در دور این نهر اسد بجائی کشد که
 بیمار حاد وانی گردد (۱۵۰) لی فارام مهر فریامی هو هوید * ناسید
 از مهر بانی و بخشنده گی او شوید * میگوید که در آغاز از کار بدر گردید و آنچه
 نمانده از شمس روزه بگذرید و پیشمان گردید و از مهر زیان نماند مباحثید که مهر
 و بخشنده است بنده را نه از خشم بخور دارد و او آموزگار را مانند که چون شاگرد و بزرگ
 پذیرد و او را بچوپ زند و بهبود او خواهد (۱۵۱) چم سب کیام مهر شار
 ستار هو باج کیترا نسید یاد م کدیر نو و پامند همسار شالید *
 چون بر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را ستار نامند خرج افغان
 مانند و با بنجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند چنین آیند (۱۵۲)
 مهر تاسپ و دوسامیر را تو راه مارید و مهر جان میسید * پرتا
 ایزد پرستید و دانا و موبد را دوست دارید و گرفت برید (۱۵۳) آشام
 لاجن فیم و سائیر ناسید و دم تیس مروام چیمز حمید * هنگام
 زادن فرزند نامه خدا که دستا تیر نام اوست خوانند و در راه یزدان خیر
 دهید (۱۵۴) ناستار را دم هو گاد باد زاب یا ماد و وریا

اود بخان پاشه رسید ❀ مرده را در خم تیر آب و تند آب یاد و تشن یا خاک
 سپید ❀ آنچه فرسند ارجیان در باره مرده کرده اند آنست که پس از جدایی
 روان تن را آب پاک شویند و جامه های نیکو و بویا در و پوشانند پس بدینگونه
 تن او را در خم تند آب اندازند چون گدازه خسته شود آن آب را بجای دیگر دور از شهر
 برده ریزند و زنه بدین آرایشش سوزانند یا گنبدی سازند و درون آن
 چاهی بین کنند و از آب سنگ و خشت و رشت استوار و سفید سازند و در
 کنار های آن جایها باشد و تخمه گداشته مرده را بر افراز تحت خوابانند یا
 خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاده دهند یا تابود بر زمین نشان سازند و آنچه
 بشتر بدان فرسند ارجیان کار کردند می حم تند آب بود (۱۵۵) فیراست
 و سایر نمایند و چمنیره شمیران حمید و اهورا فر کنونی رسد
 ❀ پس مرده نامه یزدان خوانند و خیر بایزد پرستان و بید ناروان او را
 نیکویی رسد (۱۵۶) سمیار مرز دام هیر الماس فر کنون تر هنر
 فلاب لاد ❀ نزدیک یزدان و الایج خیر بهتر و خوشتر از داد و دهش
 و بخشش نیست (۱۵۷) هنر ز شار کیده همیال کمید ❀ از گناه
 کرده پت کنند و پشیمان شوند (۱۵۸) و هنر فر شنج را دم فر کنون

کاج شاورى حميد ❀ و هم آيين و بکيش را در نيکو کازى يا و رى بهيد (۱۵۹)
 بنر نامساو با پنجم مسيده لارسيماسيم بام ستاميد و فنه سند
 ا روده چمير گام رم چرش ماريد ❀ از و د آنچه برده دو برابران تانيد
 و بچوب زده چند گاه در زندان داريد (۱۶۰) امر فرزندى له و يرو روکا
 کيده دم سار مسانش وارند ❀ اگر نيز نگيرد شهر گردان کرده و گرد کوي
 و بازار گرداننده در بارکشانش دارند ❀ آيين خسروان فرسنداج کيش
 چانست که چون در و د و بار گرفتار شود او را بخوارى گرد شهر گردانند که از او کانه
 گويند پس بزودن چوب رنجور داشته بند بر پا باز کنند و خاك بهر
 پيرايى بردنش گويند و پيوسته درين آرده بود (۱۶۱) تو مار کاج را بنر
 فرزندارودن و روکا زکادن امر پال له و دور شو بين کيد
 و نورن ثوار مار را چمير ❀ مرد زن شوهر دار آيند زده را که تو مار کاج است
 از چوب زدن و شهر گردان بخوارى کردن اگر باز نگردد نامرو کسيد و زن شوهر
 دار را بند ❀ مير مايد اگر زن شوهر دار با مردى آيند او را پس از چوب زدن
 و شهر گردانى اگر باز دران کار گيريد در بند جاويد کسيد (۱۶۲) فارستاران
 پد مزد ام هرتايى هرتايش کيد و چورينه چاريد ❀ ستارگان زده

که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستای ستایش کنید و افروختنی
 فروزید (۱۶۳) و نور یاز ساب لار ستار نازید و فرور شالید ❀
 و پیکر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوي دایند (۱۶۴) فروهی
 هنر فروسیان آب رافه لجام هر تور یاران هر تور تروریند فدا
 مشروید ❀ گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرایان و آسمانیان خوشتر
 و بهتر گیرند بدان نگروید (۱۶۵) هر تار می فو نور یاری پچام له بار دهد
 ❀ فرودین و زمینی بر برین و آسمانی برابر نتواند شد (۱۶۶) آرام رام
 منوش ساب شاد نور یاری ارفا ایم چم فاشا لاری و سالاری
 هنر سریر هر تار می شیدا هود نوند می شام درود ❀ روان مردم
 هر چند فرزندی است با این چون یا موبدی و پرستشیدی از تن فرودین جدا شود مانند
 ایشان گردد ❀ میر باید که روان با آنکه آسمانیست اگر دانا و نیکوکار باشد چون
 از تن جدا ماند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته شد که
 مادر فرودین جاست و او را همسری بفراز ستانیان نرسد و گروهیکه فروکش بهتر
 کنند در و غلوی و کاست آیین باشند (۱۶۷) هی آباد زیر تار مردام
 بان آد که فرهوش پچم مشار متور بارود ❀ ای آباد گفت و گفتار یزدان

آنست که فرشته بر دل تو آرد (۱۶۸) یا چشم هر سر بر منید ای سی فافر شهید
 هر مرد ام پد نومی ❀ یا چون از تن برای با سر و شبد که بهمن است از
 یزدان بشنوی ❀ منیدن بر آیدن از فرودین تن است و باز بدو پوستن و بچم
 بر آیدن هم آمده میگوید گفتار یزدان بادی نیست و باد آهنگ در و بود و آن
 چیست که میبایخی فرشته بر دل فرو د آید یا چون برون آبی از تن از یزدان در
 یابی و چون بتن پیونیدی آن چشم را بر زبان آری و به باد نو ابرون دهی (۱۶۹)
 ارجم اهرم را فرشتیدی وزیر تارم پدیندی هیم زیر تار اهرم
 رافه سازه و اسپاران فروسیم شبان ❀ تو مرادیدی و
 گفتار شیندی این گفتار مرا بهمه بنده گان فرودین و زمین رسان ❀ چه
 آسمان و فرزان بهمه پرمان برند و زو یکان یزدان به و خورشید فرودین تن
 نیاز ندارند (۱۷۰) پل همتور و اسپین ارجم را جی افرام روانیا
 و سوفر جشوری پادشک ❀ پس از تو این را جی افرام زنده
 کند و او پیغمبری باشد سترک ❀ ازین گهی بخشید با یاد و انشاد که چون
 این جنبه آیین از ناخوی مردم بزبونی گزاید و بر افتد جی افرام که یکی از تراد تو باشد آیین ترا
 زنده گرداند و از سر و میان مردم بگستراند و او پیغمبری باشد سترک ❀

نامہ شت جی افرام

(۱) ہوزا میم فہ فردان ہر مہر ماس و ز ماس ہر شیور ہر
 دیور ❀ پناہیم بہ یزدان ارٹش و خوی بد و زشت گمراہ کنندہ براہ ناخوب
 بر بندہ رنج دہندہ آزادہ سازندہ (۲) فہ شید شمتامی ہر شندہ
 ہر شکر زمریان فراہیدور ❀ بنام ایزد بخشایندہ بخشا شکر جہا
 داوگر (۳) پہ ناد ہر مھر مہر یاری مہ جاستار و ہامرسندہ
 فرکون ہار ❀ بنام ایزد روزی دہ جادار و آمرندہ نیکو کار (۴) سپار
 ہستار را کہ آغام رستار جہا خ آپد پاج سریر ستام را
 ❀ سپاس خدایا کہ تخت آزاد کیستی پیداورد پس تستان را (۵) دیروی
 ہی جی افرام فروپدا آباد آراو کہ چومہ پہ دابستار مزوم سریر
 بدسارہ سریر ام رارم میپ لیفتہ نید می برود ❀ نگر و بین ی
 جی افرام پورا آباد آراو کہ چگونہ بہ پرمان یزدان تن سالار و تنسبد و تسانتن تن
 تن و تمنتن کہ چین چرخ باشد ہمہ تسان را در و رونہ گرفتہ ہمیشہ میگردد (۶)
 و ہور کار سام را پاب ہر غاور تام باغور تمید ❀ و دیگر

سپهبدان را با خود از خاور تا باختر برد (۷) پاهای نکه میرش کارسام بن
 سریر بدیه آچج هشتار بن باغور اور غاور باو و با نکه
 گردش آسمان و سپهرهای زیر زمین چرخ بفرزانی و هنرستی بخش از باختر سوی خاور
 (۸) و دم کاس هنر پر کاشتا رام بار بیرنده رام رش کامه
 بیرنده پر کاشتا رام هده و در آسمان از ستارگان گران رقتاً
 دو از ده خانه گردنه ستارگان شده (۹) چم کات و کام و دام سریر
 و مرچنگ شاد و ادشه و تولار و کازام و کجار و مزد و دال
 و ریخ و چون بره و گاو و د و پیکر و خرچنگ و شیر و خسته و تر از و د و گردم و گاو
 و بز و دول و ماهی (۱۰) و چمین و م بنین کارسام پر کاشتا رام
 بیرنده اند و چنین در فرودین آسمان ستارگان گرده اند (۱۱) ستار
 برهستی بلرام بهرامید بنید کلنگ فامشید و کیوان حبیب
 بهرام خورشید ناهید بهرام (۱۲) و ای کام و اسپارام تا ستار همنه
 که نرا دایر لاهی له کیده اند و له کنند و اینها بنده گان برگزیده
 مند که هرگز ناپرمائی نگرده اند و نمکنند و میسر باید که سپهر با با همه تو مندی و
 نزدیکی بریزد ان از گفت او بیرون نیستند و از تا آغاز روز که آفریده شده اند تا

انجام جاوید پو ندازیشان سرکشی نیامده دنیا ید دره سنگام نخستین بار که مراب فرستاد
 خواندند آسمانها و اختران با من سرودند که ای ساسان ما از ان گمر به پیشکاری ایزد
 بسته داریم و پاز بندگی پس نیکشیم که او نر او ار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم
 که چه بایه آرگفت یردان بیرونند (۱۳) پاج هنر تار و امویه و پاپه واه
 و مر تساه پشش و باد و آب و خاک * میر یاید پس از سپهر چار گوهر
 آفریده شد (۱۴) و بهر یو ند هیشام و امانی و لاکانی و جامانی *
 و از پو ندایشان که چار گوهر باشند کانی و ورنده و جانور * کرده شد و پدید
 آورد یردان آنها را (۱۵) ساره په فراکیم مردام دم کاجند *
 همه به بهر وزیر کی یردان در کارند (۱۶) په ناد بهر محر محریاری مه جاستا
 و بامر سنده فرکون بار * بنام ایزد روزی ده جاندار و آفرند
 نیکو کار (۱۷) زیدم که آغشتم آباد را فرجیدم و فربر سویتش
 فرجشور آباد سام فرا بین سب چمرانیدم * گفت که نخستین آباد را
 بگزیدم و پس از وی سنده پنجه آباد نام پی هم فرستادم (۱۸) قدیم چوین
 فرجشور جهاخ و هیند مد * باین چهارده پنجه جهان آراسته و آرام باب
 شد * چون آباد را بسازده و خورش پس او گر و کنی چارده باشند و آیین اینها همه

برابر و مانند آباد بود و پیروی همه باد کردند و بدین کشور را آباد داشتند آبادیا آباد
 برین آبادان باد (۱۹) فیروزه شام هر شام سم سام مام جاج را
 و رلاب تاشدنت پس از ایشان که چاره آباد باشند پادشاهان
 جانشین و پیرایمانان جان را خوب داشتند (۲۰) چم سار زاد و رومار
 دم هر شامی میام را بهفت آباد آرا و هر شام جاجتالی و
 تاشده مزدام شیوید چون صد زاد و سال در پادشاهی تشار
 رفت آباد آرا و پادشاه جهان داری گذشته یزدان پرست شد باید است
 که فرسنداج کیشان هزار باره هزار سال یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک و
 و هزار باره و در در یک مرد و هزار باره مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد
 و دو هزار واد را یک زاد مانند و بدین شمار صد زاد و سال در گروه آبادیان
 خسروی پایید چون این مایه سال گذشت آباد آرا که بار پسین خسرو آبادیان است
 جهانیان را به نش بدی پذیر یافته پادشاهی بهشت و گوشه نشینی گزید و جهان
 از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که بکجا شد و از خسروی هشتن او جهان برهم
 خورد و پدید آورد های آن پادشاهان با شید پس نیکان پیش جی افروم پور آباد
 آرا که چون پدر پرنیزگار بود از پرنیزگاری پیوسته از مردم دور به یزدان پرتی

بسر بر دي رفتند و اورا بخسوی خواندند پذیرفت تا آنکه این نامی نامه بر او فرود آید
 (۲۱) په ناد مهر مهر یاری مه جامشار و با مر سنده فرکون
 بار ۞ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار (۲۲) هی جی افرام
 فرور آباد آرد چم پافرمور مهر شامی و تاشد ام جاختالی تم
 ویر و فرسنداج را دبان مه ۞ ای جی افرام پور آباد آرد و چون پدر تو
 پادشاهی گذشت اکنون جان داری تو بگير و فرسنداج را که کیش مه آباد است آیش
 و پیرایه ده (۲۳) مژور را په فرجشوری بجار یدم و فرسنداج را
 په تم و هتم ۞ ترا به پیغمبری گزیدم و فرسنداج را به پیرایم و زیور بندم
 (۲۴) و هیمک سمیرنوش پلاید پر سمارم لاخ و سائیش کم
 ۞ و اینک آسمانی سخن برایت فرستادم تحت دسائیش کن ۞ که نامه
 حله بادرو انشا است (۲۵) و دیم فرز آباد بهوراب مار که هام
 پایم ندا آد و هیم مات نبرد فروامیام پم له اوتد ۞ و راه مه
 آباد نیکو دار که آن آیین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر نه افند (۲۶)
 چوپس میت نوش دای آي سویدیم راج هاود ۞ برکس دوت
 خداست او بدین راه آید (۲۷) په ناد مهر مهر یاری مه






جامتار و بامرسنده فرکون مار ❀ بنام ایزد روزی ده جاندا
 و آمرزنده بنکوکار (۲۸) گرو و فرماش ❀ بایست هستی و ناگزیر باش بر اینه
 بود همیشه هست جاوید پایی ناچار پیگان مان بی آغاز و انجام و جز سخت و سپس
 بوش که بوده و هست و باشد همیشگی و جاوید پیش را آغاز و نخستین و انجام و
 کران و کناریست (۲۹) جمسا شان جمشاش ❀ شیدان شید فروغان
 فروغ تابان تاب درخشان درخش درفش روشن روشن فروزان
 فروز که شیدستان از شیدش شید پذیر و فروغستان فروغ هستی زو گیر و تاب
 آباد بی تابش تابش ندارد و درخش گردد و درخشنده بود و درخشندگی از دور فشد
 روشنگر روشنی جزا و سر و فروزش فروز بافر گوهرش باشد (۳۰) چمسا شان
 چمسا ش ❀ پرستش سزایان پرستش سزاو شایش در خوردان ستمایش در
 خرد آنازا که فرمانان از فرقی پرستند با همه فرا ایشان او را پرستند و نیایش
 شایان نیایش گراویند و خداوندان پرستاری و بندگی او بجا آورند (۳۱)
 خمساشان خمساش ❀ خدیوان خدیو خسروان خسرو شاهان شاه کیان
 کی دارایان دارد او را و داور سمران سر برتران برتر خدیو آباد بنده او و خسروان
 پرستنده و شاه گرد و به پیشکاري او مانان کیان را سز نیاز بر درگاهش دارایان را




وادامهش داور ازاد اور فرش (۳۲) واسالاس ❀ بلند پایه سترک
 برین بزرگ بالایی که بلندستان را بلندی بخش و فراز آباد را فراز برین گرد را
 برآور شهر بالایی را بالادش (۳۳) پاسا پاس ❀ شگفت درود بزرگ
 ستایش شکر سپاس درود و درودستان شهبان و ستایش ستایش ستان کوی نیایش
 نبایش آبادیان سپاس نشیم را در خور و نراست (۳۴) راسالاس ❀ کی
 فروغ و بحث فروزش و بی اندازه تابش فروغ رخسار من در افشان بزرگ آسکار
 و سترک پیدا و شکر و روشن و سیمو نمایان که فروغ فروغ دهستان و فروزش فرو
 زندگان و تاب تابناکان و رخسار خشنودگان و درفش درخشندگان و آشکار
 آشکار اوران و پیدای پید اوران و روشنی روشنی مندان و نمایش نمایندگان
 ازوست (۳۵) تاساس ❀ آشکار فروغ و پیدای روشنی روشن
 فروغ تاب و بس نای که آشکارستان زو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا کرد
 را پیداساز پرورستان را پر تو دهش روشن شهر را روشنگر تاب مرز تاب
 و در نمایشخانه را نماینده بگوهر تابناک است (۳۶) کریمیناموود ❀
 بزرگ بزرگی و سترک سترکی و بلند بلندی و فراز فرازی و بر برینی و بال بالایی
 و شکر شکر فی و برتر برتری که بزرگانش کوچک و سترگان خرد و بلند است

و افزان نشیب و برینان زیر و بالا ییان فرود و برتران زیر تر و شکرخان اندک و
 درازان کوتاه و بهناتنگ و درخان پایاب او سستند (۳۷) کر تاس بود
 سر اسر سایبی و کران تا کران رسیدگی همه درستی که رسیدگان را رس
 رسان و در ستان از دستگراست (۳۸) الیاس بود رس بخش
 و درست و بش سر اسر رسان که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد
 (۳۹) الماس رود گشادینکی و فراخ خوبی و دراز بهی و پهن بود و در ف
 خوشی که نیکیش همه جار سیده و خوش سر اسر گاه کشیده و بهی او کران تا کران بود
 پموده (۴۰) سنا ساب ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو
 رخسار و درفش ستایش او را بید و روشن دی روشنا از اجزین گرد نیاید (۴۱)
 ستا شاب رسا بزرگی و سر اسر سر کی شگرفیش بر همه ناگزیر و بزرگ و
 سر اسر را ناچار سترک شمر دیش کران تا کران هستی پذیران را بهر اینه باید (۴۲)
 آراب راب بودید افروغ پیدا پرتو آشکارا رخسار روشن درفش که هر چیزی از
 شیدش بودید او از فروغش پیدا او از پرتوش هستی پذیر و از رخسارش بود کثیر و از
 درفشش نمایان (۴۳) جاماب جاماب سخت کی بزرگ بزرگی
 و فراز فری و پایا برتری که سران و سروردان و سترگان و بزرگان و برتران گردن

کشان ازو سر نہ چپد و گردن نیارند کشید (۴۴) توراقوس ❀ بخوبش
 و خوشامیہ دہش از روانی و تنائی کہ دانش و بہرہ تن پروریت گوہر با فرو است
 کہ فرہی دہش او شمار در نیاید (۴۵) ساراقوش ❀ کشا و کشور و پین مز
 کہ افزیش اورا کران نیست و پیدایشش انکار نباشد (۴۶) اموال فاقوس
 ❀ روشن خوبی و پیداہی و آشکارا خوشی کہ ہرچہ چشم در آید و آنچه روان منید
 و ہر آنچه خود در یاد پر تو خوبی اوست و نیکوئی او کران نہ پذیرد و کنارا نرسانا
 (۴۷) اہوال کاروس ❀ محبتہ بخشندہ و فرخ و ستودہ گوہر کہ جہی
 و نیکویی و بخشش گری خرا و نیست (۴۸) کتہم قوش ❀ بزرگ
 پاک و سرک نیکویی و پاک بزرگی و بی آلاش کی آبادی کہ گرد آلودگی بردہن
 او و زدیک سترکانش کہ کیاست نمایند نشیند (۴۹) سمر قوش ❀
 روشن و پیداوارندہ کہ آشکارا است و دارای بی دارا آباد کہ سر و شتان فرشتہ
 گرد است بردیدہ و ریو شدہ نیست (۵۰) چود بروش ❀ ہمہ آفرین
 سر اسریدہ اور کران تا کران ہستی دہش گوہر اوست و ہرچہ آفریدہ آفرین
 در خواست و ہرچہ پیدا آورده پیداہی آن نرست (۵۱) اورنگان
 پوش ❀ نخستان نخستہ آغازان آغاز کہ تخت ندارد و آغازان آغاز یافتہ

نشود و جاوید انجام است (۵۲) عود و سودان ابر حین ❀ چیش آفرین
 و چه چیزش همه چیز پدید آور و چیتان انگیز و چه چیز است پدید گر (۵۳) شتابان
 تمکین ❀ او یگان و او بی و بویی و اویش و بویش آشکارا گرد او بیا
 پیدا آور است و چرا و نباشد (۵۴) فرشتگان فرشتکین ❀
 پروردگاران پروردگار و درایان دارا و درنده هر درنده و پروردنده همه پرورد
 (۵۵) فرشتگان فرشتکین ❀ شگفتان شگفت و شگفتیان شگفتی
 ده و شگفتستان آفرین شگفتترین شگفتیها گوهرش (۵۶) سمرنده فرشت
 پدید آور پازری و پازرتز پازان آفریننده پاک و پاکترین پاکان و پاکترین
 پاک و ستایش پیدا کرد و ستود آبا دور (۵۷) فرحنگان فرحنگ ❀
 خردان خدای هوشان خدیو هستی دهنش خرد و بود بخش هوش (۵۸) هور
 سنگان مهر سنگ ❀ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان
 (۵۹) شرنگان شرننگ ❀ آزادان ازاد و وار سنگان وارسته
 که آزادان را آزاد کرده و وار سنگان را او وار سنگی رسانیده (۶۰) چو
 دین سرنگان آلا ❀ برین سپهران خدا و بلند آسمانان دارا و وارین
 چرخان داراست (۶۱) رودین نیزنگان و اطلال ❀ فرودین

اختیجان خداوند و چارگوهر درنده اوست (۶۲) آینه نیرنگ والا
 ناپوخته اختیجان خداوند گویسته چارگوهر سرد است اختیجان ناپوخته
 او هستی پوخته و چارگوهر گشته را اوار نیستی گشته (۶۳) دیرینه انگالا
 پوخته اختیجان خدای و سرشته چارگوهر در است اختیجان پوخته
 کن و پوخته ساز و پویند بخش و آینه درنده اوست و چارگوهر در هم آمیخته جز از
 نیروی او نیست (۶۴) په ناد هر هر هر یاری مه جاستار با مرند
 فرکون مار  بنام ایزد و زوی ده جاندار آمرزنده نیکوکار (۶۵)
 هاستنی راستنی شاستنی زاستنی  این سخن همه خوب است
 (۶۶) شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی  دانستی
 دانستی دانستی دانستی (۶۷) مرزوستنی مرزوستنی
 وز دوستنی از دوستنی  خدای و یکتای و فروزه و نام (۶۸) شتا
 لشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی  میسر باید که دانستی است
 خدای است و یکتا است و یکتایی او نه شمار است برتر از شمار باشد و فرو و پوی
 رسایی دارد و ناهمایی او بسیار است چنانچه جای خود و نه و جایی دیگر صد
 و چنین هزار و هزار و یک نام و پیش ازین چند جادو نامه مه آبا و آئیده و برین هم

پسندتوان کرد که آن شمار در نیایند و نام که از ارادتیر نامند یا نام بشین است
یا نام زبانی نشاخته که از نام فروزه بخوانند و با این سه گونه دانش او کرده اند چه
روان کردن نام بر گوهر یا بگذارش کفنی نیستی است و از نام گوهر گویند مانند پاک
یا بگذارش کفنی است هسانی که دریافت او بر دریافت خبرش بازمان نیست
او از نام فروزه خواند چون زنده یا بگذارش کفنی است هسانی که دریافت او
بازمان بر دریافت خواست آن نام کرد و خواند چنانکه فرمیده (۶۹) سید
ستنی میدستی جیدستی هیدستی شالستنی  رتدگی و دانش
و خواست و توان دانستی  زنده است و زندگی او بروان و جان تن
نیست او بخوشتن زنده و دیگر زندگان بد و پاینده اند و دانش یزدان دانشی است
که پیش از آن نادان بوده و از اندیشه دور است ریزه وانه درستی نیست که بر آن گاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند و این دانش او بر آیین همیشه است و خواست
ایزد چنان است که همه انگشته خواسته است اگر جهانیان خواهند که کیسه مواز جهان
کاهند یا بغیر این بخواست او نیارند و توان یزدان آنگنان است که هر چه خواهند
و آرد کرد جز چون خودی (۷۰) کایستنی کارستنی هارستنی و ارستنی
شالستنی  سخن خدا و نامه خدا و فرشته خدا و فرسته خدا دانستی

✽ سخن خدایه بگوید کام و زبان است و آن خواستی است و گفتی بی اینمه که چون برود
 فرشته سالار بهمن هستی بپوست وزین خامه بدست نیز جهان را نگاشت و یزدانی
 نامه دواست نامه نخستین و دو گیتی است و از احمین نامه گویند و زبان فرار آباد
 فرزند سائیرش نامند که همین نامه یزدان باشد و نامه دیگر دسائیرست که چشم از همه
 آباد و دیگر بچهران از همه آباد تا من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابد نه باد نواد
 و این باد نواد از اکالبد است بهر شوا ایند و این را بفراتین نواد و دیگر دسائیر
 خوانند که همین نامه یزدان باشد و همین بچهرش خرد است که اوست پیام سپا
 یزدان و میبایخی خدا و آفریدگان نش و او انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پذیر فغان
 از آزاد و نارسد و فرانی و نشیبانی و اوست پرورنده همه داین فرزند فرجه شور
 بزبان دسائیر که بیارسی در بی همین بچهر باشد و دوم بچهر مردم است و او را انگیخته
 اند تا فرود یار بخواند (۷۱) هر کستی ترکستی کستی فر کستی شستی
 ✽ گفته و نو و پاینده و ناپای دشتی ✽ از گفته گنی خرد و روان و سپهر خواهد
 که باس است و پدیدد و آغا نیست و جای فرشتگان و زردیگان خداوند است
 و نو آنچه زیر سپهر ماه از خشیان فرو بندد و برگسد و باز پیوند و بهم گشاده گردد
 و مایه خشیان هم باس است و پاینده در فرودین جهان روان است چه دیگر چیزها

درهم میکردند و زیر استان خود پایدار و استوار است و خانه ما آن است و پای
 پیوند خنجران است که ما بازار گانی اینجا آمده ایم (۷۲) آوستنی ماوستنی
 زاوستنی و ارستنی شالستنی * جهان و جهانیان و ازا و اوزاد و اوستنی
 (۷۳) مارستنی و ارستنی جارسنی کارستنی شالستنی *
 خرد و روان و آسمان و آخر و اوستنی (۷۴) جانستنی مانستنی و اوستنی
 و اوستنی شالستنی * آتش و باد و آب و خاک و اوستنی (۷۵)
 رنگستنی بنگستنی چنگستنی سنگستنی شالستنی * خوی و نش و خنج و مایه
 خنج و پیکر خنج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانند آن و اوستنی
 (۷۶) خجستنی رنگستنی و نگستنی سنگستنی شالستنی * گانی و رستنی
 و جانی و مردم و اوستنی (۷۷) چگستنی پگستنی رجبستنی
 شالستنی * نیک و بد و داد و اوستنی * چنانکه کار بر زبان همه
 نیک و دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیک و دانی و بد را بدنه انکه خوانمندی
 بنوی کنی که او را نیکویی این است و این بد را نیک شماری و همچنین بد کردن خوب
 نگیری و داد که کار داد گراست بشناسی و بد و ستم نه بدی که ستم بنده بر روان
 خود کند و بدانی که زند بار گشتن ستم است و این را داد نه نامی (۷۸) اردنی

سروستنی مهر دستنی مروستنی شالشتنی ❀ کینریت و پاداش
 بد و بهشت و دوزخ دانستی (۷۹) کروستنی و رستنی هرستنی کروستنی
 شالشتنی ❀ کرد و گناه و مهر و خشم دانستی (۸۰) فورشتنی فارسشتنی
 چارستنی رازستنی ❀ پیمبر و جانشین پیمبر و جینده و دانمارا (۸۱) شالشتنی
 شالشتنی شالشتنی شالشتنی ❀ دانستی است دانستی دانستی دانستی
 (۸۲) پنهان و هر مهر و یاری مه جاستار و با مرسته و فکون با
 ❀ بنام ایزد و روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار (۸۳) و مهنه وال چم
 منو شام کا جام یاج کیدند آباد آراد مهر و همیشه چم تاسد
 ❀ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند آباد آراد از میان ایشان برخوا
 (۸۴) و بهر ایزدی سورنگاستار شمشیدند ❀ و ز دوری او بجنا
 کشیدند (۸۵) و ارجم را به شای هوشیارم ❀ تا از بجای
 او آرام دادم (۸۶) ام فرسنداج را به فرسنداج و اجای ❀
 اکنون پروان خویش که فرسنداج نام دارند به فرسنداج که این و روش مه آباد
 به پیرای (۸۷) هی فرخشیورار سم فیر مهر متور جهاختالی و زندیم
 و اجایش دم سیزم ارجم پو تفرا دتار را بد ❀ ای پیمبر

پس از تو جهان داری و پادشاهی و آیین پریش در فرزندان تو بسیار سال ماند
 (۸۸) چم بهیم بایم یزاید بالش فرخشور بهیم شامی کلیو چم امیلد
 * چون این آیین باشد بازش پیغمبرین شامی کلیو برانگیزد * ازین جی افروم
 یزدان رام را انگی می بخشد که پس از پرانگنده شدن این ستوده آیین شامی کلیو خیزد
 و باز بهین فرخ کیش را بر دم نماید و این
 خانه یزدانی را استوار سازد

نامه شت‌شامی کلیو

(۱) هوزا میم فرزان بهر نمراس و ز ناس بهر شور بهر دور
 * پناهم به یزدان ارش و خوی بد و زشت کراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 انداز رسانده (۲) فوشید شمت‌شامی بهر شنده بهر شکر زمریان
 فراهید و ر * بنام ایزد بخشنایده بخشای شکر بهر بان دادگر (۳) فم ناد
 بهر مهر منده مهر یار بهر شمار * بنام ایزد دهنده روزی نریز
 (۴) هی شامی کلیو فرورچی آلا دچم جاش جیام بهر ایس اسپا
 ساروشید منو شام مدیز گردید جی آلا د بهر شام بهر یون

❀ ای شای کلیوی پورجی آلا د چون آب و پرمان رویای جان به یک سپار
 سال کشید مردمان بزه کار شدند جی آلا د از ایشان پرو ن رفت ❀ بایست
 آغاز جی آلا د جی افرام است که یزدان اورا پیرایه فرسنداج و زیور فرسنداج ساخت با
 پسین این بها یون گروه جی آلا د است که از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت
 و فرسنداج کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را
 اسپار خوانند و در دودمان جیان کیش پیرای و کشور خدیوی یک اسپار سالانید
 (۵) ام تیم را بچاریدم و فو فرجی شور ی می شاد م شیدایش کم اهم
 راجیم ❀ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرسنادم ستایش کن مرا چنین (۶)
 فو ناد میر محمد منده همراه با مرشهار ❀ بنام ایرزد دهنده روی
 آمرزنده (۷) ترا دی عزم لام ار سمار ❀ بلند ی و فرازی نو خدیو و خدی
 (۸) بهرت سیفام و سایت سیفام ❀ ازت درود و سوی تت درود (۹)
 ارجی کرو و فرمائش و لاسپ کرو و فرمائش جمت ❀ تویی هرات
 هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو (۱۰) ارجی
 نوشتراد نوشترادان و لاسپ نوشتراد و جها خان جمت
 ❀ تویی پشش سزای پشش سزایان و نیست پشش سزاد ارجا هبا جز تو

(۱۱) خرم‌سای فلات بادتر ❀ یک‌سای بشکوه برتر (۱۲) و نولاد
 چارتر ❀ و درودستر کز آفرین بزرگتر (۱۳) و شمساش گورامتر و شو
 متر ❀ و شید شکننده تر و کی تر و زبردست تر و روشنه و در فشان
 (۱۴) و فرواس ارثامستر ❀ و برزکی و کی و شکوه بلندتر و برتر (۱۵) نو
 ال هورالتر ❀ و سایب درست تر و درستی رسا تر (۱۶) و بیدار
 نیدارتر ❀ و بخشش سیده تر و ده رسا تر (۱۷) و فرکون فرسونتر
 ❀ و خوبی گشاده تر و نیکویی کشیده تر (۱۸) و بهراس مهرامستر ❀ و فرو
 ستوده تر و روشنی بهتر (۱۹) و سفدار جرازتر ❀ و گرامش رسا تر
 (۲۰) و نوراش هورامستر ❀ و پرواشکارا تر (۲۱) و فرواهم فروامتر
 ❀ و بزرگی استوارتر (۲۲) و پوشاز توشارتر ❀ و بخش خوشتر (۲۳) و
 بهرفاش فرماشتر ❀ و تنان و پیکر آباد و تنان گرد و کردستان گشاده
 و درازتر و پهن تر و ژرف تر (۲۴) نو کام تو کامتر ❀ و خوبی روشنه و بیجا
 تابان تر (۲۵) و دوشاز توشارتر ❀ گوهر و هرایی گرامیتر و بخشنده تر (۲۶)
 فرکاش مهرکاشتر ❀ و خردستان و بهوش آباد و پاکتر و دیرتر (۲۷)
 و فرناش فرماشتر ❀ و روانستان پیدار (۲۸) شیدامی ارجم

❀ بزرگی و سترگی تو (۲۹) میلاد و ر و د و ❀ آفریننده و پدیدکننده
 بیایه و دماکش همه ❀ باید دانست دمان چندی گردش آسمان بزرگست و
 خوشی ناپاینده و نادرست بنای پاینده و نادرست چون نوید آمده و تازه
 شد های روزانی را خوشی بگردش آسمانها و چرخ سپهران و این را بفراتین نواوز و
 گویند (۳۰) خرم و رخمرگران و بهمار گره ماروران ❀ سخت
 و سخت گران و آغازگر آغازوران (۳۱) تاشکره هوره توران ❀
 هستی ده همه او چیزایان (۳۲) هوراشنده و ر و فساران ❀
 اشکاراکن همه آیان و پیداساز همه او یان و هویداساز استان و فروزنده
 اویستان (۳۳) فسارنده فساران ❀ شوند و رشوندان (۳۴)
 بادگار بادگاران ❀ پروردگار پروردگاران (۳۵) کمنده شهر
 و هزبان چم شهرتر شهران اسپ ❀ کردگار شکفتیا و زانچه شکفت
 شکفتیاست (۳۶) هوراشنده همران و هزبان چم همرتر
 همران اسپ ❀ پدیدآور و یر و بو باد اشکارنده پاک باشند و زانچه
 و یر و بو و یر و بان و پاک با شتر پاک باشند است (۳۷) نوشتراد
 یاداران که کمنده بشینان سیامک میز فرو مان و سرو مان

بخوان اند  پرستش نرای خردان که کار گرو گسندند گوهران دارسته اند
 ایگیان و جاها و سوییها اند (۳۸) که هیشامند شمشان نواسار
 مهره نوره نوران  که ایشانند شیدان دارسته از همه رو با (۳۹)
 و هیشامند کیان و تیان  و ایشانند رسیدگان و نزدیکان
 (۴۰) و نوشرا و نوسرا و ان سمسام مهر و مسار شامی 
 و پرستش نرای روانان یابنده پاکت و ویره از در آمد جای (۴۱) قار حین
 و مپراسان  با تافتن و تابیدن و پرتویدن در تان (۴۲) کهن
 یار شاران را  پروازنده و جلیانده و گرداننده و دارنده تازا
 (۴۳) که فراسودن و فرزودن  نه بر پوستن و پیوندیدن و
 سودن و بر ماسیدن (۴۴) باز رنده مهر جلیخ یاری  بهره و روز
 از جهان خردی (۴۵) هنر و فرم هیشام و سایت اشام هیشام
 از نت آغاز ایشان و سویت گران ایشان (۴۶) نوشرا و هوره
 پیراسان شراچه شروان که با و نادیده اند مهر فرام و هرام
 و زرام  پرستش نرای همه تان بخشنده و گرامی سپردن که باز داشته
 شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و گرفتن پیکر باز گذاشتن پیکر

(۴۷) و نوشرا و میرادان که هیشام بشایند و تویداران
 و پرستش برای فروغان و درفشان که ایشان فروغده و درفشده و درفشده
 و بلنداند (۴۸) و نوشرا و هوره کشور تاربان کفران هیشام
 و نغیران هیشام و پرستش برای همه خشیانیان و یرده و نایمخته
 ایشان و نایمخته و نایمخته ایشان (۴۹) و اشامی هی نوشرا و هی
 فروشرا و هی کیشتر هی نارتار هی مسینار هی هارگار
 سروران شمساشان و نازهی شمساش شمساشان هی او
 نرا و ویرادان و پاک و یرده و بی لایشی و نگارنده ای پرستش برای
 زنده و زنده گرامی بر پای دارند هستی ای خواننده بدی سوی نیکی ای پاک
 نالایش ای پروردگار فرشتگان شیدان برترای شیدان ای خداوند بوا
 و روکشان و بواش خویشی دادن پاینده بناینده چون خویشی آسمان به خد
 و روکش خویشی دادن ناینده است پاینده چون خویشی گردشابه سپهران
 (۵۰) هزار چم زیدار و فارجم و ویراد و ارتو نایمخته و توجا
 (۵۱) ارجمی نایمخته و رچم دمان چمیر که زابیده و نوری
 یا تو زمی یا ازری یا نوری یا کیا فندگی یا کیا فندگی

توی ہتور ہمہ و ہر چہ کہ فروزیدہ و ستاییدہ گشتہ گوہری یا ناگوہری یا بشی و بی
ویشی و بسیاری و یکسانی و یکانی یا کنندگی یا کردہ شدہ گی (۵۲) ار
جمی بر سار و ستاران ❀ توی انجام خواستان (۵۳) تمیرید
شیمان ہوشتاران دم فروشتاران شمساشان
❀ فرو بردہ گوہران پاکان در دریا بای شیدانت (۵۴) چرکسیت
فروشتاران ہوشتاری فہ سروشتار شبت ❀ دیت
چشان پاکي بہ تاب و پروگوہرت (۵۵) پوشتار و ترزند ہانکہ
چرکسیت فہ گشتار فرشتار ❀ ترہ و تار یک و پریشان انکہ
و دیت برگردا بش خرد ❀ سپر ماید کہ ترہ و پریشان انگسی کہ خواہد خدا را بخرد
خرد چنانکہ اوست بہ بیند زیرا کہ خرد با ہمہ فراز پایہ اورا چنانکہ اوست در نیابد
این نہ از نارسایی و کوتاہی خرد است این از شکر فی و بزرگی و برتری گوہر جان
دور است (۵۶) فہ پوشتاریت ارجم فرید شاری ہنر
برید سرشتاریان فہ شمساشان ❀ بدستیت و بدستی خود
تو فرامی و بلند می از ہمہ چشان و چشمان بہ شیدت ❀ سپر ماید بدستی
و رسانی خود تو بلند تر آمدہ از دیانت چشم از شید گوہر و بود تاناک (۵۷)

بان چنانکه له بو ستار دوله نو ستار و فله ارجم شمیری وله
 د ستاره هنر شمیری ❀ آچنانکه نه کراند نه پوند و نه چیری و نه کسلد
 نه جدا شود از نو چیری ❀ میسر ماید یا به یزدان ارون دگو بهر دست و نه برون
 و جدا نیست چنانکه هستی اوار و ندگو بهر وی است تا بهیچ رود و پوند و پیوست
 و شمر و پیکر نه بند و پیوستی پذیرای چیزها و بودن ایشان آن باشد که آنان را
 با هستی یزدان آفرینش ریشه و چنگ رون گردیده است و از دادا هستی بخش
 برایشان پر تویت نه آنکه هستی مرا ایشان را تاوریده یاد ایشان کرد آند است
 (۵۸) فرو شتاری بهر شتار فرشتار و روشنتار
 شمشاد ❀ پوشیده و نهان گردیده از نخت اشکای و ویش پید
 در سایه شیدت (۵۹) و لاس بهر فرجامانت که شمشادانی
 تر باو کیارنگان و شمارنگیان و سیامکان بهر سملاد باو نیلاد
 با اند بهدار وله بخدار وله شمسارنده وله سفار وله سنخار ❀
 و نیست از بندگات که شیدانی تر باو کی تر باو چیره تر باو ناو باو بیان و آردان
 و در سنگان از فرو دتنی باو مایه اندوشن و سرکش و نه برابر گردنکش و نه بازدارنده
 و نه زدوده شدن و از پایه فرو فادان و نه غیبت شدن و ناچیز و نابودن

و شکند ترا

(۶۰) له سکار دم جم شیدا ید هیشام رایا باتاید فود تر هیشام رافه
 فور تر شیم فم چیمز یکدم پذیرا شد فم فرستایش 
 تواند مردم ستایدا یش از ایستاید کتر ایش از ابکتر پایه بخیری که نزاوار و درخور
 باشد بر سایش (۶۱) پل جمونه شاد شیدا ید ن یم هانکیش که زو
 سیده هیشام رارم شمساش کیارش که کیار تر اسپ و مشاید
 دم نوارش لار هو که ندما ستر اسپ سدا سد  پس چگونه حساب
 باید ستایش کردن بر انکسی که فرو برده ایش از در شید کیش که کی تر است شکنده
 کیش که شکنده تر است و چیریش که چیر تر است و پز و لاییده و گسلاییده و گداخته
 در پر تو بزرگی او که بزرگ تر است و فروغ سترگش که سترک تر است برابر (۶۲)
 گرو ف بد نذر ابدگان بهر زاب نیروزا و بهورم واره 
 فروماند و ناچار و ناتوان و در مانده شدند و فریشتگران و ستایندهگان از
 فروزه کیش او در پایه (۶۳) نوشعار هود بانکه جمیر و که ارجم را نورا
 زود و راز و کوراز و بهوراز و یاتاوری بهر تاوری ان یازایی
 از زابان اسپ  راست پوش شود یا بد کیش گردد انکه گماند و پندارد
 که نراونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهری از ناگوهران یا فروزه

از فروز باست (۶۴) همرفه سمسور و شماریدن و نور اجدین
 مگر بناگری و ناچاری و گذارش کردن و در یابیندن (۶۵) ارجمی فور
 داش و هور داش قویی فراز و بر بالا و بهی و بهبود و بهش و سنایش
 و ستودگی و خوبی و نیکویی (۶۶) ارجمی با و ابا نه چمانکه لاسپ نو شد
 جم ارجم جمساش جمساشان فرسجیده و فاشمند شندان
 قویی خدای انچنانکه نیست پرتش سزایی جز تو شید شیدان ستوده و نکوید بکند
 و دورگر بدیها (۶۷) راستا چند بشینان نوشتا جان سایت
 خدایان و مهر و یا اندگوهران پاکان سویت (۶۸) هموید و ارشوما
 تاشیدگان فرارند میت فروتن و زیر دست گشته است
 گردان سستی پذیرفتگان میان دست و در پنجه یزوت (۶۹) تفاجیده
 اند نوشتا سان سمیجان میت باز گذاشته و کار خویش و بهر کن
 خود شمرده خود را باز داده اند روانان و یزگان بر تو (۷۰) ارجمی کشما
 و با پنجه لهما جد و فچه چیمیری سماج له و یرد قویی فرار و
 برو بالا و پنجه یک نکراند و پنجه نی کران نگردد (۷۱) می شام بهرت
 زروانی هم اهیسم شمساشان فرو تا جده میخوایم از تو فرو

باری وزیر فرستی بر من شیدان بخشده (۷۲) و سیرام نوی فایم فیه
 تاراشش کفیرانت که سفتاج اسپ و سخن گویی با من بنش
 رازهاست که ستوده است (۷۳) و زنده راسیم فیه شمشاش و چرامیم فیه
 شمشاش و سدراسیم فیه شمشاش و دروراسیم فاشمشاش و
 یاورای دیم به شید و زنده گردانیم بشید و نگا داری دپاس داریم به شید و گرد
 آوری و فرزند آوری مرا باشید (۷۴) میشارم بهرت هی نوشتراد و
 فروز رام مارم تاجرامت و سهودام دم شاد رام کیا دارامت
 میخوام از تو ای پرستش سزا خواست دخواست دارم دیدارت و فرود رفتن
 و دردیای شگندگی دیکمی و بزرگست (۷۵) همیرام کم هی نوشتراد
 همرام شمشاش را ورز رام کم دمون هشام وارسمار او ورد
 رام ذن هشام وارسمار ادا باد رام بادرامان و یاورای
 کن ای پرستش سزا کرده و کسان شید و روشنی را و پاک کن و بزدای درو
 ایشان و مارا ویره گردان و بی آلاش سازیشان و مارا تا جاوید جاویدان
 (۷۶) فیه ناد بهر هر حنده همراه با مرششار و بنام ایرزد
 دهنده روزی آمرزنده (۷۷) هی شای کلیو چیم زندیم ارجیم چیم

مرز دیاسان فرجشور مزدام روانساید ❀ ای شای کلیو
 آیین تو بر افتد یاسان پمپیر زیوان زنده سازد (۷۸) ساس جشور
 اه که می می شایم پامی هر دوس زندیم هفتقه اسپ له فشارید
 ❀ هر پمپیری که میفرستم برای استواری آیین رفته است نه برگندن (۷۹)
 دیم دیم فرز آباد آو و هور فرجشور ام یام زندیم هایت
 داهور افر کون راجند ❀ آیین آیین بزرگ آباد است
 و دیگر خوشوران بران آیین آیند تا از اینکوسارند (۸۰) و هم زندیم

له نشارم و را میر و کون

بارام قدیم ذیم فدا رسم سمند

❀ و این آیین را نه بر افکنم و همیشه و

جاوید نیوکاران بدین آیین برسند

نامه شت و خوشور یاسان









(۱) هوزایم فمزدان مهر بنماس و زماس مهر شیو

هر دیور  پناهم برزدان ارغش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناه
 برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) **فیه شید شمای هر شنید**
هر شکر زمریان فراهید و ر  بنام ایزد بخشاید بخشاید شکر
 دادگر (۳) **فیه سام زمریان وای**  بنام مهربان خدای (۴)
فیه شال هی یاسان فرورشای مبول **چم اید سمار سار هر**
چماش شایام و رشید فریاد ارجم یاج کاجی منوشام فر
شید و هر مد مرا جام بارون بهفت  بدان ای یاسان
 پورشای مبول چون یکبار سال از خسروی و پرمایندی شایان گذرید پرنو
 که شای مبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون رفت 
 چه این و خوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان بنیکست
 (۵) **ام تیم را بچاریدم فیه فرجیوری چم خید و زندیم پرزا**
با و را پر کاج مه و شیدایش کم لیمرا چیم  اکنون را بگزیدیم
 به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد را شیده و ستایش کن مرا چنین (۶)
فیه سام زمریان وای  بنام مهربان خدای (۷) **هی نوشرا و**
رایم و نوشرا و سارام تا شرمان هر ذرا مان و داوران

❀ ای پرستش درخوردمن و پرستش سرور همه هستی پذیر فغان از فرودین دیدن
 که یاقان پنج یابندگان نان و زبرینان و خردینان که سانی دریا بنده ایشان را
 درینا بد (۸) هی هر تاجرام نوشت تاجرامان و یادرامان ❀
 ای بخشده روان و خردان (۹) هی دیهیمرام نوره رانان الوند
 رانان و روندران ❀ ای پدیدارنده چستانان ستوان و بجان
 (۱۰) هی گور فرما شرام ❀ ای هر آینه هستی (۱۱) هی ز روان
 رام ❀ ای فزوبارنده بخش و ده (۱۲) هی وازام اورنگرامان و
 نوشتنگرامان ❀ ای کسند و گرده و کارنده و سازنده دلهامان و انان
 (۱۳) هی فرهنگرام نوندران و فرنگرامان ❀ ای گرداننده
 و کسند پیکران و سایبان (۱۴) هی شمساشرام شمساشرامان و سمن
 رام و درام سمیدرام ❀ ای شیرشیدان و گرداننده و چرخان
 همه گردنده و چرخنده (۱۵) ارجم راجی خرم راجی که لاسرام هر
 رامتری بنیدرام تر برت ❀ تویی بخشی که نیست سخت تری پشیر
 از تو (۱۶) ارجمی هر رامتری که لاسرام هر رامتری هر خبر
 رامت ❀ تویی باز پس تری که نیست باز پس تری از پست (۱۷) فرهو

سترامان شتور اند بهر هولر امیدن پیغورامت ❀
 فرسگان فرومانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن سترگیت
 (۱۸) نیموران تاینان اند بهر نیموراشمور جیفورامت ❀
 مردمان نارس و کوماه یافت اند از شناخت رسایی گوهرت (۱۹) هودرا
 ما آبرام کم ارسما را بهر نادور امان شجرامی ❀ پریش سزایان
 آزادکن و رهاگردان و رهایی بخش ما از بندهای فرودی تنائی (۲۰) اقبین
 رامون بهما را بهر نیلر امان سویدرامی شجرامی ❀ رشتکار
 کن ما از گریهای هستی زشت تار و پاره و تار یکت فرودی تنائی (۲۱) فشر و
 شرام کم پم تو شرامان ارسما آشزرا مان شمساشرامانت
 ❀ بفرست و روان کن بر روانان ما فروغهای شید بایت (۲۲) فشر و
 پم بهوشرامان ابمایر و زرامامهای امسا شرامانت ❀ بیار و فر
 ریز بر روانهای فرخنیای نشانها (۲۳) فرو شرام بر دوسر اعیپ
 بهر دوسر امان بر دوسان سر توست ❀ خردپنده و چکله و چکه
 و چکیده و کات آبت از کاتان و چکیدگان دریا های روان گردت (۲۴)
 فرجوشرام فرو شرامیپ بهر فر شو شرامان فر نیرام فر

توت روان با نه ایست از زبانی اش کی آبادت (۲۹) بشین
 رامت بشین اسپ زوشده که می روشد همورام
 و سرام نوشی رامی له شای رامی وله نغید رامی وله بنید
 رامی وله اغنید رامی گوهرت گوهریت جوشده و فرو بارنده که
 میجوشد و یبار داز و گوهر روانی بی جایی و نازیر آیی و ناپوسته و ناگسته
 (۳۰) که لنگرام اسپ نرغید رامان و بنید رامان و بنید
 رامان که دیزه و پاک است از زیر آمدن و پیو با و ز میها (۳۱) شجرام
 اسپ گور فرماش با پنچمانکه له یارامند همورام فرجید
 رامان وله فرزایند همورام فرسید رامان پس بزرگ
 است بر اینیه هستی پنچمانکه نه یابند اورا چنمها و نه آسایند اورا ندیشما (۳۲)
 ارجم را اسپ موند رام و فستامرام تراست بزرگی و درود (۳۳)
 و همراجم همیرند رام و زرنند رام دارست بازو اشن و بخشش
 و بدست و بش و بخشاینگر و پایندگی و پایداری و جاوید هستی (۳۴) شجرام
 اسپ مزدام با پنچمانکه و شکار رام هموسپ سر تو سرام
 نوذر ام معید رام و سایی هوچم و رونند پس بزرگ ایزد

اینجا نامه بدست اوست روان گرد همه چیز و سوی او برگردند (۳۱) فیه سام
 زمریان دای  بنام مهربان خدای (۳۲) مزدام له شاور و له
 تا و رسپ و نهرنا رحیم و نذراری نهرام جو امترسپ 
 یزدان نه گوید و نه ناگوهر است و نه هر چه پنداری از ان برتر است (۳۳) و
 باز چمیزه بوله با ندوله هوفه باز چمیزه  و هیچ چیز با و نماند و نه او
 هیچ چیز (۳۴) سمیرام اسپ له سمیرام بهر وار  بکیت نه
 یکشار (۳۵) گوندتاله تاجد و کوتاش بهور اجوشنی لاسپ 
 همساندارد و همتهای او را هستی نیست (۳۶) فرشید جام اسپ له ف
 نویشرام و سواشرام و هوشرام بهو فرشید جام ف بجان
 اسپ  زندا بست نبروان و جان و تن او زنده بخوشتن است
 (۳۷) فرشید روان اسپ لی فرسنگ و همیمیم فرشید
 روانیش فرخاشی له تاشپ  و نامست لی اندیشه و نادانی برداش
 او پیشی نداشت (۳۸) فرشید تن اسپ با پنجم فرسید و رد
 و با پنجم فرسید مکر  خواستور است هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند
 (۳۹) فرشید و رد اسپ با پنجم فرساید کیدن شانه و ف




نیددم له کار دهمردم حمیدن چم نو دی ❶ توانا و نیر و مند است
 هر چه خواهد کردن تواند و هیچ در نماند مگر در آفریدن چون خودی (۴۰) ز ایهانش
 هر وند اسپ و فیه هر وار دم له چایند ❷ فوژ باش بسیار است
 و شمار در نیایند (۴۱) فزهو شام لی هر وار حمیده هنر هیشام خر
 میم هبنام اسپ که سارام اورنگر امان و حمیده کان نوند
 شکار هواند ❸ فرشتگان بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد و نخست
 که همه خرد ها و آفریدگان زیر دست اویند (۴۲) نرم مانیتار که فرستند
 اسپ و یو دسرو نویشر امان است ❹ پس روان سپهر برتر
 که بس بزرگست و سالار همه روانها است (۴۳) فیشر سریر بد و هو فر را
 سر و سریر ام اسپ ❺ پس تنبد و او سالار همه تنهاست ❻
 و تن بد نام سپهر برتر این است (۴۴) سیامکان و هنر نامکان و هر
 نامگان و شاورام و تا ورام سارام حمیده هواند
 هنر هوشام چم هیشام ❻ آزادان و دارستگان و تنان و تنانین
 و گوهر ها و ناگوهر ها همه آفریده اویند از او آفرین برایشان (۴۵) فیشر کم هود
 ایوان و پر هیشیوان و کیفرنیوان و سر فرنیوان و

آب نیوان و رانیوان و زندیوان و پم فرز آباد و آبادیان
 و پم ارجم هی یاسان که ام پند فرم تا جامی و وادرام مهر
 شتم لی خار خاج اند * به ویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خورشید و نایب
 و تیر و ماه و برمه آباد و آبادیان و بر توای یاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان
 تو بیگان رستگارانند (۴۶) و همد گارام دم میناس کا خرام هاسند
 و سندگانرام دم و وناس توید زام * و رستگاران بهشت
 جاوید باشند و گنهکاران در دوزخ سخت (۴۷) و نسام زمریان و ای
 * بنام مهربان خدای (۴۸) تشاریدن رام برج آد با یعنی و
 و سابعنی * پاک شدن دو گونه است ایمنی و روایی (۴۹) با یعنی مناس
 در افرا کنون له برتن و هموزید گیها سجدون * ایمنی دل
 به بدی به بستن و نگو بهید گیها ستردن * ماند ختم و کام از دل زدودن (۵۰) و
 سابعنی با پنجم دم پرگتار یاج هاسد سلودن * و روایی آنچه در
 آشکاره باشد زدودن * چون اویرگی و ناپازی آشکاری (۵۱) و بهیم
 تشاریدن و هجر نفیر یابد * و این پاک شدن باب نفیر باشد
 * و نفیر بیت که رنگ و بوی و مژه او گشته بود و بد بوی نشده و رنه گلاب

و مانند آن پاک و نود و جم است (۵۲) و جرود و دم کا و سمید
 و آب کرد و خوردنه و نوش چای باید دانست که آب گرد از آگوش که تن و چیز
 بدان پاک شود و آن در خوردن آید و پس در خوردن پل بودی و مردم را آنایه
 که در و سراپا فرو شود و بهر شیشه بهینه (۵۳) و دم جرتونی سرریا شنکار
 و فیما و ونیخ را * در آب شوی تن را یار وی و دست و پا را (۵۴)
 امر له و دمی بهیج هم کم * اگر نتوانی پندار این کن * پندار که تن با
 سر و دست و پا را شستم (۵۵) پل پاچم ششکاخ بای و زمیار و
 * پس برابر ششکاخ آبی و نماز کن * و ششکاخ سار گاهند و آتش که دروغند
 (۵۶) پل زمیار مروا دم زمیار خوش ششکاخ را و ازمیارت
 خمیر دام رساند * پی نمازیدان نماز بر ششکاخ را تا نمازت بیزد
 رساند (۵۷) امر بهر تاسپی دم زمیار نیاش باسد و بهورام
 پیدستان فرکون آو * اگر بهر نگاری دانشوری در نماز پیش
 باشد و دیگران پس است پی توان نیکوست (۵۸) امر و دمید
 ممتیاسید * اگر نتوانید پندارید * آن پندارید که نماز کردیم (۵۹)
 فایم سب تاخ ششکاخ بی زید زمیار خشد * با این هر

شکاجی بسید ناز برید (۶۰) و ساب کو لیم چسار یا تیم یار ام
 واخ ز میارید و اید واخ شیمیه و بر روز چار یاسه یاد و بار ناز
 و یکبار هر آینه باید دانست که ناز بر چند گونا است یکی فرزند میار است
 که مه نماز باشد و آنچنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد
 و سر خم کند تا پیش تاج و بار برافرازد آنگاه باز سرش افکند و یکدست بر سر
 گذارد پس آن دست فرو گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد آنگاه سر برافرازد و هر
 دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر دوشت که گشاد
 پدید پس هر دوشت را بر چشمها بندد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر تارک
 تا بر کجارسند و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر برافرازد و زمین پس بر زمین نشیند
 و دستها بر زمین و زانوهای بر زمین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس کیسوی
 روی را بر خاک بندد و باز روی دیگر روی خود بر خاک گذارد آنگاه دراز شود و
 بخوابد مانند چوپ سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها را
 گرداند و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد آنگاه کیسوی روی
 و بازوی دیگر روی پس دوزانو نشیند و باز چار زانو نشیند آنگاه بر سر پاشته
 هر دو مشت گره بسته سر بران گذارد پس بر خیزد و هر دو دست واکرده برافرازد

و چنین نماز باین همه که بر شمریم جزیران کس دیگر انشا بدرون بجاست یکی با یک شش
 فرون زمین شش کاج را تراست و درین نماز آنچه تراست از در شیمی یا سیمناوی
 کرد سائر است همی خوانده باشد چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم
 به شش کاج سر بر زمین گذارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنانکه در
 و سائر است بخواند و در خوابد تا نماز او را بیزوان رساند و اگر آتش باشد گوید
 ای پروردگار آذر نماز مرا بیزوان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را
 چنین و اگر درین نماز دانی نیلکو کار میشود باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گذارند
 سوره تراست و در توانند پندارند و در روز و شب هر بار یک فروغنده را بنگرید
 سر خم کنید و روزی چهار یاسه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از باد ادا تا
 بر آمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی
 تاب چهارم نیمه شب و در تواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر (۶۱)
 چسار بشور را تفسیر مارید فایم کاج هم آب تیج که کمید ❀
 چهار گوهر از بزرگ دارید باین کار بر خود تنگ کنید ❀ باید دانست
 که همیشه باید هرگاه آتش و آب در زمین خرم بینید سر خم کنید و چنین بار کم
 و زویش و زرا و خاک را پلید مسازید باین کار بر خود تنگ کنید چه بر آینه

آتش که فرو غمزد ترکت از و باید زیر کلوید فروخت و در انجمن بموخ زوروش
 گردایند و پیش پیش در شب تار بر دو همچین گاه نا چاری اورا باید فرو نشاند و
 آن باید باب باشد و تا تواند در آتش بهمیه و خار و خاشاک خود خشک شود
 و چیزهای چنان بوزاند و قوم گوهر آبت کنار رود خانه را نباید آلود و آب را
 زشت جا نباید افکند باین تن شستن زونا گریز است و در جر مزهای دور در
 آب پا جایه کردن و باور چون بد بو بیابسی شود ناخوش سازی چنین نباید
 کرد باین نا گریز ناداشتی را دور اندازند بد آنسو که در دست باد پیش باشد و خاک
 پلید نباید داشتن و هر جاینا آلودن باین بهر فرود داشتن رشیده ام
 هشینان جایی باید (۶۲) و سهام زمریان را می  بنام مهربان
 خدای (۶۳) ہی یا سان می تا بجم ز پوری زندیم ارجم را
 فرزینار گور کند  ای یا سان می کویم ز بونی آیین ترا گلش
 دور کند (۶۴) و چیمان شیراود که هورا
 سیاح منو شام تابند و فرحشوری
 پادشنگید  و چنان بزرگ
 شود که اورا پدر مردم گویند و او پیغمبری باشد ترک

نامه خوش رکشاه

(۱) هوزایم فمردان بهر مهر ماس و ز ماس هر شیور
 هر دیور ❀ پناهم به یزدان از منش و غمی به وزشت که راه کنند به راه ناخو
 برنده رنج دهند آزار رساننده (۲) فمشید شتمای بهر شنده
 هر شکر زمریان فراییدور ❀ بنام ایزد بختایند بختاینگر مهر
 دادگر (۳) فمشید فرساج رام فرایید گر آرام ❀ بنام
 و شاخت و شناسالی چیر و یاد داشت و دریافت افزا شگرف بزرگ
 و شرک کیش و شکوه و بختنده و بختایند و بختاینگر و دوش و دادگر و خود
 گفت و گفتار و دانش و کوش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی
 و بدی و خوبی و درستی و سودگی و نکو بیدگی بکفر و پادافراه و پاداش و سزا
 رساننده خدا و خدایود دارنده و برتر و بلند و سر و سرور (۴) ہی فرنیاس
 فرپور یاسان آجام چم زرو جار سلام سار بهر چاش یاسا
 نام هفت منو شام یاج کاج بدند یاسان آجام بهر
 بی شام انداز و رفت ❀ ای فرنیاس پور یاسان آجام چون نودونه



سلام سال اخذ اوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان آجام از
 میان ایشان کہ مردم باشند کنار گرفت (۵) ام مرتا مام لی ساج دم
 ہن ایاد مذچم اندام خمر نگرواری شای مہول وجی آلاو
 و آباد آراد و تہ بار شستند ❀ اکنون مردمان مہیو سرور دہم
 افتادند چون انجام ہنگام خسروی شای مہول وجی آلاو آباد آراد و تہ بار
 شستند ❀ گویند از کنار رفتن آن خسروان کار جہانیان تباہ شد و مردم دیو
 در ہم افتادند زیر دست راز بردست میکشت تا نام مردمی از ایشان دور شد
 و تہ بار شستند تاجی افرا م دشای کلیو و یاسان راد اواری پیمیری فرستاد
 در ہنگام خسروی بہتق پیرہ و خورمہ کہ یاسان آجام باشد ہنجان کار جہانیان
 تباہی پذیر شد و برا کچھتہای سود مند باستانی پادشاہان برا فکند و انایہ
 راہ مردمی ہستند کہ چون جانوران در کوه و دشت بسر میرند و سترخانہ و کوکا
 چون دشت ساختند تا آنکہ فرزند سار پور یاسان آجام را کہ گلشاہ و کیو مرث
 اورا گویند دادار پانای گرفتہ گرو خوری فرستاد و آن ہما یون پیمیر مردم را بد
 گرا یابند چنانکہ پدر پسر را پسر و در راہ و آئین و ہنر آموزا و گروہ مردم را چنین
 پرورش داد و کیش مردمی آموزا یند و از تہ باری بار داشت بدین بود کہ اورا

باب مردمان خواندند و چگونه براه راست و این سبب نیامدند از تنهایی نام
 دیوانه و کشته سیامت از اینها بود (۶) متورافه و حبشوری
 و بر حبشوری بچاریدم مازاد و حبشور و حبشورام فرزا با در
 جمیور و از * ترا به پیغمبری و پادشاهی گزیدم این پیغمبرین بزرگ
 آباد از نده ساز (۷) و هم انجم شیدای گرفتارام را در شکست
 ارجم باید * و اینگونه ستای کیوان را تا یا در تو باشد (۸) و شد
 فرساج رام فراسید گرفتارام * بنام و نشان و شناخت و شناسا
 چیز و یاد داشت و دریافت افزای شرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه و
 بخشند و بخشاینده و بخشایشگر و دهنشور دادگر در خور و گفت و گفتار و دانش
 و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیک و بدی و خوبی و بدی و شستی و سود
 و نکو بهی و گوی بفر و باد افرا و پاداش و سزای ساند و حد او حدی و دانه و
 بر تو بلند و سر و سرور (۹) ارجم را فستام و پیم ارجم و هام *
 ترا پاکش و ویش و بر تو درود و آفرین (۱۰) ہی سر جام فرساده و فرجا
 فرخار * ای شرف بزرگ فرزانه خوب دانا چهره گوی (۱۱) تر شار
 میلاد و رنود * پر نامبر و سرافکنده آفریننده و پدیدارنده خود (۱۲)

جهمنده رم شاد سار فراری ❀ گردنده در خوش خواست بس دلخواسته
 پاک (۱۳) نه سرچم فرچم و رواد بهر حمیدین فرام و بهرام و نرگ
 و سرچم شایام ❀ به گردش سپهر فراز از پذیرفتن گشت و نبود پیکر
 و فرو گذشت نگار و روش راست (۱۴) ارجمی کر فرام بهر سم و رواد
 شای و رجام کر جام ❀ تویی کیوان سپهر فراز جای بزرگ فرابه (۱۵)
 هورال هوراخ و هوراه ❀ بزرگ شیم و ارج (۱۶) شکا غنده
 فزار و سرفینده کنار ❀ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه (۱۷)
 هوزار و رواد و رنش خرمتمای و کیدش ار لاس ❀
 بزرگ آهنگ و خداوندیکتایی و کنش بایست (۱۸) و فزاران اولاد
 واران ناپاسی ❀ و اندیشه های ژرف و کارهای ابنوه (۱۹) و شر
 و نگان آدرنگ ❀ و بخششهای دراز و دهمشای کشیده (۲۰)
 ارجم راسپ کیار و سیار ❀ راست کبی و چیزگی و همیوی
 و ترسگری (۲۱) نویراسپ هانگیش که میلاد پدیت و
 میلاد و رور و رواد ❀ بزرگ و ترگ است آکس که آفرید ترا و
 آفریدگار همه است (۲۲) و شمشادیت و شمشاد و رور و




و شیداد است و برافروخت و برافروخت همه را (۲۳) و نویره را
 ستیدیم ابرجم بهر تمساس نو سپاری و پذیره و نشتا
 بر تو از پرتویموری (۲۴) پل چم نور اسید فو تو سنهارش
 سر حمت که فاریز اسپس برانگخت بخاست خویش روش
 تو که هیشکی است (۲۵) در شانیدن دم و در کرام هو رایی فرجم
 شتم و گذاشت ز اوزنگاه جای بلند سپهر فتم (۲۶) می شادم بهر
 ابرجم هی پوشار کیفار که شاری فو فرو رام نوشد است
 میخواستیم از تو ای پدر خدیو که خواهی بفروغ روانت (۲۷) بهر پوشار
 و تو شارت و سارت از پدر خدیوت و بهره بودت دس
 جنت (۲۸) یادی که جانورت فو شمشاش خردیکه
 بر کردت بشید (۲۹) و ورم شمشاسان مروندیران و سا
 یاری و همه شنیدان وارسته خشنده خردی (۳۰) که شازند بهر
 پوشار نوران یاد و در دیادان یاد فرزیده خرم که خواند
 از پدر خدیو خودان خدیو همه خردان خردیدید آید بخت (۳۰) فرکا شتر
 شارش که شازد بهر نوپ و پوردان هور و جاحیان نو داد

فرخاسی داج مارنده ورد و  ستوده ترخواستش که خواهد از پش
 نرای پش نرایان پش نرای جانان خداوندی برپای دارنده همه
 (۳۲) که کدام هزارند و ندایم فروه شمساش و رنچارام هر
 میفن و تمیز فروخ شمساش و مساش را و هولند هشام
 را و نوسند و هشام را و ارسما را و ادیس و انماس
 ایساخ  که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رانهای هرآیندش
 و فیروز و گروه شید ماب را و ارجمند گردانید از او پاک گرداند
 ایشان را و امار و کوش و بوباش چنین باد (۳۳) فیه شید فرساج را ام
 فراسید گرام  بنام و شان و شناخت و شناسائی چه و یادداشت
 و دریافت افزا شگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه و بحرشنده و
 بخشایک و ده شور و ادگر و خور و گفت و گفتار و دانش و کوش و دانیایی و
 گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و رشتی و سودگی و
 نکو هیدگی بکفر و باد افراه و پاداش و سزار ساسنده خدا و خدیو و دارنده
 و برتر و بلند و سر و سرور (۳۴) بی فرنیسار تیم هام فرخشیوری
 که تیم فرور نیسار ارجم می پند  ای گلشاه و آن پیمبری که سه پو










که کافی در وینده جانور را گویند پرمان تو میبرند (۳۵) و چار ماخ دم
 کیماں ارجم اند  و چار مادر که چار کوهر باشد در فرگفت تواند (۳۶)
 سیام را که فرور تیم ویتار اسیم اسپ نه فرحشوری پرچیدم
 را فرحشور بن کیماں ارجم پد  سیامک را که سپر تو دوست
 نست به پیمیری گردیدم تا پیغمبر هم پرمان تو برد (۳۷) پل مهر تو رهوشت
 فرور سیام فرحشور ایهام آد که هوز ندیم ارجم را سردم تاله
 پس از تو شینک سپر سیامک پیغمبر

نست که او آیین تو را خوش دارد

نامه‌شت و خورشیاک

(۱) هوز اسیم نه مزدان مهر مزاس و زماس مهر شیور مهر نو
 پیایم به زردان ارغش و خوی به دشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
 رنج و هنده آزار رساننده (۲) نه شید شمتای مهر شد مهر شکر
 زمریان فراهمیدور  بنام ایرد بخشاینده بخشای شکر مهربان دادگر
 (۳) نه سام مزدام  بنام زردان (۴) هی سیام فر نو

فرینسار ارجم فرجشور فرماراهی شیدای فرزین رام پرچم
 ای سیامک پورگلشاه تو چنبره زدیک منی بستای برزدر اچنین (۵)
 فوسام فردام ❀ بنام یزدان (۶) ارجم رافستام و دو هام پم ارجم
 ترا پاکش و ویشش و درود و آفرین بر تو (۷) و هنر ارجم پم نوشدا
 شتام ❀ وار تو بر روانان پاکان (۸) هی سرجام مهر داد
 فرین رام هرسم ❀ ای شگرف بزرگ سوده بر حسین سپهر (۹) سیام
 سپار فوساد و ترساحی ❀ سترگ فرباره پدر حدیو فرخی و همایونی
 (۱۰) سمیده فرکنونیان ❀ میاخی نیکوییها و خوبها (۱۱) ورجام
 نوشاد و هوشار شام ❀ بزرگ روان پدر حدیو مهربان (۱۲) ورجام
 فرشام و رشام و درشام ❀ بزرگ بخشنه پید و همایون (۱۳)
 سرجام ورجامتر ❀ شگرف بزرگ سترگر (۱۴) تمساشنده
 کامبرنده ❀ تانبه شگفته (۱۵) اوراد تار و نیار و فرا بید
 خداوند دانش و برداشت و بردباری و داد (۱۶) و زرا بیدان
 و فرامیدن ترشم و رشم ❀ و خوبها و زیست خوی نیکو (۱۷) ورا بید
 فرسمان ❀ و نیکوییهای خوبها (۱۸) شیافرسا فرزار ❀ سترگ

آبَنگ فریاد رس (۱۹) ترشاد میلاد و رنود  سراقنده و پربا بنر
پدید آور خود (۲۰) جهرنده دم شار ساریادی  گردنده و رخسوا
لجواه خدی (۲۱) فہ سرچم فرچم لار اچندہ ہرچمیدن فرا
و ہرام و نرام و سرچم شیم  بگردش سپہر ساز تہ از
پذیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر و ہشتین آن و گردش راست ناچخی (۲۲)
شیدام اسپ میلاد و رت و میلاد و رورود  بزرگ است
پدید آورت و پدید آورندہ ہمہ (۲۳) و قوشاز و رت و قوشاز و
ورود  و شیدندہ و فروزندہ و قوشیدندہ و فروزندہ ہمہ (۲۴) و ہرناو
ورت و سرچامندہ ات و سنار ترت کہ ہنار ترسپ
 ویاورت و نیجخت کنندہ ات و گردانندہ ات و جیانندہ ات کہ بلند
راست (۲۵) ہر فرشادی سورامی فشاوید  از خوشخواست پس
خواست انجخت (۲۶) دم فرشارت ہر شایت  در خوشخواست
از جایت (۲۷) سرچم ارجم اسپ فرومند و ہر دندہ فر کنونی
و ہر کنونی را و اور کنونی را  گریست سودمند و فرو بارندہ خوبی را و
نیکوئی را و نیک بختہارا (۲۸) نیرو دیدت دم فرچم زرم شورند

را چم ۛ جادادت در سپهر ششم آرام جای بلند (۲۹) می شمارم هزار
 جم دور کونی ساد و بشار ۛ میخواهم از تو بکنجی هر دو سرای (۳۰)
 و شمارم هزت ہی پوشار مهر شاد و ز روان فرا هید و هر
 کونی ۛ و خواهم از تو ای پدر خدیو بکنجی و فرو بارنده داد و سیکوی (۳۱)
 که شاری مهر پوشارت و تو شارت و سادت ۛ که خواهی
 از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات (۳۲) که شمساش نو
 و یرنده یاد و زاده و بر توش و فر توش اسپ ۛ که شید پذیرنده
 خرد و ارسته و خداوند شودگی و گشادگی است (۳۳) و مهر و دین یادان
 زاده و دران سیامکان مهر فرخم نوریر اورا و ندانش ۛ
 و از همه خوان و ارسته زنفیکت ازادان ازالایش پذیرا و واپستان (۳۴)
 که شازند شارش ثوارنده ۛ که خوابند خواستن در خرد (۳۵) ف
 جهاخ نو دج و کتارنگ مهر فرزیران ۛ بجان نوتاش و پاک از
 عزانی (۳۶) مهر پوشار هیشام و تو شار هیشام فرزندیه خرم یاد و د
 ۛ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده تخت خرد همه ۛ خوان
 خرد خرد همه (۳۷) را اشاره چمین مهر نو شرا و نور و نو شرا و

نوشردان و نوشرد و جاحیان ❀ تا خوا چنین از پرستش سزای خود و
 پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جانیان (۳۸) شمشاس شمشاس
 سود بند و رود و داران ❀ شید شیدان سود کیش نماینده همه گردندگان
 (۳۹) اورا و نولام و اجبین تر و شمشاش کیارین تر ❀ خدو
 در و روشن تر و شیک شکنده و زبردست تر (۴۰) شفقار رجب تر
 و میلاد و دود و ❀ ستوده و زار تر و پدید آور همه (۴۱) راننده و
 گرو و فرماش بجم اسپ شمش ❀ بخشده زندگی بر این بستی بزرگ است
 فریاره اش (۴۲) را و دم هر سو فزارش و هر بهره شمشاش
 و امشار از جارش ❀ تا کندم از نزد یکانش و گروه شیدش شمشاش
 رازهاش (۴۳) و ورداند هر م اسواران پوشد اس و رود و
 ❀ و گرداند ازین آسپهای روان و تن (۴۴) و سورد و م هر سر او شمشاش
 و شمشاش ❀ و فیوزی و بدر از گروه شید و تاب (۴۵) و و رز و
 هشام را و ارسمار او تور و هشام و ارسمار ❀ و بایون کنیشت
 و مار او پاک گرداند ایش از او مارا (۴۶) و او تور او پنجارندگان
 ❀ تا جاوید رویشان (۴۷) فیه سام مزد ام هی سیام مژورا

پم اپلا دو خم و تیموس اب کم فروسیم شای شای تیم لاد ❀ بنام
 یزدان ای سیامک را برابر از خوانم و انجمنی خود کنم فرو دین جای جایی نیست
 (۴۸) شمرا حنی چاخ تار مهر سریر می غنی و هیرا هم می هانی ❀
 روزی چند بار از تن میگسی و زرد من میانی ❀ چه سیامک را از افرونی نج
 بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن شده بود روزی چند بار بروخت
 دیدار سروشان و یزدان چیره شدی بدین ارتن برآمدی و بدان انجام گاه
 شتافتی و پیرمان یزدان بار بدین تن آمدی (۴۹) ساخت پییم ابرجم
 را مهر فروسیم سریر جلرا نم و تیموس نو و وزرم ❀ لاد برین تن با نم
 و هم انجن خود سارم (۵۰) و هزار جم سمنگاری بر نمازم که جم هوکاش
 فرناک له پامد ❀ و از تو یادگاری گذارم که چون او کس فرزانه نباشد ❀
 ازین آگهی می بخشد سیامک که چون را برابر از خوانم پورتر که هو شنگ است
 در جهان فرو دین گذارم و او پیمبری باشد فرزانه که بزرگی او کس نباید پس فرو
 آمدن این فرمهند آگاهش سیامک بدست مردم بیکری دیو کردار کشیده
 از تن و تنانی ندرسته با فرازا باد و آزادگاه رسید و آن دیو مردم در جنگ
 بر جنگ پیشد او پیشد و خور پیرانیده فرنگت هو شنگ کفر و پاداش کار یافت



(۱) هوزا میم فہ مزدان ہر مہر ماس و ز ماس ہر شیور مہر دو
 ❀ پناہیم بزدان از منش و خوی بد و رشت گمراہ کسندہ براہ ناخوب برندہ رنج
 و ہندہ آزار رسانندہ (۲) فہ شید شتمای ہر شندہ ہر شکر
 ز مرہان فرامید و ر ❀ بنام ایزد بخشاہدہ بخشایشگر مرہان دادگر (۳)
 فہ شید مزدام فرناک پار لیم ❀ بنام بزدان فرزاندہ آفرین (۴)
 ہی ہور شار فر نور سیام سنیراد فر صبور راہمی و ارجم را سیمسا
 مارم ❀ ای بوشتک پور سیامک گزیدہ پیغمبر منی و ترادانش و فرزاندگی دادم
 (۵) و متور ہامود بار فر صبور را می کہ ہایند ❀ و تو آموزگار
 پیغمبرانی کہ آیند (۶) ماراد فر آباد ہر جوہر مار ❀ آیین بزرگ
 آباد نازہ دار (۷) و فشدای مسترام را کہ ہا تو را رجم آرہیم
 انجم ❀ و بستای بہرام را کہ یاورت اینگونہ (۸) فہ شید مزدام

فرناک پارلیم ❀ بنام یزدان فرزانه آفرین (۹) به نام پیم ارجم و ستاد
 مزدام و ترسانش ❀ درود بر تو دپاکی یزدان و فرخیناش (۱۰) می
 سرجام فرسار بار دار آشار باشتار ❀ ای شگرف بزرگ خود
 دانا ز بدست و بالا زور چیره شکننده فیروزگر (۱۱) سپاسار شیرام
 مشرام مهرشم ❀ پدر خدیو شید و بهرام سپهر (۱۲) ترشاد میلاد
 ورنده نو ❀ پرمانبر آفریننده خود (۱۳) جهرنده دم شاد ساد
 یادی ❀ گردنده در خوش خواهش بس خواسته خودی (۱۴) فرسرحم
 فرحم نور که مهرچم اسپ مهرچمیدن فرام و بهرام و زرام
 و سرچم شیم ❀ بگردش سپهر خود که سر باز رنده است از پرفتن
 گشت و گرفتن پیکری تازه و گذاشتن پیکر کینه و گردش است (۱۵) ارجمی
 اردار هور افشار و رشاد توشار هوشار ❀ تویی دلیر سخت
 افزار برنده استوار (۱۶) کیوشار فوشار و پوشار ❀ خداوند شتم
 و بنرد (۱۷) هرونشار هور افشار ❀ بیمده استوار (۱۸) نور
 افشار تور افشار ❀ آتش افروزنده خون سوزنده (۱۹) نورافسر
 تورافسر ❀ سمیر روان (۲۰) پوران اسپ بانکه فرزایید

و تو شامیدت ❀ بزرگت انکه پدید آورده را و برافروخت ترا (۲۱)
 فرور ایندت فروران کیوسار و ونوسار و کیار ❀ پوشایت
 پوشش زس دی و بزرگی و یکی و میرگی (۲۲) و ساریدیم توارت تو
 رزام ❀ و فروبارید بروانت شید با (۲۳) با پنچیمانکه نشا و ریده
 بد مهر و سرجهات که شانوری شادی اسپ ❀ آنچنان که
 انگخته شد از گرو دسهای تو که هلی خوش خواهی است (۲۴) هرامشت و او
 دم فرچم تارم ❀ آرا مجاد او ترا در آسمان تجم (۲۵) میشارم بهرت
 که بزوری ارخامان فرخام را ❀ میخواستیم از تو که بشکنی دشمنان راست
 خدیورا (۲۶) و شاری مهر پوشارت و سادت که شمشاش
 شمسار اسپ ❀ و خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته
 که شید چیره و شکنده است (۲۷) و مهرور و شمشاشان آشسا
 و سوفساران که یادان شامیارند ❀ و از همه همه شیدان چیره
 و نزدیکان که خردان آزادند (۲۸) و اپشارند مهر پوشار میشارم و
 تو شار میشارم که فرزیده خرم یادور و اسپ ❀ ما بنجایند از
 پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخت خرد همه است (۲۹)

شاییدن شمار فیه یادان که کتارنگانند هنر قرزین ^{خوش}
 در خور به خردان که پاکان اند از جادو گردد (۳۰) و اشار و هنر نوشاوش
 و نوشا و برد و نوشا و دها خان او را و سجاد را و نده و رو ^{نوش}
 تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانان خداوندی
 برپا دارند همه (۳۱) که کدم هنر سوساران نود و هنر او شمشاش
 و هنر مروه آذر میان امیغش ^{نوش} که کدم از نزدیکان خود و از بنوه شنید
 و از گروه رانیان بر آتش (۳۲) سمد و سمد شمشاش و شمشاش را و
 و زو هشام را و نود و هشام را و اوار سمارا ^{نوش} فیروزی بخشد گروه شید
 و تاب را و همایون گردانند ایشان را و پاک گردانند ایشان را و مارا (۳۳)
 را و بنجار و تور او تراج ^{نوش} تار و کش و جاوید ایسان باد (۳۴) و شید
 مردام فرناک پارلیم ^{نوش} بنام زیدان فرزانة آفرین (۳۵) پاج متور
 تجمور و فرجشور و رود ^{نوش} سپس تو تجمورس فرخورد گردد (۳۶)
 و اہم فرو خوری هنر دفرستیام ارجم پم له و یرم ^{نوش} و بن
 پیغمبری از میان فرزندان تو برگیرم (۳۷) را و تور او هنر فرختیام
 متور فرجشورام هامیرم ^{نوش} تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم (۳۸)











وساب کاش افه نور کساح همایم فدییم ریم هارم
 وهرکس رانجود راه نمایم بدین آیین آرم

نامه شت و خور مهورس

(۱) هوزا میم فمزدان هر هنر ماس ورماس مهر شور مهر دیور
 پناهیم به یزدان ارش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده بخت
 دهنده آزار رساننده (۲) فمشد شمتای مهر شده بر شکر
 زمریان فراهمید ورم فنام ایزد بخشنیده بخشای شکر مردمان دادگر (۳)
 فمشد دو مامزدام فنام توانایزدان (۴) هی فرحبشوریم
 تخمور دفرور شور شاد مازار فرز آباد کا حمار وکم ای
 و خور من جلوس پور هوشنگ آیین بزرگ آباد را استوار کن (۵) جمشاد
 هامور متور آد هوکا شلودم یوارجم را فردازی حمد فیرشیدی
 سوکا هم انجم فآفتاب یاورست ورا که خورشید باشد پر بودم که ترا هر
 زید دهد پس ستای ورا اینگونه (۶) فمشد دو مامزدام فنام توانایزدان
 (۷) فروناوی فرو باد استار شپارام خوشی و فرخی و شادی برنده خرد

پایه‌شیدان (۸) فرساج فرساجتر و فروش و فروشتر ❀
 کس پیدار پدیدتر و دشت و آخر و ستاره شگفته ترا شده تر (۹) فرسام
 پم ابرجم و فرشامان مردان و ترسامانش ❀ درود بر تو و زندشهای
 یزدان و فرجه‌نایش (۱۰) هی اریجام فرخجام تر و رشده برموده در
 فرندام نهر میلاد و نور ❀ ای روشنگر بزرگ و گردنده ستوده و محبته
 و همایون تراننده از آفریننده بهیام و دمانکش خود (۱۱) چهرنده دم سورام
 هورام لا و کر آب ❀ گردنده در فزون مهرش کنش آفریننده خود (۱۲)
 فرسچرم فرچرم نود که مهرچرم اسپ مهرچمیدن فرام و هرام و
 نژادم سرچرم شام ❀ برگردش سپهر خود که پاکست از پذیرفتن کشود
 شدن و پاره‌گشتن و تازه‌پیکر گرفتن و کهنه‌پیکر گذاشتن و گردش است ناچرخنی
 (۱۳) ارجمی هور افسامی هور افشای شسار اشار ❀ تویی
 هور خشنده سخت‌چهره کی شکنده یزگی (۱۴) فرانور و فرانور فرایو
 فرنوران ❀ سر و سرور جهان پادشاه ستارگان و شاه احران (۱۵) سر
 جام سرجامان مهرچامی ❀ بزرگ کسان برین و بالایی (۱۶) بشتا
 نیار فرسمیار فرنیار ❀ کسنده و گردنده روزگفت و پرمان یزد بلند

(۱۷) کلیاس کلتاسان شراسان شراسانیان ❀ دارند و
 دارای گردان شیدان تان دار و پیکرانیان (۱۸) پراد بهرا و فراد
 و رزاد نیزاد نیزاد ❀ و فرادیزدان پرمانده تن شیدانی کیش نه شگفتند
 (۱۹) فرزاد و فراد و فرساد و فرشاد و رزاد و ان زراد و بر
 قزاد و ترازاد ❀ و انا و فرزانه فزون و بزرگتر پوران و رادگان پاک
 بی آرایش از فروغان سنگینان (۲۰) سمش شمش شمش و م
 و رتاس ارتاسان ❀ پیر شید شید در جهان تان (۲۱) شمش
 ارجم نه شمش شمش و پراسپ تورکیا ج بهو ❀ شید توارشید
 کران گیر است سوی کیش و چیری او ❀ که کی و چیری خدا باشد و کشاک رونده است
 سوی شید شید (۲۲) ارجم فر تو زاه بهر و از بهو ❀ تویی نمودی از بزرگی
 ❀ که ایزد باشد (۲۳) فزاد می بهر فزادان بردارش ❀ نمونه
 از نو نهای فروغش (۲۴) فر باد بهوی پم و نادانش ❀ سخته اوی
 بر بند گانش (۲۵) بام شج را که زاد را مید ارجم را هو فرسار
 دم هر ساران بهنگار ز سایندن ❀ انکس را که بخشیده ز او شید
 در تان بهنگام روشن کردن (۲۶) بام شج را که فراسید ارجم را

راهو  انکس را که باوری کرد و حجتی داد ترا او (۲۷) فرفرا فریار
 فراشید یار و شده می بهونی فراپوران را فرسارت 
 به بزی یزدان نکجت و حجت و فرخ گشته می بخشی سارگزارشیت (۲۸)
 و له می ویری مهر هو با سر مال افسال و تمسال  و نیگیری از
 آهنا جامه روشنی و ناب (۲۹) چندم اسپ با نکیش که فیروزیت
 و کیموزیت بزرگست انکس که نکاشت و نگارید و پیکرید
 ترا و افروخت و شیدید ترا (۳۰) دم بارشاد را میاد
 همیدت  در شاد خواست بزرگی و گیش گردانیت (۳۱) دم مهر
 سم فرسم بنوریدت  در آسمان چارم جادادت (۳۲) دم را فراو
 و رام و ارسیر و ایندت  در میان آرایش داد آرا مانیت
 (۳۳) می شارم هنرت ہی کار رام کامرامی  می خواهم از تو ی
 پدر خدیو بزرگی (۳۴) سمرام جبرامی و مرام زمرام را سرامان
 خداوند سندی پیش ساینروان (۳۵) کیورام فروز رام جبرامیا
 و سیرامنده نوشرامان  بهره بود بازگشت تازگان و پیدکنند
 گشاد هنگامان  که چاه سنگام باشد (۳۶) که شاری فدرامی

نیز شرمست که فرزامنده اسپ ❀ که خواهی بیابانی فروغ روان
 یابنده ات که تابنده است (۳۷) هنر پوشش است و جیش شرمست ❀
 از بهر بود و دوست داشتات (۳۸) و چند رام رو در است
 با نکه ارجی سوز رام هو و نواز امش ❀ و آغان بجای گردش و جنبش
 انکه تویی سایه او و فریگه او (۳۹) و هنر شید رام الزمان کید رامند
 که سر و در مان سیام رامنده ❀ و از بهر شید کنیده چیزنده که
 حردان آزادند (۴۰) که شارند شاریدن تام رام فرورام جا
 رام و او رام هنر امیدن و زرامیدن ❀ که خواهند گویند
 خواستن و گفتن و در خورد و سزا بجان بوباش و پره و پاک از گشت و گردش و
 و تازگی و میدان و جردن (۴۱) هنر پوشش ام هیشام و جیش شرم هیشام
 ❀ از پدر خدیوایشان و بهر بود ایشان (۴۲) هو درام و اجرامتر
 میل رام را در امتر ایدرام هام رام زرامیده پر نور را متر خم
 ❀ شید نزدیکتر آفریده بیایه و در مانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگتر
 سخت (۴۳) که شار و بهورام چمر این هنر تارامش و تارام
 تارامان ❀ که خواهد گوید او چنین از پرش سزاش و پرش سزای پرش

سزایان (۴۴) ابرام جیشتر امان راز رام جان ام شاد رام ❀ کران
 بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتها (۴۵) ابرام با مرام خاد رام ❀
 کران همه بر پا دارند (۴۶) هورام هورام تاز رام با رام یاد رام و
 زاجرام وزاد رام تقسیم راحی و دوش راحی و کاشرام و خام رام
 ❀ شید شید پرستش سزای همه خرد و روان و تن اسفانی و خشی و ناپوسته
 و نایمخته و پیوسته و آنچه (۴۷) چم را و رام رنگر امتر ❀ بر پیوند آرای
 رسا تر (۴۸) مردار ام خرم رام تاد رام که یاد رام اسپ ساجرام
 هو ❀ یزدان یگانه هرا نیهستی که گرامیت شاهی او (۴۹) که هو نیور آمد
 زاجرام حمزه اور را مان کام راحی و اسرامان تاز راحی ❀ که او
 شیداند و فرزاند روانم به تابشهای پاک و ویرانی و دانشهای پرستش
 سزایی و خوبیهایی بر و فرانی (۵۰) و کمدم هنر نور زمان سایش
 ❀ و کمدم از بس خواهند گان و دوستان بوش (۵۱) و سامرام
 هنر باد را مان زاجرامی و زجر راحی ❀ و نگمدارد و پاسدار در
 از گفتا و اسیهایی روانی و تنی (۵۲) و هنگر ادم چم فرما دهوراد
 و فرداد ❀ و فیروزی دهم چون گروه شید و تاب (۵۳) و وزد و هشام





و جامران تاز راحی

و نور و هشام را و ارسماراد اوتوراد تراج ❀ و بایون کند و فرخ گودا
 ایشان را و پاک و ویره سازد ایشان را و مارا تا جاوید چنین تراج ❀ تراج سخت است
 که چون کس کسی را آفرین کند و نیگوید خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند
 یا چون دو پهلوه یکی نیکی خواهند درگاه جویانی انباری آن سرایند (۵۴) فیه شید
 دو ما فردا ام ❀ بنام توانا یزدان (۵۵) بادیل هر توجر جرمش
 فرجشور آد ❀ پس از تو جمشید و خورشید است (۵۶) هور افروخیم فمور
 ساخام ❀ اورا اگر نیم بنر با (۵۷) و خارام جیخ رافه هور کایم



(۱) هورایم فیه مردان هر بنر ماس و زماس هر شیور هر دیو
 ❀ پناهم بیزان ارش دخی بدورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده ریخ دهنده
 آرد و رساننده (۲) فیه شید شتمای هر شنده هر شکر زمران
 فراهید و ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشای شکر مهربان دادگر (۳) فیه شید
 مدهون سور مردام ❀ بنام هر آفرین یزدان (۴) بی جرمش افرو

تخموره ارجم را بچاریدم مارا و فرزا با و را احما دار و کم ۵ اجمید
 پورتمورس ترا بگزیدم آیین بزرگ آباد استوار و پایدار کن (۵) ارجم
 فرجشوری آدی پوتار و دیگر ۶ توغیزی هستی بسیار بزرگ
 (۶) و کنار ام سارمتور را بجا ختم و فو هم جهاخ را اولار یدم
 ۷ و مبرها همه ترا آموختم و بدین جازا از شتم (۷) شماس اهییم چم فوسا
 متور آو ۸ شیدم بر روی ست ۹ فروغ بخشیده من بر روی ست
 که مبر که آزا به بنیدار میز و های من داند و شید کیتایی مرا در یابد (۸) و ارجم
 هر همره اینم همره می نویسی ۱۰ و نوار سخن من سخن نیگویی (۹) همره
 اینم چم زیار متور اسپ ۱۱ سخن من زبان ست ۱۲ چه سخن آفرین
 منم و ترا سخن بر سخن من نیست (۱۰) ارجم اهییم ر ا می فر شینی و اهییم
 ر ا می پد نوی و اهییم ر ا می سونی و اهییم ر ا می جازی و اهییم ر ا می
 شمرازی ۱۳ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می چشی و مرا می پسای
 ۱۴ چه در هر جزو هر کار تو با منی و شیدم را در همه چیز و همه جای میانی و فرکیایی
 هستی مرا در همه سایها میگزینی و همه پر تو هستی من میگیری و سخن من از همه در همه
 میشود که جوای می مند و بوی من در همه می بویی و مره شناخت من دریافته

و بمن نزدیکی (۱۱) دوخته متور دوخته ایسم و نوخته ارجم نوخته
 اینم آو  گفته تو گفته من و کرده تو کرده من است (۱۲) و اینم می دوخم
 فد زیاد متور و ارجم می دوخی ایسم را  و من میگویم بزبان تو و تو میگوی
 مرا (۱۳) و مرا تا جام می شالند که متور فامیشام می روخی  و
 آفریدگان فرو دین میداند که تو با ایشان میگوی  تو چنان با منی که دیگر را
 نمی نگر (۱۴) فد شیدای فرخگیر ام را که هر دو با مور بها فرشتی
 بستای نابید را که از ویاور بهایی (۱۵) همی که شیدایش یاسه لایم
 چیمیم نو اس  اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان (۱۶) فد شید
 مد بهون سور فرو ام  انهر آفرین یزدان (۱۷) ارجم را فستام
 و پم ارجم را با م ندان سات  را پاک و دیرگی و بر تو درود خداوند
 باد (۱۸) ہی فرنگیس فرزندیس فرزند اس و پرند اس  ای شکر
 بزرگ بانوی ستوده خداوند دانش و خدیو کش (۱۹) فرخگیر ام بهنگام
 نابید سپهر (۲۰) هو شام پوشام  تابنده بخت (۲۱) روشا
 و دو شاد  گرامی در روشن (۲۲) بشناد پشناد  گوهر بر تو (۲۳)
 ماغ تاغ بس دلخواه تابنده (۲۴) اشتار و مشتار بس

خوش آئیده و پاک و ویره (۲۵) وار شواف را مشواف و نرسام
و نرسام و آرایش و پیرایشادی و خرمنی و دوستی و نیکویی (۲۶) ترش او
میلا دور نو و پیمان بر پدید آورنده خود (۲۷) مهرنده و م شاد
سا و آب و گردنه در بس خواست دلخواه خود (۲۸) که فنسادی
و شمر سا و اسپ که پاک و ویره و جدا شده در ست است (۲۹) ف
سرچم فرحش ستام ام مهر چیدن فرام و زام و سرچم شام
گردش سپهرش پاک و ویره از پذیرفتن باز شدن و آسب یک مشت و
کروش راست (۳۰) سنار میلا دورت و فرمورت و سرچا
سنارت بلند و برتر پدید آورت و دارنده ات و گرداننده بلند
(۳۱) مهر شوراف و سوراف از بس خوشخواست و بس خاست (۳۲)
و نرید مهر شوراف سرچمت هموار نوزیدی و انگشت از خوشا
گردشت خوش ناچاری * از ناچاری آن پر ماید که سپهر جنبش خود کامی خوش
آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شایست بسیار بجای و فروغ پندیده
کز سر میزند و آغاز بر تو سار شید هر سپهر پروردگار است و آسمان را بسیار بجای هر پرتا
توانایی جنبش است و بسیار بجای جنبش توانای فروغی بهر تالی می جسد و بهر جنبشی فروغ

همی پذیرد (۳۳) ساجوریدت در هر سم ارسم جادادست در سپهر
 سیوم (۳۴) میثام هزار جم تفرام سار فرمود او و میخواستیم از تو
 نیکنجی دوسرا (۳۵) که پشاری هز پوشارت و توشارت یاد
 سیامک که بخوابی از پدر خدیوت و بهره بودت خرد آزاد (۳۶)
 و ابشار و هز پوشارش و توشارش فرزیده نوشتار یادورد
 تا بخوابد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه (۳۷) شارشتن
 فرمود او و فرمود او و مرزود او و خواستن سزاوار بجهان بوباش
 (۳۸) مروراد و هز مهروراد و نیرو ساد و پاک از تازه پدید آمد و کردت
 باور (۳۹) که شار و بریر چو د خرم گزور فرماش که خواهد از آفاق
 کا تخت برآینه هستی (۴۰) نوشتار و نوشتار و ان را و نده ورد
 پرستش سزای پرستش سزایان را و نده همه (۴۱) بشین بشینان
 گوهر گوهران (۴۲) که شمشاسه نوشتار اسم و اساز و فینرم
 که شید و د و فرزند و د انم و آسان کند کارم (۴۳) را خرامدم سایش
 تا نزد یک کرد اندم سوش (۴۴) سوز و سوز و شمشاس و شمشاس
 فرزند کرده شید و تاب را (۴۵) ووز و هیشام را و اسما را و

یورو هیشام راوار سمارا ❀ و بایون کنذیشان را و مار او ویره کنذیشان
 و مارا (۴۶) و اوقورلد و بهجار بهجاران ❀ تا جاوید و روکش و کشان
 (۴۷) فوشید مدیون سور مزدام ❀ بنام بنر آفرین یزدان (۴۸)
 پرزندت فوجو پر ناری مزدام کا ❀ پر سدت بچ شناختی پروردگا
 (۴۹) قناب فو با سینام پم مناد ❀ بکوفرو آمد کان بدول ❀
 چه آن جهاست که از یزدان بدول انار یزد (۵۰) چه لا گنج هوند آرم امام
 نهر شتم ورون هام ❀ که ناچار و بیچاره شوند روانان از دروغ کردن آن
 ❀ چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست بر آوروش نیارند چه آن جم
 راستی است و بان بهیر فجد (۵۱) ستر عیب دم او را خیم چه ایرم
 مر تا جام پرگتار کمی پر تند چم شاکاش اد چلیست بهایر ❀
 دانست و روان تو که اگر بر مردمان اسکارا کنی لرزند چون شاخ بار یک از ننداد
 (۵۲) ساب کاش کا نچاش را کدر ایتار یتیم را سیناس هو
 بر دیفه آد ❀ هر کس است داند و بیگان را در سخنان و گفتار را ایتیم را او پذیرفته
 است (۵۳) رویندت فرشیدی مزدام کا ❀ گویندت دیدی
 حذیرا (۵۴) دوی کمونه بر تا حم مرخاری کا چه له فر شتم ❀ گوی

چگونه شناسم خدای را که بیستم (۵۵) و پرچیدن له و زراخم مرخار را چه
 له و احم برمود و پرستیدن پیرایم خدایی را که توانم نمود * میرماید که بگو
 ای حبشید خدایر امانه بنیم شناسم چه نایبای در دوشش آشادر شمعن آمنی بنگما
 نارساست اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد
 و بران ره که شتوده باشد و یاد گرفته با این به آمنی نداند که زرد کدام است
 سرخ کدام چه اگر یزدان اورا بینا سازد و دران گاه بش از آنکه بر رنگهای جداگانه
 آگهی یابد رنگ نبود بوی نماید و گویند سیاه این است تواند دانست اینچنین
 راست است یا کاست از ایجاد استه شد که هر کس بهر کسی بینا نیست از شت
 فروزه ان نارس است پس چمبر تا گوهر بر رنگ را نگرند چگونه مردم شناساند
 و پرستیدن پر ماید و چون نگرست نگرستن او کس با در نکند تا تواند نمود پس
 و خورشور را باید تواند ایش از ابراهی برد که آن گوهر را نگرند و از گمان بر آیند چنانکه
 گردوی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور هر مرد و فرزند شهنشاه این سخن
 که گذارده آمد نادرست شمرند و من ایش از انج بردن در راه یزدان پر مودم
 و همه از تنها گنجته یزدان و نزد یکانش را دیدند و بتن آمدند (۵۶) سردا
 سر امام استاسی کیداس کاشار بل استاشی مزدام

و از ند  دانیان هستی آفریده و کرده را بر بستی بزدان سازند * و آفرید
 کار هستی آفریده شناسند (۵۷) و توره شمس کینده کید اس خاوشنی
 و فرسانی  و تو به شید کننده و گزنده کرده و آفریده می بینی و بیانی (۵۸)
 ایدم جهاخ کا ایدرام  آفریدم جهان را یک کس * چه سراسر
 جهان یک کس استی دارد از همه تنها و از اتم گویند و روانی از همه روانها و انرا
 روانگر و نامند و خردی دارد از همه خرد با که آرا هوش گرد خوانند همه مردم این است چون
 در نگری جهانی بدین شکر فی یک پرستار و ست گر چشم و دل گشایی به بینی که آسمان پست
 این کس بزرگست و کیوان سپرد و بر جیس جگر و بهرام زهره و خورشید دل فایده
 یکنه و تیر مغزیه و ماهش و دستارگان بر جا و خانه های روشن رگت و پی
 و آتش گرمی رفتار او در راه ایرد و باد دم و آب خوی و زمین گرد پاد و بهروی و
 درخش خنده و آسمان غریب و آواز و باران گریه و پیوستگان کرم شکم و اورا از دست
 چنین که آن گذارش از روانان فرودین و برین است و خردی اینگونه که انهم کرد
 از بهوشهای شیبین و فرازین آمده پس مرد باید بکرم شکم بودن خستود بپوده روان
 شود و اینی سخن آنچه گذارده آمد در باجخور که بهره است از دستایر زبان سمر
 هم آمده و ما آنچه گفتیم پای خوان دوست (۵۹) جهاخ بهال گر و فرماش آد 

جهان بندیشه و پنداشته برآینه باشت (۶۰) جبال چنار و خان اسپ
 ❀ نیشی آینه هستی است (۶۱) لی فرجن گرو فرماش شاشی لید ❀
 بیتاب برآینه هستی چیزی نیست (۶۲) فون جنش فو سمرام رسمیده فرشتا
 خال او پم خالیدگان ❀ تابش همه رسیده بخشدن هستی و فرو بارید
 بود است بر بودگان ❀ و بر همه هست و هستی پذیر فغان باشد (۶۳) فون
 نزام فرشایندن ارشی آو پم باوند ام زرو ام ❀ تابش کرد
 مافتن جمی است بر خداوندان دل (۶۴) فو ختام خا و خال دام جهاخ
 چارز بد ❀ بیک تاب خدا و جهان آشکار شد ❀ که یکی جهان همایه و
 هنگام و دو م گیتی مایه دار باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر و دار است
 (۶۵) پو تفرا بی جهاخ لی چارز و چارز دم حمید خمیر بلاد جلا د
 ارچیم همازی کا هماز لاسپ ❀ بسیاری جهان ناپید او پدید
 در پای یکتای خدا یکی است چه دیگر را هستی نیست (۶۶) سمیخه سمشاد کار
 سمشاخ و سمشاخ کا دم سمشاد بیرو ❀ رسیده یکتای را در بسیار
 و بسیاری را در یکتای نگرد ❀ گردی راست بود را در آفریده پوشند و را
 بود را نه بینند و آفریدگان را نگرد و آفریده را بجز راست بود را ندور است

بوده راجد از آفریده شمرند و این پایه را فرزند شای که ششبار باشد نامند
 و دوم گرد و سبک راست بود و اگر نکرند و آفریده رانه و این پایه ناچیز شدن است از خود
 و این پایه را سمرود که گردوند بود خوانند و والا گرد و بی راست بود و بین باشند و
 آفریده را با و نکرند و این در در همه هست شدگان نگران باشند و خداوند این
 پایه را یکتایی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتایی باز دارند از یکتایی
 آمیختن نیست و نام این چخته پایه سمرود و سمرود که گردوند گردوند باشد (۶۷)
 بی جرمش توره فرخاد کارم فرخار و فرخار کارم فرخار خا
 بیری ❀ ای جمشید تو خدار ادر بنده و بنده را در خدای منی (۶۸)
 ارجم کا اید تایی پال مارنده پوتقراپی و پوتقراپی پال مار
 اید تایی لا و ❀ ز اکتایی باز دارند و یکتایی نیست (۶۹) فامر تا جام
 روی قین همشار که و فر تاش کاله ششید همشاری همسا
 نواید ❀ با مردم گوی بدین چشم بر آینه باش رانه بینید چشمی دیگر خواهید
 ❀ که چشم دل باشد (۷۰) با مرا چه فرخار پامد هور اچم لبه بیرند ❀
 آزاله خدا باشد و چون نه بینند (۷۱) هموز هانکه نوید هوراله
 ششید ❀ کور مادرزاد آنکه گوید و او که خدا باشد نه بینند (۷۲) هموز

بسیار بسیار
 باز دارند

اسپ بامکاش چه کور و فرماش کافین شمساری چه هو
 اوله شینه کور مادر زاد است انکس که برآینه بود را بدین آشکاری که
 دوست نه بیند (۷۳) شمسال مار و همشار بهشام که بو کاله خاد
 شینه گل دار چشم ایشان که اورا نمی بیند (۷۴) رشمیده ام
 فله بلالرام با پنجم رام دچه لاک گولراحی اوار جیده فوخا
 کند پال فله بام دل باید رسا بخدا آتجان رسد که کشیده گردافند
 افرار کنند باز بهمان فدا آید (۷۵) و متورچیم رشمیدی و توچین
 رسیدی (۷۶) و ساب کاش کاچه چاهی رسامی و برکس را
 که خواهی سانی (۷۷) شماس شفافه کوی سماشش ایارام
 بهر ایشارام افشارام او را بهابوی خدا بیش از دهمای آفریدگان
 (۷۸) بامکه آب کاله جبار و سماساس کا جها شمار و
 انکه خود را شناسد خداوند را بکاستنسد (۷۹) بر تنگ آب
 سمینی سماشش سمینی اسپ امیغ خود بینی خدا بینی است (۸۰) مر
 تا جام دم کاوشالش آب خار لابند و ارجم دم کاوشالش
 آب خاد تا بی فیرووی دم کاوشالش میام و لابند

مردمان در خورد و اش خود میبندد و تور خورد و اش خویش میگوئی پس گوی در
 خورد و اش ایشان نایابند (۸۱) هر فرشار بسیار میزد و ام مشاراد
 از بسیار آشکاری یزدان بنان است (۸۲) جهاخ مرتاس آدو مرتاس
 جهاخ جهان مردم است و مردم جهان * چه جهاز آمد مرد و همین مردم
 و همین جهان خوانند و مردم را کین جهان از است که مردم نموداری از دست
 و بر چه در همین جهانست نمونه از آن در مردم است و خود مندان در برابر کردن
 دو جهان نا هما ساخته اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام هفت اختر و دوازده راه
 ده دو دخانه و چار آمیزه چار گوهر و مانند آن که هنوز آن هر شده اند و مادرین
 و اش هم نامه است نام آورد و کیستی نام پریشان فرزانه فر که از فرایند خرد
 گرفته شده و فرمانده خورشید نامدار شهنشاه جمشید بیشتر سخنان یکتایی است که جز
 بر تاسپان نامدار نیابند و مادرین همین و اش هم همین نامه پیراسته ایم
 پرستان نام و از ابر بهر بای خردی و چمراس و سایر و او سپایر ایه داده
 که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن از راز نا همای خدای بزرگست (۸۳)
 فم شید مدهون سور مزدام * بنام هنر آفرین یزدان (۸۴) ام
 مرتاس جام یاج کاج بدند و باخ تند باری و رفتند * اکنون

مردمان بدکار شدند و راه نندباری گرفتند (۸۵) و همیال ارجم کاله خاد
شالند و ارج ترانی شناسند (۸۶) و آرش و ایتار ارجم له خاد لاند
و فایم هر و هوش متور خار کنند و چم سخنان تو بنی یابند و با این نکوش
تو میکند (۸۷) و برز نادیه چه ارجم او پتای هشام چاسپی بد
کشد و نیکو بیها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند (۸۸)
ام متور کا ادم هیام چم هارم و هیمان کافه فیما دناخ تاسی اسود
تو شراخ اسپ اکنون ترا از میان اینها برآرم و اینان را بدست ده
اک تازی بودن سزاوار است و ده اک کومردی بود از نژاد تازیانک
او یزدان و ستارگان را پس پرستید بدین راه یزدان او را بکام رسانید و او در
پادشاهی زند بار آزار شد یکی از بد کاریهای بزرگ او کشتن پدر خود همیشه و این
انجام کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدو رخ فرستاد (۸۹) ارجم کاه
نود هارم و هیداک فایم پاری ترا نزد خود آرم و همیشه با من باشی (۹۰)
مژدایم و موخ فر کون له تو از من دور خوب نه (۹۱) اینم همشا
دم باج مارم چه خدیز اینم باری من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی
(۹۲) و چم هر داس بیم چه تابه متور کا مرتا جام له گاسیدند بجا د

نیل لابند فرسید و م کافه فرحشوری کسرم و چون نرای نیک
گفته ترا مردمان نشیند رنج بسیار یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم
(۹۳) و از ندیم ارجم کافر ناید تا آئین ترا ند کند



نامه شت و خورشیدون

(۱) هوزایم فمزدان هر مهر ماس و ز ماس هر شور مهر دیور
پناهم به یزدان ارش و خوی بدو رشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزاد رساند (۲) فم شید شمای هر شده مهر
شکر زمریان فرا هیدور بنام ایزد بخشاینده هرمان دادگر
(۳) فم سام اسفر سام فمزدام بنام یاور یزدان (۴) بی پریم
فرپور آتیریم منوشام و نیروشام هر شیدم و ارجم کچه هو
نیز ایهمی فم فرحشوری بچاریدم و جهاخ کاسمرنده تور و روم
ای فریدون پور آستین بر مردمان و جانوران بی آزار بخشیدم و از گناهستان
گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و چهار پرستنده تو کردم (۵)

بخشایشگر

مازاد فرزا باد کا جمیور کم ❀ آیین بزرگ آباد ازنده کن (۶) همید
 سام بود امر و م کاش له شالیده متورکا هر دو ختم ❀ مسرود با
 نا اکنون کس ندانسته را آموختم (۷) شیدای میترام کا یور دسور
 شالش ارجم بود ❀ ستای تیر که یاور دانش تو شود (۸) بیچکه
 شیدایش آنچه هوپتایت هر سدا تم ❀ اینکه ستایش نامه او
 برایت فرستادم (۹) فو سام اسفر سام فردام ❀ بنام یاور یزدان
 (۱۰) ارجم را فستام و پیم ارجم ترور فردام ❀ ترا پاک و افرین و بر
 تو درود یزدان (۱۱) هبی سر جام و ر جام فرساد ❀ ای شکوف بزرگ
 و سترگ خوب دانا (۱۲) پوشار نوشتار میترام هر شتم ❀ پدر خدیو
 گرامی تیر سپهر (۱۳) تاز مد بار مد فرسا رشتار استار ❀ دانشو
 کنشمند خوب دانا یابنده ر استیور (۱۴) تاز مد میر شمان ❀ آگاه سخا
 (۱۵) نور مد فو کوا حما ❀ آگاه بجاوران و جاگیران (۱۶) فراتوزا
 وزادان ❀ دانای جهانان (۱۷) اورا و هورادان ❀ خداوند
 شکفتیا (۱۸) جوزای آرزو هما و جوارادان ❀ همدستان زبا
 و شکفتیا (۱۹) رنگور نوران سپور ❀ گنجور دشتهای باریک دثوا

(۲۰) سنا سده شپار ❀ پتوای یاد گرفتن (۲۱) سو فار نده سبر حاکم
 فراپوران دم تفشاران هیشام ❀ یاور نده شگرف بزرگان اختران در
 سنهای ایشان (۲۲) زو وار نده کفلاری و میپار و سر خمیدن ❀
 فرو بار نده زو دیابی و دانش و بر آینه خیز (۲۳) ترشاد میلاد و رنو د ❀
 پر مانبرید آورو د (۲۴) فده سرچم فرچم نو د که برچم اسپ نهر خمیدن
 فرام و بهرام و زرام و سرچم شپام ❀ برگردش سپهر خود که پاکست
 از پذیرفتن گشاده شدن و گرفتن بگیری و فرو گذاشتن کار و کردش است
 ناچرخ (۲۵) دم شاد و ساد و فیتاسی ❀ در خوشخواه بس خواسته
 پاکانی (۲۶) آسنا اسپ میلاد و رت و تو شاد و رت
 و هو شاد و کرت ❀ بلند است پدید آورت و فرو زنده ات و راز
 فرستنده ات (۲۷) زروان شمشایره وار و م یم ارجم ❀
 جوشنده و فرو بار نده شید جوینده بدر کشنده همیشه بروتو (۲۸) نیز نشید
 و م هر شتم ساد و م ❀ جاداد و در سپهر دوم (۲۹) ار ساد و تولاری
 ❀ آسان گیر اهنائی (۳۰) شارم نهر ارجم و اپشاری نهر وشارت
 و توشارت و سادت که یادی اسپ ❀ خواهم از تو تا بخوابی از

به گونه

پدر خدیوت و بهره بودت دین لخواسته است که خردی است (۳۱) و بهر یارین
 نراو که شمسایان آسارند بهر اوندان نور از ان ^{و از خود} ^{و از خود}
 آزاد که شیدان بلندند از فردی مایها (۳۲) که شارند شارش فرا تو
 جهاخ یادی تو را و بهر فرزین ^{و از خود} که خواهند خواستن در غور جهان حمد
 پاک از گردش گونه (۳۳) و بهر نوشار میام و تا سار میام فرزند
 بهر وار تر یاد و رو ^{و از خود} و از پدر خدیو ایشان و آغاز جای ایشان پدید آمده شود
 ز حمد همه (۳۴) و اشار و بهر چمین بهر میا و دور و دور را و نده و دور
 جوشیدگان و روشیدان نوشار و جهاخان بهورنده بهورنده
^{و از خود} تا خواهد او چنین از پدید آور همه برپا دارند همه بستی یافتگان و او خیر یارین سستش
 سزای جهانیان چیزه بود که چیزه بود ان (۳۵) که شمسایند نوشد اسم را و
 همسار دم سایی هو ^{و از خود} که فروزد و انم را و نزدیک ساردم را سوش (۳۶)
 و رواندم و بهر اند بهر دم ز دم سورند و بهر نند ^{و از خود} و سخن گوید با من
 و گرداندم بدی این سرا و آن سرا (۳۷) و سور و سار و شمساش و
 تمساش را و ورند میام و ارسمار او نور و میام داد ارسمار
 و او را و تراج ^{و از خود} و فیروزی دهد گروه شید و تاب را و هاجون گردانند ایشان

و ما را و پاک کردند ایشان اوما را تا جاوید چنین باد (۳۸) فیه سام اسفر سام
 فردام ^{۳۹} بنام یاور یزدان (۳۹) هی پر یس دوم فرخشیورام زاوشو
 له هوند ^{۴۰} ای فریدون پیمیران هرگز گمراه نشوند (۴۰) تا بتار و کیدار
 هشام فیه نیز از فردام آو ^{۴۱} گفتار و کردار ایشان بر پان یزدان است (۴۱)
 ساب کاش جرمش ار کا پدار و وید هور اسمرخ کم ^{۴۲} هر کس جشی
 بدگوید او را گاه کن (۴۲) جرمش را میورایم اسپ ^{۴۳} همیشه نمیشین
 من است ^{۴۴} گرویی بدکار و خورش نشناخته جشید را بد میگویند اینگروه را گاه
 گردان که آن سرک و خور را که اکنون هم انجن من است دازن و سانی رسته
 بد نگویند از کسی بدین نگرود او را آگاه کن بزبان و دست چه پیمیران هرگز گمراه نشوند
 چه آنرا که یزدان برگزید او یکیش تپاه زود آورده اند پس ازانی که جم سراسر ام از
 مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست پور اسپ جامه گذاشت ده اک پرمان
 خود را گفت تا جم را کوهش کنند و گفتار و کردار زشت برو بندند و بد آیینان
 چنین کردند لا دیرین یزدان میسر باید که ازین زشت گفتگو بگذرند و به پیغمبر خود
 فریدون فرگون میگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی میبخشد بخورش و شنشنا
 فریدون فرهی گون (۴۳) ام فرنا سام متور هر ورج هوند و اتام

کتیمیر لایند * اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند (۳۴) و
 با حکم جابند فیه پیام لہ رسد بوج بہ میروزاد پروم * و آنچه
 خوانند بایشان رسد زود بنوچہر دہم * آگاہ یسازد و خورشید کہ اکنون
 تو و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواہان ایران شہر باشند ہرگز کام
 رسند این مرد امن بنوچہر خشم (۳۵) و پل بہر تم میروزاد فرخشیور ہور
 * و پس از تو بنوچہر تعین بر شود (۳۶) و متور بہر فرخیدار ام ہیاری
 سہارام کافہ متور بایندم و فرناخ تیمکاکم جلیخ فر بنجی و ادم *
 و تو ان پیغیران بزرگی را ز بار اہو نمودم و ز اوترا بر جہان سروری دادم (۳۷)
 متور کافہ جشیور و بہر جشیور سر و شاخ و رد ایندم * ترا و خورش
 و پادشاہ ہمہ جہان کرد ایندم (۳۸) شکوہ جام ارجم کافہ تاروری
 رسایندم * فرزندان و زراد ترا بر سروری و فرماندہی رسانیدم *
 چہ و خورش و شہنشاہ روزگار جہان را بر سہ بہرہ کردہ بہ پسران داد و در زادایش





خسروی مانده

نامه‌شت و خورشید و نون

(۱) هوزا میم فمزدان مهر نر ماس و ز ماس مهر شور مهر دیور
 پنایم بریزدان از نش و خنی بدورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده سیخ دهنده
 آذر در ساند (۲) فم شید شتمای مهر شنده مهر شکر زمریان فرا
 بیدور ✽ بنام ایرد بخشایند بخشای شکر مهران دادگر (۳) فم سام اید
 تا مزام ✽ بنام میا تیزدان (۴) هی میروزاد فر پوریر شاد ارجم
 کایم سیار و قیستول نیز یزیدم و ام فم فرجشوری و مهر حبشور
 بچاریدم فشدای فرشم کا ✽ ای منوچهر پورایرج تر ابر سلم و تود فیوزیم
 دادم و اکنون بخشوری و پادشاهیت گردیدم بستای ماه را (۵) فم سام
 اید تا مزام ✽ بنام میا تیزدان (۶) ارجم را فرجم و پم مهر نم ترجم
 هرجم ✽ ترا فرین و بر تودر و دیزدان (۷) هی ترجم سرجم و ارشم
 و ترشم و مرسم فرشم هرشم ✽ این شگرف بزرگ و موبد و خوب انا
 و نیکو نام سپهر (۸) بانگیشی که رزمندرم و لاش ارسم فاهوراد
 ✽ آنیکه سمیرند در میان بابا ماه (۹) نوزلا و راد و راد و رادش
 و ترا خنده فسامان ✽ دستور هور شید و پیره اش و بخشنده رنگها (۱۰)
 نوبجم فرجم و اوراد و اورادان مهر جامی ✽ سوار سپهر مای شکر




بزرگان فرازی (۱۱) نوشاد هوشادان شیدارشیدار ☞ کلیه
 آسمانهای زود پرمانبر (۱۲) زیور دیور تیور ☞ یاور گوهر آب (۱۳)
 اوراد نولادان سامی هرام و نرام ☞ خداوند ترهاده و نهاسوی
 گرفت بکرو گدشت نگار (۱۴) ترشار میلادورنده نو ☞ پرمانبر پدید
 آورده (۱۵) چمیرنده فرجه فرجم آب که هرجم اسپ نه چمین
 فرام و شتام ☞ گردنده و رنده بگردش سپهر خود که پاک است از
 پذیرفتن گشت و آسیب (۱۶) دم شار سار یاری ☞ درخواست
 پس خواسته خودی (۱۷) شیدام اسپ میلادورت پوشاد
 کرت ☞ بزرگت پدید آورت و فروزندات (۱۸) زروان شمساسا
 آبرنده سرچم درم پم ارجم ☞ فرو بارنده شیدان آورنده روشن گیتی
 بر تو (۱۹) رستما موریدت رم فرجم حرم ☞ آرام داد ترا در
 آسمان بخت * آسمان بخت گفت و آسمان خشج خواست از آنکه از عمر با
 بندگان فرودین را بخواهد بیا موزاند پس از زیر شو شمار گیرند (۲۰) ار ساد بیر
 میشارم بهرت فر کنونی ☞ آسان گیر بخواهیم از تو خوبی (۲۱) که شاری
 هنر پوشارت و تو شارت که یادی آرو سارت ☞ که خوا

از پدر خدیوت و بهره بودت که خردی است و بس خواسته ات (۲۲) و ووردیار
تاونده که شمشان آشار و شستار بهر نوزاراند و همه خردان
سازنده و کسند که شیدان چیره و آرد از نایباند (۲۳) و ابشار نذشارش
تا آشار و نوشجاد و تارد بهر نوزادان و نورادان و تاجواهند
خواستن در خور گیتی پاک از نازه توان و گردش جاودان (۲۴) و نوشتار
هشام فرزیده خرم شمشات تشار تریا و ورد و آغاز وایشان به
آید بخت شید ز دیگر خرد همه (۲۵) که شار و بهر نوشتار و نوشتار و
نوشراوان نوشتار و جها خان و که خواهد از پرتش نری جهان با (۲۶)
گویا سوردان خوشی و پوت آرای آشیانای هستی (۲۷) تاونده
زردادان و روان هشام و کسند چه چیزهای بهگانیشان (۲۸)
سردادشید ارام و هولادگر و فرماش و خداوند بخششاور و
برآینه هستی (۲۹) که فروندم و سونی شمشات آرمادش و که
یاری کنم و یآوری و دیدم ابروانی شید پکش (۳۰) از مسار و م و نور و م
سایش و پاک کنم و نزدیک گردانم و در سوی خود (۳۱) و سورد و
ووردان بهر اسم و باوان جمشادی و جمشادی و فیروزی و







و گرداند از من آسپه‌های وانی و تنانی (۳۲) و سور و سراد شمساش و
 تمساش را  و فیروزی دهد گرده شید و تاب (۳۳) و نور و هیشام
 و ارسار و نور و هیشام را و ارسار  و پاک گرداند ایشان را و امار
 و هیاون سازد ایشان را و امار (۳۴) و اقور او ترا  بنام کیتایزدان
 (۳۶) پل نیز متور و فرخشوری باید کلاس و سام فه فرنوس هوسا
 کاش فیاد بود و هونیتیار مردام باشد  پس از تو پیغمبری آید
 کینچه و نام به آزادی و دوارستگی و بی‌آزی او هر کس بر کار شود و او هوشین و آشنی

و برم پیرای یزدان باشد

نامه شت و خورشید منوچهر

(۱) هوزا میم فه مردان بهر مزاس و زماس بهر شور بهر دیور
 پناسیم به یزدان از نش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخود پند
 رنج دهند آزار رساننده (۲) فه شید شمتای مهر شنده مهر شکر
 زمریان فراهمید و  بنام ایرد بخشایند بخشایشگر مهربان دادگر (۳)
 فه سام بهر شید پارلیم مردام  بنام آزاد آفرین یزدان (۴) بی

فرجه شورارسم کیلا سرو فروپهیر تا ووش ارجم پارا هم هورنیری
 ای وختور من کجیر و پور سیاوش تو نزد من گرامی هستی (۵) همه مناد و
 مزاریم نیاز لا و چشکی دل تو از من جدا نیست (۶) نوشد اس ارجم
 فرو داسپ و فرو پد فرو دوش آ و چمین فرو هوشی هور تیر و هور
 سیر فامور نوید کام سام ماده ام روان تو فرشته است و پور
 فرشته آچنین هوشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام این که پرمود
 که تو هوشی و پور سروش دو چم خیزد یکی انکه چون در امیغ پرخش خرد است کجیر و
 گوید تو پور آن همین هوشی و دیگر انکه سیاوش از راه فرخی او سروش خوانده
 و گفته تو پسر هوشی چروان چون از تن فرو دین رهد و برادگاه خود باز تو د سروش مانا
 گرد و فرگفت فرشته گیرد (۷) اسام ارجم کافا فرو هوشید پارا
 وارم انجام ترا با همی نزد خود دارم (۸) و ای همه مزار ارسم نور
 ناله هومی تا چشکی زیش من بنان نثوی (۹) ایتم هنر منار و تور مار و
 لاسم من از دل تو بیرون نیستم (۱۰) وارسم دم هیر چمیر له در جم منتر
 رم مناد ارجم و رم منادی چم مناد و تور و من در هیچ چیز ننگم کرد دل تو
 و در دلی چون دل تو چنان دل که چون دل تو پاکت شود در و کجیم (۱۱) وارسم

یارتک متور کا بهار جم  و من نزدیکتر از تو ام (۱۲) بی هو سیر
 اینم زندیم فرز آباد کادی بو فرز تریم فرجشور ام اسپ و هام
 هایم هایم ارسم ادما دار کم  ای دوست من این بزرگ آباد
 که او بزرگترین پیمبران است و آن آیین آیین من است استوار کن (۱۳) دی
 نه سالی ارسم زنده سیر ل لا بند چیم زندیم  که بونی من راه است
 نیابند جز این آیین (۱۴) دم فرو سین جهاخ متور کا چان منم و رفتم
 وز پوری کیدم ری سید اس و زاری پم متور گر جا او 
 در فودین جهان ترا چنان دست گرفتم و یاوری کردم که سپاس گذاری بر تو
 ناگزیر است (۱۵) اچیم ارجم کا هنیسار فراسین هر شیدم و چم
 دستار هر زیدی وارم و رستال سا کسور لاختی شیریم
 چه ترا بهر فرازین بخشیدم و چون دستان دسوری و ادم و رستم و اربلوا
 سپردم (۱۶) و ارجم کا هام فرو نکشیدم ری فاورد ویر شا
 بهر سیر ویدن نور نام هموری و رفتی و فایهام لیامیتی و هر وار
 و ریواز مناد کا ف ارسم برتی  و ترا آن فری و ادم که با همه دستگاه
 از نزدیکان دوری گرفتی و با اینان یانختی و روز و شب دل را بن بست

* باید دانست که از دوری زنان نه آن خواهد که بازماند نکستی ازین آن خواهد که بازماند
 چنانچه مردم پیوندند در آمیزند یا صحت کج می‌شود و در مشکوی زرین چهار زن بر فرودند
 و ایشان نیز دوشینره زندگی کردند و آن همایون خسرو بهر سار جهان پیرون رفت
 و بهر سا کسی باشد که بزنی می‌آمیزد و هر تاسپی و آشکار است (۱۶) و سه سام
 هوشید پارلیم مردام * بنام آزاد آفرین یزدان (۱۸) پر زیدی
 فرو سین فر هوشام کیامند و اینم تاب * پرسیدی فرودین
 فرشتگان که آمدن بن گوی (۱۹) نیز اسام پلپیار سر بر ام سر و فرودین
 فر هوشام هند * یزدوهای نیکو کار تنان همه فرودین فرشتگانند
 * چه یزدوی میننده و شونده و بوییده و چشده و پسا و نده و ماند ایشان همه
 سر دشان فرودین اند که پیران یزدان در کشور تن پرستند کی روان شاه می‌کنند
 (۲۰) و اینم سر و شالشها کافه متور مهر و ختم شالش ارجم هر نار و ز
 شالش رسم آو و کاجش متور بهیار کاج اینم * و من همه دانشها
 را بتو آموختم و اتش تو پر تو دانشست و کش تو نشان کار من (۲۱) و سه سام
 مهر شید پارلیم مردام * بنام آزاد آفرین یزدان (۲۲) یم بهیار آ
 چسیره کیدم و بهر فر کونی بارون و نارون با پنجم کاجست

هر زیدم ❀ بروشناست چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
 بخشیدم (۲۳) ام نه گاس کاس با مدن پیم سیمو دلا دی و بهماخ
 اسودن نیز از رسم خار جا هی ❀ اکنون گاه آیدن بر من خوشنود
 نیستی و همیشه و همواره بودن رزمن میخوایی (۲۴) ا هم تیه نه هموری
 یتم سیمو دلیم ❀ من نیز بدوری تو خوشودنیم (۲۵) ساب مات فا
 اهی و ا هم فامور فاهیم خاد جا هی و خاد جا هم فاکنوند نیز
 از رسم هاسی ❀ هر چند با منی و من با تو با این میخوایی و میخوایم که خوشتر بر من باشی
 (۲۶) فروسیم جاخ کافه تیناسپ پیشار که هر مسود مرد می
 فاهو آو ❀ فردین جهان را بله اسپ سپار که فره ایزدی با اوست
 ❀ چون نیرودی خرد و خشم و کام میانه گزیند بی فرونی و کمی داد پذیرد آزار فره
 ایزدی گویند و مرد بی فره ایزدی خسرو را سر او را نباشد (۲۷) و بهر تیناسپ
 فروری باید فر کنون رم بیمار نهو فر جیشور بهر شنگ مهر تو ش
 باید ❀ و از لهر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زر نشست آید
 (۲۸) و هر نامه هوسر سیده و فر نیده پاید

❀ و نامه او پر خیده و او پر خیده باشد

نامه ست و خور زرت

- (۱) هوزا میم فمزدان هنرهناس ورناس هرشور هر دیور
 ❀ پناهم بیزدان ازمنق خوی بدوزشت گمراه کنند براه ناخوب برنده
 ریج دهنده آزار رساننده (۲) فوشید شمتای مهرشده هرشگر
 زمریان فراسیدور ❀ بنام ایرد بخشاینده بخشایشگر مردمان دادگر
 (۳) فم سام مزدان ❀ بنام یزدان (۴) هی هر تو شاد فروپور
 هر سفتما را برجم کافه فرجشور بچاریدم ❀ ای زردشت پور سفتمان
 ترابه خوری گزیدم (۵) ویتیم انجم کیتن نود کافه تئور وادم ❀
 وسته گونه سخن خود را بتودادم (۶) ایداه دم سوپار و بام و خرجمامه آد
 ❀ یکی در خواب دآن دشنام است (۷) داحم رم سو جا کفر و
 بام اروا سیاست اسپ ❀ دوم در میان خواب و بیداری دآن
 فرهنگ است (۸) یتیم در جا کفر ما هریم کر شدی و فافرهوش
 هر شهر و دادم و ر شدی ❀ بیوم در بیداری که از تن کنیختنی+ (۹)

و با نوره از آسمان گشتنی

بخار رامست فهاهیم رسمید ﴿روانت بن رسید (۱۰)﴾
 سروکش تار یو بر شیدمت دام فرکار آو ﴿همگفتار که﴾
 بخشیدمت در دوبره است (۱۱) سرسیده و فرزیده سرید
 کافه فرزیده پایم کم ﴿پرخیده و ابرخیده پرخیده را با پرخیده﴾
 برابر کن (۱۲) جم دساتیر کافی له و نی ﴿جز دساتیر کاری کنی﴾
 (۱۳) نفاسف سودا نترجوشنی کافه متور تا بتم ﴿﴾
 سر اسرار هستی را تو گوئتم (۱۴) ام ارجم کم هفته واده و باینده
 شالایی ﴿اکون تو برگزیده دهمت و آئیده دانایی (۱۵)﴾
 ساب کاش کافه چاکفری فرجشوری همم هایم فرز آباد
 فوسو پیشارم ﴿هر کس به بیداری چنبری دهم این بزرگ آباد﴾
 بدو سپارم (۱۶) جاسته ایهیم همم هایم آو ﴿خواسته﴾
 من این آیین است (۱۷) بام کاش یو میزوتین اسپ نهله
 لاییدن آرش کتین ارسم آو ﴿انکس که از وجد است از نیافتن﴾
 چم سخن بن است (۱۸) آرش کتین ایهیم کاجم دم جاکفری له
 دوام کافه ﴿چم سخن مرا بخور بیداری توان یافت (۱۹)﴾ همم

فیه ویشتر قباب یو هی هر شامام هر شام ارجم کاکند
 چمیر وارم یو فدام بجاریده هدی هر سر و منوشام ❀
 از من بگشتاسپ بگو که ای شنشاه ترا چند چیز دادم که بدان گزیده شد
 از همه مردمان (۲۰) پلیر چم هر قوراش میتار و کیفار اهام
 فرجشوراه ❀ سخت چون زشت دوست و آگاه من بچنبری
 (۲۱) هور چم پهناد فرو داه یو دیر فرید و سیریداد
 ❀ دیگر چون اسفندیار پیری که ده موبد و سپهبد است (۲۲) میجر
 چم جمیسات میثور و ادا ه یو سورا نتر شهر و دام سرو خاد
 شالده ❀ دیگر چون جاماسپ دستوری که از سپهران همه میداند (۲۳)
 و هور سغوراه و هر پید هیراس وان ❀ و دیگر کشوری
 بهرشت ایران دار (۲۴) و سرو هر شامام زمیار خوش هزین
 هر وند هبند ❀ و همه شریاران نماز بر این فره شدند (۲۵) فیه
 سام مردان ❀ بنام یزدان (۲۶) ام هی میتار ارسام
 پاساریم باده و موقر کانود نیز از واستم پرز با پنجم
 جاهی را پاسنگت مهم ❀ اکنون ای دوست من نزد من آید

و ترا خود ز دیکت ساختم پرس آنچه خواهی تا پاسخ دهم (۲۸) فه سام مزدان
 ۞ بنام یزدان (۲۸) پرزیدی هی زوشین مهرتار جهان
 چیمنا آپاروی ۞ پرسیدی ای بزرگ خداوند جهان چگونه آفریدی
 (۲۹) فثال هی تیارا رسم بشین گرو فراتش کیمنا ولی
 چیم و چم آد ۞ بدان ایدوست من گوهر برآینه بود یکتا و بی چه دیوان
 (۳۰) جوشینج چم پرکار آد و فرکار پر بخار و رود ۞ هستی چون سینه
 و شید آشکار گردد (۳۱) برز مهایج چم با تاج نی راج تاست
 آرنوش و جانوخ و پدانوش نمشید هاند ۞ بزرگیش و گرامی
 بوش بر سانش چشم انداخت خرد و روان دتن پدید آمد (۳۲) با پنجمینا
 یودم هرنگامه فرز آ باد و فتم ۞ اینجا نگه در نامه مه آباد کفتم
 (۳۳) چم شهراد مهر فرداب مزدام همشید چسار تیغود
 و تیم فرو پر نگار بد ۞ چون سپهر از پر تو یزدان چرخید
 چهار خشیج و سه پور پدید آمد (۳۴) و تیم تیم فرو و نیاس
 وار فه چسار تیغود و هام فه شهر و دو بان فه جانوخ و هام
 فه آد نوش و هام فه مزدام ۞ و این سه پور نیاز دار به چهار

مادر و آن به سپهر و آن بروان و آن بخزد و آن به یزدان (۳۵) چم کاشی
 ساب چیم ادفرنار و آن و نار بن چمیریت یو هودم شهر
 و دای ❀ برزین هر چه هست پیکر و سایه چیریت که او در سپهر است
 (۳۶) دایو هام هنگیده کا کام فر کون ادیم کاسپان
 کاهن فر کونیشپ ❀ تا که آن شیدور اگونه خوبست این سایه
 هم خوبست (۳۷) چم هام هنگیده بهریم کاسپام
 سیفور به برزین کاسپان خم ساجی آیتج شست ❀
 چون آن شیدور این سایه دور شد ازین سنایه زندگی نازد یک گشت
 (۳۸) ای هام فرور فرماراه بهر نور فرود در می آو ❀
 باز آن شید سایه از خود شید تریت (۳۹) چمین دایم یو
 جمشاسان جمشاسم ❀ چنین نامن که شیدان شیدم (۴۰)
 بهر مزو ام کا یو جمشاست کاسپان کا ❀ بین یزدان
 که گشته سایه را (۴۱) فه سام مزوان ❀ بنام یزدان (۴۲)
 ام بهر نور اخ فروینی باید تیا نور سام را بهر نور بهرامید
 هام چمیرام پر زو ❀ اکنون ایونان فرزانه آید توتیا نوش نام نا

از تو آیمنا چیز بارسد (۴۳) ایهم ارجم کا مینا یچیم هو شوید خارتا
 بجم پید مینان یو هونا کا زدیا سنگت مه ❀ من ترا آناچه
 او جوید میگویم پیش از آنکه او گفت و گو کند پانچ ده ❀ گویند چون آگهی فرگوهر
 زرتشت در جهان هر جا کشید و اسفند یار گرد جهان گشت و آتش که با برسا
 و بر آوران کنبدان نهاد و انشوران یونان فرزانه را تو تیاوش نام کرد
 هنگام بر همه مثنی داشت بگریزند تا بیاید بایران و از زرتشت آیم
 چیز بارسد اگر از پانچ در ماند و خور نباشد و پانچ گذارد را استگوی
 باشد چون یونانی دیشور بر بلج رسید گشتا سپ به بهترین روزی پرمود تا
 موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیر گاه بهر فرزانه یونانی نهادند پس
 بر کشید و از زرتشت و خور بسیار سخن آمد فرزانه یونان آن سرور را
 دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید
 پس از روز زادن پرسید پیغمبر خدا نشان او گفت در چنین روز بدین بخت
 و سناره کاست زن زاید پس از خورش و زندگی با بخت و خور یزدان
 همه را نمود فرزانه گفت این زندگی از دور و عکار سنو پس و خور یزدان با و
 گفت این پرستهارا تو بود باز گفتم اکنون آنچه مادر فرزانه کان یونان گفته اند

از زرتشت پرسیدل دار و بر زبان میار جسته ایشان را بشنو که مرا یزدان دانا
 بدان آگاه ساخته و در بار نمود آن سخن خود زنی من فرو فرستاده فرزان گفت
 بگو پس زرتشت پیغمبر بود تا شاگرد این ورشتم را خواندن گرفت (۱۴۴)
 پر زدت فیر تاف یو فرد پیام نور اخ خاد تا بند و میم
 جهاخ فر جشیور مزد ام کاچیم کاچاید ❀ پر سدت دوست
 زیر کی که فرز اگان یونان میگویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید (۱۴۵)
 فر جشیور بهرین چاید یو مرتا جام دم کاج پوداک فنن هور
 نیاس زندهند ❀ و خور این باید که مردمان در کار زندگانی نیست
 به همه گیر نیاز مندند (۱۴۶) فیر بهشام کا نور اس لا و بهر سیر اخام
 و تیر اکام یوسرو پان یاخ پامند ❀ پس ایشان را گزیر
 نیست از بر بستان و بر نمادان که همه بران همهستان باشند (۱۴۷)
 و انوداج دم واد و ویز و لیساخی له بود و ورا سود جهاخ خاله
 ❀ تا شتم در داد و ستد و انباری نشود و دهناد جهان پاید (۱۴۸)
 و بهیم بهر اخام بهر پید مزد ام چاید و اسرو کاشام ها ما مکاو
 دینند ❀ و این بر بستان از پیش یزدان باید تا همه کان آمارا

پذیرند (۴۹) قدیم ناشلور فرجشور و آفرشود * بدین فرزند و خورش
 انگشت شود (۵۰) پرزوت فرجشور کا بهرچیم همند یار
 دم کاج نو دشالیم * پرسدت و خورش از چر استگوی در استگا
 در کا خود شناسیم (۵۱) فخریمیری یو هوشالد و هورام له شالند
 * بهر چیز که او داند و دیگران ندانند (۵۲) و هر مناد و متورام
 ستار حمد * و از دل شما آنگی دهد (۵۳) و هر با پنجم بریزد
 دم پانگ فروس له رابد * و از آنچه پرسید در باخ فرو نماند
 (۵۴) و با پنجم هر که هوراه له دود * و آنچه او کند دیگری نتواند
 * چون از او فرخود جویند باز نماید دیگری نیارد (۵۵) و هشام
 لافته هند یو هر شاه شنگ ناشلور شوی پم تیرد و
 هیشام کا پوتفر جاهد بهر متور خاد جاهد یو یوی او *
 و ایشان که فرزندان یونان باشند یافته اند که پادشاهی بزرگ فرزند
 جوی برخیزد و اینان را بسیار خواهد از تو که زرتشت باشد میخوانند که او
 کیست * نام و نشان او را بنمای که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری
 در و شنیدلی یافته اند (۵۶) هاشم هر شام فر نو هر شاه بهر بهتر

بهر شام هر شام ویشتا و پاد * آن پادشاه پورشاهی از رزاد
 شنشاه کشتاب باشد (۵۷) چم هیراسیام یاج کا جام کند
 و بهر شام آب کا شمر مذم و دام هو کا فایام یو هیراسی آد ف
 تو پال پد * چون ایرانیان بدکار ها کنند و پادشاه خود را کشند
 یزدان اورا که آن پادشاه حجت باشد با آنکه ایرانیست بروم برد (۵۸)
 و هوم بهر شام هر جشوری پو تفر هر کون و هینسار مند و
 شالا پاد استام کا مخ آب کا ف هیراسیام حمد *
 آن پادشاه پادشاهی بس نیجت و هنر مند و دانا باشد انجام نامه خود را به
 ایرانیان دهد (۵۹) و او میل دساترچ کند * تا آمخته دساتر
 کند * ازین سراسر گهی شفته سکدر میدهد که او پور خور و ان خور
 و ارب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شنشاه بهمن فرست چون ایرانیان
 کار ها کرایشان ناسر بود و گردن یکی ازان بر کشتن آن دو کس است که در آب
 شاه را تباہ کردند چون سکدر پادشاه پادشاه ایرانیان رسانید انجام نامه
 خور به پریان یزدان و بهمد استانی موبدان لخت دساتر ساحت و آن
 نامه در شیمی است که خور و او در زشت از یزدان در خواسته پاندا

سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکن در رسد دستور آن بدو نمایند و بدان
 خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد یزدان خواست همچنین خویش پذیرفت
 لحنی سخن اندوز آموذ فرو فرستاد و دوباره سکن در و آنرا خضر و آن به مهر و ستور
 به گنجور سپرده همی داشتند چون سکن در بایران برتری یافت پرید بهوت
 روشنگ و دستور آن نامه بدو دادند بشود و آیین آباد را که آباد بران
 باد بستود و بر بزرگی رشت در آستی آن آیین آفرینا نمود و پرمود تا موبدان
 آن نامه را لخت و سایر سازند و آن در شیم روشناس بنام سکن در شد زیرا
 که بهر نیا دوست که بزرشت فرود آمده و آغاز آن فرسام فراموش سه فرود آمد
 (۶۰) و چم هام بهر شام فیه هیراس باید کام خام هیراسیا مکا
 فیه وال نور اخ و رواند * و چون آن پادشاه که سکن در باشد بایران
 آید نامه ای ایرانی از زبان یونان گرداند (۶۱) قدیم دم نور اخیام
 بهاس بهر و شیبایی پم اسجد و گینا سوری فن رسد *
 بدین دریونانیان راه فرود می برافند و نیز نو دی بهر سه * باید دانست
 راه کشپیان ایران و یونان میانه است در فرود و نیز نو چون سکن در
 بایران آمد کشپیان ایران را بهتر و دانای یافت و دید که این گروه را نیز دی

آنست که هرگاه خواهند از تن جدا شوند و تن را پیرهن ساخته اند و باین گروه دیگر
در ایران آنکه به نیرود آیینی چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند
همه نامهارا کرده یونانی و رومی زبان بهشت پس دستور و آموزگار خود را
بو بود و دستور سخت هر خوان داده او را سرور نیرودیان گردانید پس
راه فرودی در یونانیان و رومیان بر افتاد (۶۲) چم نورانی، سیم نیر
نیر نور یا هم رجا راه ام پد نور فیه زندیم دم هاید و فردا می
بود * چون یونانی این سخن را تو که من و مناده ام بشنو و بکش در آید و یزدانی
شود * چون این همه سخن یونانی فرزانه شنود بآیین گشت و نزد سوده یزدان رز
و خورش و اش و مهر آموخت و شنشگاه گشت اسب پرمان میربدی یونان
و موبدی آن مرز و بوم بدو داد زیرگ مرد یونان بازگشته مردم را بآیین این
همایون و خورش و آورد (۶۳) فیه سام مزوان * بنام یزدان (۶۴)
هی فرخ شور زاد جیش مهر توش فرود مهر سفمار چم سنگ کاس
هاید هاید فرشم نویسه شاف مات چید هتاید و فیه آرنند
پال و شد * ای پیغمبر دوست زرتشت پوراستمندان چون چنگر نکا چه آمد
از یک نسک او ستاراه را است گرایید و بهند بازگشت * چنگر نکا

دانائی بود بفرزانی وزیر کی شناخته شده و موبدان جهان بشاکردی اومی
 نایید ند چون سخن از فرج و خورشیزدان رزشت اسفندان بشیند باهنگ بر
 انداختن آیین بی بایران آمد چون بسج رسید بی آنکه از زبان سخنی بیرون دهد
 و پسرشها کند سیمیریزدان رزشت باو گفت بر چه در دل داری بزبان سپا
 و راز دار پس بفرزانه شاگرد خود گفت یک نسک او ستار و خوان درین شب
 نسک سر اسر و پشهای چنگر کاچه بود با پاشما که با پنجه خود میگوید که چنین
 کسی آید بدین نام و نخستین پیش او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر کاچه
 چنین فرجودی دید به آیین شد و بهند بوم بازگشته درین فرزند کیش است
 ماند بخشنده یزدان مار او دوستان مارا دین بهین می بخشد (۶۵) ام
 فرزند آه پیراس سام هزارند باید فسید شالایو پم کاشی
 و د کاش چمان آو * اکنون بر همین بایس نام از هند آید پس دانا
 که بر زمین کم کس چنان است (۶۶) دم مناد مار دیو نو سد هزار
 جم پر دیو مر دام چیمکا کا دهر نیر لاو دم سره جوشنی بد
 برام * و در دل او که سخت از نو پرسد که یزدان چرا کند و کردگر
 نزدیک نیست در همه هستی گر فغان (۶۷) پدوی بهو کا یو مر دام

کینده سره چمیرام آدو فایم دم هرود جوشنی پم فرهوشید
 هور جمیسری دم مدلا دوهورام کا جمیسرام آمی * بگوادر اکه یزد
 کینده و سازنده همه چیز باست و با این در فرو بارستی بر فشته سالار و سر و شه
 دیگر افزاری در میان نیت و دیگران را افزار باست * خرد نخت بمیانجی
 افزاری هستی زبستی بخش پذیرفته و دیگر است شد گار با فرار و میا پنجهما هستی داو
 (۶۸) و مدچی جوشنی چمپاه پم چمپاه له نیرام هند پودم کیله
 بهری مزوام لایسفاری پامد * و میا پنجهما هستی بر لختی نه از آنند
 که در کنوری و کردکاری یزدان نادرستی باشد (۶۹) و هیم سمد هام آد
 یو چمپاه جوشنی بدیرام کاشیرا و هرودلی مدچی لید * و
 این بدانت که لختی هستی پذیران را توانایی و تاب فرو بار و فرو تاب بمیانجی
 نیت (۷۰) و چمسی کاشیرا و جم مدچیم و چمسی کا آمد چیم پوتفر
 لاو * و لختی را توان جز میا پنجهما لختی را بمیا پنجهما بسیار نیت *
 میسر ماید که همه چیزهای کشور هستی در جم از یزدان بدیده آمده اند پن این مایست
 که در فرویز هستی بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میا پنجهما نشده نزدیکتر
 و در دیگران افراد و میا پنجهما بیان آمده و میا پنجهما و افراد گشتن لختی بر لختی نه از آن است

که در آفرینشگری و کتوری بیزدناورستی و نارسایی هست این از برای آنست که چندی
 از آفریدگان تاب فرو تاب بمیانجی نیست و چندی را نیز وی فرو بار بمیانجی با
 نه و لحقی را توان بمیانجیهای بسیار نیست چنانچه نیاز شیره و فرو تاب بشید
 تیمار خورشید بمیانجی پر توشت ماه است و این نه آنست که خورشید در تاب
 و فرو بارش نارساست این از آنست که شیره را توان و تاب ترک تاب
 روشن شید خورشید بمیانجی نباشد از فرشته بر تر و سروش ترک و سروش
 سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کار با بفرگاه تو باز گذاشته و بهم از فرگاه
 تو بدیگران و از ایشان نیز چنین پرمود امی ساسان پنجم در خورد پای شاهنشکوه
 جهانداری نباشد که خسرو بخودی خود بکار باز و یک شود و نخیتهای فرمایه را پردازد
 شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به پیشی هنر و فرو فی زیر کی و دارش پسند
 زابیده باشد برای اینکار گزیند و خسروی و همربانی بر زیر دستان بد و پر مایه آو
 بر همان پادشاه وارنده این کار گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک
 شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هر یکی را بکاری که او بهر یک از
 گماشتگان از برای کارهای خود کارکنان آراسته دارند تا همه کار با بدان رو
 که کام پادشاه و پرمان اوست کسرتده و باز بسته شود و این نیکو پیوند حجتست

× کامی

گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و کارکنان بی میان و بامیان و چون
 این سخن دانسته شد بدان بچکان یزدان در گران بزرگی و فربه نیازی و توانگر
 و شکوه است و شایسته بود و آفریدگان که درستی در سائی خود نیارمند بجز
 خود ندیش از پامیا بسیار است بشمرد و کمی و فرونی و نکو هیدگی و ستودگی
 پس در خور و گور فرمایش نباشد که بهمه این پایگان بخودی خود پردارد و ستوده است که
 یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بی میان و بامیان ساخته گردانند
 و ایشان نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان بر میزند
 و فرشتگان زمینی مانند منتهای ایشی و پیکر کانی در روان و نیروی رستی و جانورانی
 و مردمانی که از کستی فرود اند هر یک را بکاری و روبراه سازند و دانش خسروی
 آمیخی بجای آرند بران رو که در خور یزدان و پرمان او باشد و این همه فرزند
 گسترش در آمیج گور فرمایش کردن باشد بهترین روی و چون گوهر بهتر است
 و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است با و آوازان بچانی که بی پروا اند
 از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه بانیان که نیازمندند بجا و مایه ازین ره یزدان
 مرا بر گردید و من بدینگونه هنر گستر دم و پیمیزان فرودین همین بند و بست را

دیده آیین پادشاهی و دوستوری و سپهبدی و مرزبانی و مانند آن نبهاده
 (۷۱) بورش و یو چیمکا باور بان شهر و آد و پاک مید
 باور و مونیکبان پاک و مرت از ید مونیک ❀
 دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد آتش و آب فرو باد و خاک
 زیر آب (۷۲) قباب یو شهر و یند و م و روش او و روش
 تپال دارد ❀ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آورد (۷۳)
 پدیم توخه باور مید شهر و و مانند یو امر جم باور اسوری
 تپال و روش شهر و روش رو هتی ❀ بدین کوی آتش زیر سپهر
 گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش سپهرش سوختی (۷۴) پل سریره
 سمیم و هام پاک آریو امر کرویم اسودی را مورام رزیل
 له دوستندی سد و باد و بدر کود ❀ پس تنی تا روان
 بارت که اگر تا اثر بودی جانوران دم نیارستندی زود آید شد نمود
 (۷۵) فیجر افسرید و با مکا پایم مرسا فاشد یو امر تراو
 پاک پان و بان جهان فذجر اسودی را مورام رزیل
 لیا زندگی سدن و اباد و جاد و باد له را ندی ❀ پس

آب آفرید و آنرا بر خاک بداشت که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب
 بودی جانوران و ممتنانندی زدن و خوردن و خفتن و نشست پنایه
 * چه همه فرو شدند (۷۶) پل مرتسا کا بار زید و سوکا جمله
 تاشد و دم ساب اید مهر امورام و نومورام و زومورام
 هوده نشاخذ و ساب کیام کافه چمیزی گزواد
 پس خاک را آورد و او را آرام داد و اجنبان داشت و در هر یک از جانوران
 و رویندگان و دکانین منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گذاشت (۷۷) ف
 سام مردان * بنام یزدان (۷۸) هور شوید را و فرداس
 بستن جانید یارام گشا و نگ کا و نوریس هیشام فا
 مرتاج پیم و ابش * دیگر جوید داستان پرمان بردن جانوران
 گشاه را و نویسه اینان با مردم پس گویش (۷۹) مزدام
 گشا و نگ کا فرجید و جانیشار کا بهر دیار هوکید
 * یزدان گشاه را گزید و جانور را پرستار او کرد (۸۰) و ابام
 رخسوده هیشام کا پم سفد بجم کا د * تان شهریار همه ایشان
 بر هفت بخش کرد (۸۱) نوسد فرزند ام و مهرشامی هیشام کافه

رزک فرنگ سام واد ❀ سخت چرندگان و پادشاهی ایشان
 با پرخش نام داد (۸۲) رام و زنگام و هو باری پیام به بارو
 مرو نک ناوشلید ❀ دوم درندگان و شاهی ایشان به شمشیر
 شمشیر نام بخشید (۸۳) تیم پرگزام و شامری بهیم فروخ کاپه
 زاوروس رام پد ساد پرمود ❀ سیوم پرندگان و دارایی این
 گروه را به بیمخ خردمند نام پرمود (۸۴) چهارم همتا رام و هولار
 بهیم فروه به هولاری و اوح نادر سود ❀ چهارم خداوندان جنگال و سر
 این گروه به بود بر نام نمود (۸۵) پنجم ویرگام و نوشاجی و بام
 کاپه هرزنگ نوراسام هتاشد ❀ پنجم جانوران دریایی ناپرند
 و پرمان دبی آنا را به هنک توانا نام گذاشت (۸۶) ششم هولیام
 و بزلاری سوام کافه نوراس چمال ساد برجید ❀
 ششم خشنندگان و سالاری آنا را به اژدهای پرزور نام بخشید (۸۷) هفتم
 بیام و نشاد ایهام کاپه سفراد سجم ساد بشامد ❀
 هفتم گردشندان و برتری آنا را به ریموی شیرین نام بخشید (۸۸) هز
 سای بهیم سفد مهرشام پادسوی گلشادنگ سفدشالایش

هر شام مرشام باده بنرستیار مرتاجام سیام ماستند ❀
 از سوی این هفت شاه پیر و گلشاه هفت دانار و دشمنشاه آمده از ستم مردمان داد
 خواستند (۸۹) نوسد شلیده شپنور وقت بی فرجشور مردام
 مرتاج کام ایماچیم پر میری با دیور ندیم کم ارسما شنکار
 خادکند ❀ سخت فرزانه شتر فرساده رخس گفت ای پیغمبر
 یزدان مرد مرا بر ما کدام برزیت که چندین بر ما ستم میکنند (۹۰) زیرند
 تا بد نویم و بد نوند با پنجم زیریم ❀ بگویند تا شویم و شنوند آنچه گوئیم
 (۹۱) سوبهی هور ستم سام با وادیم شید یور پر میری
 مرتاج کام همشام شیدور باید کار زام کسوار آدیو همیام
 له مارند ❀ فرزانه حخته نام آواز بر کشید که برتری مردم را برایشان
 رهبر است یکی زان گویا میست که اینان ندارند (۹۲) شپنور رست
 وادیو امر مهر کسوار اچار وفداری آدیو سرایم یار و سمینار
 ام کاهن اید ❀ شتر پاچ داد که اگر از گفشار کام گفشاریت که شنوا
 در یابد جانور از اهرم هست (۹۳) و هوداس کسوار سمینار دم سوار
 کلشنار و سیام را دیرج یو همشام هن خاد سربند ❀

و داستان گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک هست پرس که ایشان هم
 میشوند (۹۴) هورسته و قدکشا و مزاج پیکار آدیو خاد و هراینه
 و با پنجم سپنور خاد و نوید سیخو راید ❀ جخته گفت گفتار مردم
 آشکار است که میرانید و آنچه شتر میگوید پوشیده است (۹۵) شپنور
 نوشیار و آدیو سمینار کایتیه دال هرایش آدچم ارجم له خاد
 یاری بنجاد شازی یومینار سپ ❀ شتر باسخ داد که جانور را
 نیز زبان سرایش هست چون تو نمایی یا بی همی پنداری که ناسرایان است (۹۶)
 هی لاشا لا بنر با پنجم فرکونی نو و خاد چاهی افرکونی ارجم آد
 ❀ ای نادان از آنچه خوبی خود میخوای ناخوبی ست (۹۷) و خار نوی
 یوسمینار ام کارال کور شیشپ و فرکونی مزاج بان یو هرا
 شیشپ چم سر بنده کامر سباب دام هیل ادمرت کار
 فرواز پاید ❀ و میگوید که جانور از زبان ناسرایشی است و خوبی مردم
 آنکه سرایشیست چون شنوده را از هر دو سود است هر دور ایک فرگفت
 باشد (۹۸) و امر که ایه پوتفر چمنیر دال کور ش اوید له ویر ندج
 چم پدال هراید ورتار هور ❀ و اگر کسی بسیار خیز زبان ناسرایان

گوید نگیرندش چون بزبان سراید گرفتار شود (۹۹) چمان یو مرتاج کا اباس
لاو پو پدال سمینار زوراس اوید پیچم سمینار کا اباس لب
پو پدال مرتاج زیر اهور ۞ چنانکه مردم راناگری نیست که
بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور رانا چار نیست که بزبان
گویا شود (۱۰۰) وله دیری یوغا بری کازوراس باغوری
هونگاه زساید لایاری وچیم باغوری کا بهر غاوری ۞
و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوایی نماید نایافتنی و همچنین باختری از
خاوری (۱۰۱) ساب کاس وزرش کیشاله شاله له دوا بد و
پو پدال کور شیب ۞ هر کس سخن کسی نداند تواند گفت که بزبان
ناسراییست (۱۰۲) هورسته وفت تیمو کا کتاری اهماشلو
هند ۞ حخته گفت شمار پرستاری ما پروده اند (۱۰۳) شپنو
هرایید یوار جما کا هن ایویه و کفار و کیوار ار سما با برتن
سموده هند ۞ شتر سرایید که شمار اجم آب و دانه و گیاهای ما آورد
پروده اند (۱۰۴) هورسته کالتوار هور له بامد ۞ حخته
پانخ دیگر نیامد ۞ ناکام بزبان سخنده در لب فرو بست (۱۰۵) فیر

شلیده یحجار نیاش باد و پاگشا دنگد و فت سی فر
 جیشور مزد ام و سیمینار و مرتاج کا بهر شام خاد چاهم یوهور
 نمک مردار ام کا چم سیمینار ام دم یارم ﴿﴾ پس فرزانه مور فرشتا
 رسموی شیرین نام پیش آمد و باگلشاه گفت ای سیمینار یزدان و جانور و مرد
 پادشاه منچو اجم که فرون خوبی مرد مارا بر جانوران دریایم (۱۰۶) سودهی
 شاسار سام هتافد و هرور یوکیوی مهرشید و رام بهایی
 مرتاج چم بهشام شمسو شکر و هموس سیکراد ﴿﴾ فرزانه شنا
 نام شتافت دگفت که یکی از بهرگز فرونی فری مردم برایشان خوبی پیکر
 و دار بالاست (۱۰۷) شلیده یحجار و فت آرشام کار
 وراس بهر شکر له پامد فایم رم پور داو راز تم سره کیوسایم
 ﴿﴾ فرزانه مور گفت چیمان را سخن از پیکر نباشد باین در پیوند لخت تن
 همه یکسانیم (۱۰۸) و چم تیا کاشا کا مهر مایید شارفت و ناو
 جوتار و شیمچا رجور نویید مهریم شاسته بدیوار سمار کنویم
 ﴿﴾ و چون شاکسی راستاید آهوشم و کبک رفتار و مور میان گوید ازین
 دانسته شد که ما بهیم * زیرا که بر چه در پایه فرو تراست در هنگام

ستایش اورا بفرز و برتری انو مانند کنند و بر پیکر و کردار آن فرزند مایه پیوند دهند
 چون مردم خور امانند بجای آن میکنند و استه شده که جانداران به ازینها باشند
 (۱۰۹) هریم شاشار کا پاروله ماد ❀ ازین شناسار پانچ نیامد (۱۱۰)
 پیم شلیله شلیم بتافده و فت یو مرتاج کاچیم و فراد ❀ پس
 شیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است (۱۱۱)
 سود بهی نیل ارونکه سام پار دوار پو و ز مردادام انه
 افام نوزه و فلیله هوزه اید یو ماشند و ام چولید
 بیوج ❀ فرزانه جوان شیر نام پانچ داد که فرد فی مردمان پوششها
 خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه ❀
 ❀ باید دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام تیسار گلشاه
 پوشش و خورد و نیکو داشتند و داشتند گفتن را اگر ایش بهنگام شت یاسا
 آجام وزان پیش است و زین سپس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورد
 چه گلشاه و پیروانش بر گهای درختان و پوست جانوران مرده و تنه بار پوشش
 شرمگاه کردند و جز این فرو پوش در آن بهنگام بود (۱۱۲) شلیله
 شلیم و فداند افام شمامه تیما هر فوج و تون و بمیس سیمیارام

بهوده و اید ❀ شیم روباه گفت جامهای گذشته شمارشیم و موی و
 پوست جانوران بوده و هست (۱۱۳) و سویل فر کنونه رهنر نیور
 یتاج ❀ و خور بهتر از بنیه زنیور (۱۱۴) و رنایر سینه را م کاله خاد
 جاید چیم زنجیری هشام نو دیور جیده باد ❀ و شرگاه
 پوش جانوران را نمی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است (۱۱۵)
 در لید مردام ایام کاله زجوده ❀ و اگر نیست یزدان
 اینان را نه پر موده ❀ که پوشانند (۱۱۶) نیل اردنگ پار و وار
 یوار جم کاریم زورش له رسد ارجمازی سبیری هن
 یر کا خار جرمید ❀ جوان شیر پاخ داد که زادرین سخن رسد شما
 از بهیری همیگر امیدرید (۱۱۷) شلیم و فدیم کیدار ار سما هرتیا
 ز جاد و رفتم چیم جلمیس تلمیس کاسمرو ❀ روباه گفت این کردا
 که دریدن و شکریدن باشد ما ز شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس اگشت ❀
 باید دانست گشت گلشاه را ز فرزندان دو پسر و بد جلمیس و تلمیس نام و
 دو دختر اکیمار و اکیسار اکیمار را که درست اندام و رنمود باینکویی و دلپذیری
 بود زنی ز تلمیس داد و اکیسار را که چندان نیکو نمایش نداشت جلمیس

پیونداد جلیس را کام و انگیز بران داشت تا بهرستی شکاش بنگاش
 سر برادر خود تمیس را در هنگام خواب فروگرفت و بفرین گلشاه و کردار او
 بدو رخ شتافت بازگروار بدین رو باه در پایه سرزنش بخواستش گفت که
 بیگناه کشتن و بدآینی و کام پرستی و خشم ستانی جانور از مردم بیکران یاد
 گرفتند (۱۱۸) و تمینان مهر لاش اباد خاد ویرندار جاحیمکا
 دم بن خاد او دیت ❀ و درندگان از گوشت خورد میگیرند
 شما چرا در هم می افتید ❀ میگوید که درندگان را خوردار گوشت است
 باری بدین جانور کشتی گالند مرد مرا چون خوردار گوشت ناگزیر نیست چرا
 بهدیکر را بجان میکشند (۱۱۹) و چم تیا مدیر کالید مهر تاسپ
 مهر تیا شمرورده پا ارسمارم رجد و جند با جید ❀ چون شامبه
 کارید یزدان پرستار از شاد و ر شده با مادر کوه و دشت آمیزد (۱۲۰) و
 بهما سوکار جید یار خاد با شیم ❀ و ما اورا پرستار و پیشکار
 میباشیم (۱۲۱) نیل اردنگ مهر یار دیلور راند ❀ جواشیر
 از پانچ فروماند (۱۲۲) پل شلیده پولیار نیاش با مده
 وفت یو آداز منوشام چیم آد پد و خند و اشالیم ❀

پس فرزانه رجال فرستاده اشد بای پر زور نام پیش آده گفت که خوبی مردمان
چیت بگویند تا دانیم (۱۲۳) سود می سیم راش سام وفت
یومنوشام جمیل سام و انگامپارام و سود پکارام و راؤ
هام خادشاند و سینارام له ❀ فرزانه نیاوش نام گفت که
مردمان سپهر بندان و نیزنگها و جادو یا مانند آن میدانند و جانوران نه
(۱۲۴) پولیار وفت سیم دم سینار پو تهر آد هنر منوشام
له خاد فرشی یو فروه لیسام و هیسام کامام لی روس و
سیم روزه و چسار روزه خاد کارند ❀ رجال گفت این در
جانور بسیار است از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و گردشده خانها
بی چوب وخت سه گوشه و چار گوشه میسازند (۱۲۵) و م کاج ا سیم
فرش یو جم شیمال و اجندگی همیراخ خاد بارم ❀ در کار
نگر که جزا فرار بافندگی سینه می آرم (۱۲۶) سیم راش وفت منوش
دوید شبست و با پنجم دم مناد مار دیم یاراد بار دو سینار
له ❀ نیاوش گفت که مردم تواند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد
و جانورنه (۱۲۷) پولیار وفت سینارام جمیلاد مردام کام

مناد و انساچم جا دار و انساله ویرند ❀ رجال گفت جانور
 رازیزد از دل زنده برتن بجان که کاغذ باشند اندازند (۱۲۸) سیم
 راش روا و هرمندار و م نیاش و بچید ❀ نیاوش سراز
 شرمندگی در پیش فکند (۱۲۹) فیر شلیده کر اب نیاش
 بده و فت شید پر زنگ مرتاج جیم او ❀ پس فرزانه
 سنگ پشت که فرستاده سنگ توانا نام باشد پیش شده گفت رهبر
 بهی مردم صیت (۱۳۰) سود بهی شالش مهربانی سام و فت
 هر شامام و هر سورام و درد دارام و زردارام و فردارام
 و و شام کاشید پر فرجگی مهند ❀ فرزانه دانش‌ستای
 نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پریشان و ستاره‌شناسان
 مردم را رهبر فرونی اند (۱۳۱) کرداب و فت م سیمارام بهی سیم
 فروخ یوفدی آوند ❀ سنگ پشت گفت در جانورن هم این گروه
 که گفتی هستند (۱۳۲) هر شامی زبیز کا فرش فاشیمجا روم فرو
 آب ❀ پادشاهی زینبوردابین با مورد گروه خود (۱۳۳) و هر
 سوری مزاک داک ادیر ❀ و دستوری رو باه یادآور (۱۳۴)

و اسپیدی بتار کرو ❀ و سپیدی پل شو (۱۳۵) و مرواری
 هرتیار نوز یو همیک کافه ناشیدن بهمیم نویر کمده ❀ و ژیگی
 از سگ آموز که ریش بلیسیدن زبان بر کند (۱۳۶) و مروار بر دنگ
 آد پود مال هوز و دیوز فر کون شالده ❀ و آخر شناس
 خروده است که دمان دهن گام روز و شب نیکو شناسد (۱۳۷) چم پیم
 زورس رسمید شالش بر تایی هر مود رانه ❀ چون بدین سخن
 رسید دانش تایی خاموش ماند (۱۳۸) قیر شکید و لیساح کرامید
 وقت فر نیک منوشام کاشید پر کیام آد ❀ پس فرزا
 فیسا فرستاده بیمخ خرد مندا نام خراسیده گفت می مرد ما زار بهر کدم
 است (۱۳۹) سود بهی ویز لور سام وقت یساج چشمال
 و شیدال منوشام کا آد ❀ فرزانه روان ماه نام گفت یزد
 زود بانی و جدا کرد که نیک از بنده جدا سازد مردم راست (۱۴۰) شکیده
 لیساح وقت مردم سیاح لاخ سا و مشا مامید شمیناسر
 پوله آب کا پشتالند و پوله جمیم شالده ❀ فرزانه فیسا گفت
 اگر در شب تیره صد گوسفند زاید روز همه زاده خود را بشناسند و بچه چنین

* و سوی مادر کرایه و اینمایه شناسائی مردم را نیست (۱۴۱) سود بهی و
 یز لور و فد منوشام سنگپور بند * فرزانه روان ماه گفت مردمان
 دلبر و جنگجو اند (۱۴۲) شلیده یساخ پاره و واد پو مهر شما ساش
 سنگپور ور لیدند * فرزانه عینا پنج داد که از شیر پر خاشر نیستند
 * چه جنگجویان هنگام سنایش خود را بد و مانند کنند (۱۴۳) و یز لور مهر
 پار و پال اند * روان ماه از پانچ باز ماند (۱۴۴) ویر شلیده شاسیا
 نیاش بده و فت کشا و شالایی یو ارسم کاشید پر فر
 زنگ منوش پر تواند * پس فرزانه همامی فرستاده مور بر تمام
 پیش شده گفت کجاست دانایی که مرا بهر بهی مردم شنواند (۱۴۵) سود
 بهی مردام مهر تانیده سام پار و واد یو اید ای مهر فرزنگی
 منوشام شالش اسپ یو پر ترور هام مهر فروس شامی پر
 پراسد امی خار پدایند * فرزانه یزدان ستانیده نام باخ
 داد که یکی از بهی مردمان دانش است که به یزدی آن از فرد جای بر افراز
 گاه می برانند (۱۴۶) شلیده شاسیا و فد امر پدیم خاد فر
 غادی سمینار ام کایته بیم شالش ادیو پدام نور و خور

کاشید ا خاد کند ❀ فرزانه بهای گفت اگر بدین من نازی
 جانوران را اینزین دانش است که بدان گل و خار را جدا می کنند (۱۴۷)
 سود بهی مزد ام هر تائیده و فت بو شالش کا مان اسپ
 و تون و اد جما کا تون و اد ا ند و مان شالش هنگ و زرد
 یو منو شام را اسپ ❀ فرزانه یزدان ستائیده گفت که دانش
 پنج است و شاخ و شمار شاخ داده اند و پنج دانش و خورش پند است که مردمان
 راست (۱۴۸) شلیده شاسیار و فت ار سما کا یتیم
 واده هند و ساب فروه کا جرش آو شید ا ❀ فرزانه
 بهای گفت ما را اینزین واده اند و هر گروه را روشی است جدا (۱۴۹)
 و هن چان بر دیو فرجیشور ام تیما بیکار هنگ و رز خا کند
 رم چاد ا هیمایته سازند اسپ و ایداه هزارم سفر ا داد
 ❀ و هم بران گونه که و خورشان شما آشکارا و خورش پند میکنند در میان ما
 نیز آگاه گرداننده است و یکی زبان ز مپود انگین است (۱۵۰) سود
 بهی مزد ام هر تائیده و فت پپ منوش پاپمی
 خاد با بد و پا آرام راج سیر و ز خاد سیمیر و پیه مدی

شالش په مزد هنگ فرا سیام زابیده خار بود ❀
 فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان پیوند
 می پذیرد و بی مباحی دانش بفرخوی فرا زیان فروزیده میشود (۱۵۱)
 شلیده شاسیار و فد سینارام جزامنده یته سیرنه
 خاد و روند ❀ فرزانه بهای گفت جانوران رسیده نیز آمیزنده
 میگردند (۱۵۲) سور بهی مزدام بهر تاینده و فتال
 چیمیم آدپا بهیم سما دار جها بام آدپویه زاباه بهر را بام
 منوش رسمید و سما و منوش بام پوپه مزد هنگ
 سیام کام ❀ فرزانه یزدان ستاینده گفت چنین است باین
 رسیایی شما آنت که بفروزه از فروزهای مردم رسید و رسیایی مردم انکه بفروزی
 آزادان و رستگان ❀ که حردان درو آمانند (۱۵۳) شلیده
 شاسیار و فت هیدوش آدپا بهیم شمرده بدن سینارام
 وراوند بام بهر منوشام په سینارام تند بار را ندله
 فرهوشام یو بهشام بهریم رزیدند ❀ فرزانه بهای گفت راست است
 باین کشته شدن جانوران و ماندن آن از مردمان به جانوران تند بار ماندن

فرشتگان که ایشان ازین پاکند * میگویند کشتن و بستن جانور در بنحو آزار
 ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست
 این راه و آیین دندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرشتگی
 هر چند پذیرایی آن همین پایه داشتند (۱۵۴) سود بهی مردام هر نایه
 وقت تند بار کاشمردن فرکون آدچیمان یوسنگار
 کاشند بخا و ن * فرزان یزدان ستایند گفت تند بار را
 کشتن نیکوست چنانکه بیمار ارگ گشادن * چه همه جهان بکین است
 و بر انداختن چنین بودی و خون ریختن او بجای خون کم کردن اوست
 چه اگر در تن خون فرو گذارند و بجا پدید آید همچین اگر خون تند بار بریزند چندان
 جانور را که همه اندام این جانور بزرگند گزند و رساند برای بالش چیدن اندام
 خون ریختن او ستوده است (۱۵۵) فی رجاخ فرخشیور و فت یوا
 سمارند بار کاشمردن کارند خادشالیم و کاش کا مهر منهو
 شام تر از بیم افرکون کاج لید * پس جهان بغير
 که شت گشاه باشد گفت که مازند بار کشتن را بد میداریم و کس از
 مردمان توان این بد کار نیست (۱۵۶) امر سره تند بار ام چشید

کند یوزند باوله شمرند اهما هر شمر دن بهشام دم و
 دریم و چم آب بهشام کایتہ مزدار ماریم ❀ اگر همه نند
 باران چمان کنند که زند باز کشند مار کشن ایشان ده گدزیم و چون خود اینار
 نیز دوست داریم (۱۵۷) پل حیدیه برتند همینده پانچار وزیر
 جم پاپورا ک تروز بد ❀ پس چمان بستند گرگ باره و شیر
 با آه و دوست شد (۱۵۸) دم جہا خ لشر لہ راند ❀ در
 جان شمر نماند (۱۵۹) و امان یودش بیرہ ہر چشیدہ ہم
 و شد ❀ تا آنکہ دہ اک از چمان برگشت ❀ و جانور کشن گرفت
 (۱۶۰) پدیم یاج کاج ہو ہیر سریر پا چشیدہ لہ زند جم
 زند بارام ❀ بدین بدکار او کہ دہ اک باشد ہیچ تن با چمان نماند
 مگر زند باران (۱۶۱) ہم آو چریر چار سیرہ ❀ این است یوزہ
 راز سترگ ❀ خواستہ این چہ سرایی خود شناسی دیر ہیز گار است
 کہ مرد مارتہی بر جانوران دیگر خبر بقتار و کردار و دہش و کش نیست
 (۱۶۲) چم ہم انداخ ہو ماخی راحت میل ہو و ہر ہن
 زندینام ارجم و رود ❀ چون این مایہ پرو خانی راست

کیش شود و از هم آیینان تو گردد * گویند چون بیاس هندی ببلج آمد
 گشت با پ زرتشت را بخواند و باو خورشیدان آمدن آن دانگفت پیغمبر
 پانچ داد که یزدان آسان کند پس شنشاه پرمود تا از بهر کشوری فرزانشان و
 مؤبدان را بخواند ند چون همه گرد آمدند زرتشت از آفرینخانه برآمد و بیاس
 نیز با سخن آمده باو خورشیدان گفت ای زرتشت از پانچ دراز گذار ی
 چنگرنگا چه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جز این فرجود های
 تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی را او بدانش در کشور خود
 بیایند رازی چند سر بسته دارم که از دل بزبان نیاد رده ام چه گزوی
 گویند اهرمنان آگهی با هر من کیش دیو پرست دهند و جز از دل من گزوی
 نشنیده اگر در این سخن از ان راز با که در دل هست یک یکت بر من
 خوانی بآیین تو در آیم شت زرتشت گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان
 از ان راز با مرا آگهی بخشیده پس این در شیم را از آغاز تا انجام برو خواند
 چون شنید و چم پرسید بمنغز رسید یزدان را نماز برد و به آیین در آ
 و بهند بازگشت (۱۶۳) هه سام فردان هی فرجشور مهر
 تا بندیل ارجم سیمکندش هیکار هود و فیخرمین سواد

و خور باید و کرتاس یم کالاس پرشیده فرومده ❀ بنام
 یزدان ای و خور زرت پس تو سکندر چمر شود و پس نخستین ساسان
 چیمبر آید و نامه ترا همسیرازی روشن سازد (۱۶۷) و چیمام آتش
 لزام اہم کاکاش له لا بد یو ہو ❀ و چنان چمن خان مرکس
 نیابد که او ❀ ازین بود که شت ساسان بر

نامه شت زرت همسیرازی کرد

خود پسند

پند نامه سکندر

(۱) ہوزا میم فہ مزدان ہنر ہنر ماس و ز ماس ہر شیور
 ہر دیور ❀ پناہیم بہ یزدان از ہنش و خوی بد و زشت گمراہ کنند
 براہ ناخوب بر بندہ رنج و ہندہ آزار رسانندہ (۲) فہ شید
 شمتامی ہر شیدہ ہر شکر زمریان فراہیدور
 ❀ بنام ایزد بخت شیدہ بخشا شکر مہربان داد گر ❀ این پند نامہ است

بر سکندر که یزدان بخوات دشور خود ز رشت فرو فرستاده چنانکه نیرنگی
گفته آمد (۳) فیه سام فرماش مه مزدام ❀ بنام فرزوده یزدان
(۴) هی سیکندش فرمودن شاب مزدام ارجم کافه فر
دیشوری فرماخت زندیم فرز آباد کایو فرود ریم فرجشور
ام آوفه پوتفر شالوری فرو چیز کم ❀ ای سکندر پورداراب
یزدان ترابه پادشاهی و جاگیری برداشت این بزرگ آباد که بزرگترین
پنجینست بسیار دیشوری آشکار کن (۵) اهرم هرکات کاج هیرا
سیام یویاج بد تیمکافه نمودیدم ❀ من از چند کار ایرانیا
که بد شد ترا بروم بردم ❀ ازین آن خواهد که ترا از اوز خضر و ایرانت
چون ایرانیا بد کار شدند پاداش ایشان را از ازان گروه جدا کردم (۶)
بسیار هم هیراس نسیار یو کتار تماسپ ❀ بیگانه بر ایران
مگذار که خانه شماست (۷) اهرم هر مور تیم هم هیراستم
هیراس تیز راه رسمیده ی توش و ن دیشا مکار ساء
وردان و هرله هیر ارجم پر خم ❀ اگر از شکرتو بر یگان ایران
ازاری رسیده پست کن و ایشان را خوش گردان و رنه از تو پرسم

(۸) ه سام فر تارش مه مزد ام ❀ بنام فرزوده یزدان (۹) مز
 دام منوش کارانید وردیو سوکا بارزید مهر فرهوشام دام
 برز ❀ یزدان مرد مرا یکی کرد که اورا آفرید از سروشان دوم رده ❀
 سروشان رده دوم رواند زیر که فرشتگان نخستین رده خردانند (۱۰) و
 فرهوشی ارشتاد فاهو مهر نواس برزداد فرجند رام سام
 ❀ و فرشته فرستاد با او از سخت رده خردنام (۱۱) و هورنگی واد
 هوکا مهر فروسیم جهاخ فافروسیم فرهوشان ❀ و دست قرار
 داد اورا از فرودین جهان با فرودین فرشتگان (۱۲) یوایده نیرم
 فرهوشام دم مناد پامد رامشاری سام و هورمیساری
 و بامکاسا لاسند آدو بامی میسانی سودم سمنکفر باسد ❀
 که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد مثنی و خویی نام و دیگر جانوری و جانی و از
 خانه دل است و دیگر روانی او در مغز باشد (۱۳) و هیام کاشتن
 پشید ❀ و اینهار پرستان بخشید (۱۴) و نیرمیسند
 رام میزور و شستند شمرنگت و شکرنگت هینا کافیر
 جوم وارید ❀ و از جانوری و داهرم کشتند کام و شتم اینهار امیان

گیردارید (۱۵) را بنهوش نو د کاچیم له شاله سمندیم لاد
 ❀ تا مردم خود را چنین نداند فرازین نیت (۱۶) ام فرج بشوی
 باید للرنک و سیم رنگ سر سار سام ❀ اکنون بعمیری
 آید انا و نیکو کردار ساسان نام

نامه شت ساسان نخست

(۱) هوزا میم فز مردان مهر مهر ماس و ز ماس مهر شیور
 مهر دیور ❀ پناهم به یزدان ارمنش و خوی بد و زشت گمراه
 کننده براه ناخوب برنده ریج دهنده آزار رساننده (۲) فز
 شید شتمای بر شنده هر ششگر زمریان فراهید
 ور ❀ بنام ایزد بخشایند بخشایشکر مهربان دادگر (۳) نیزور
 هویم مهر مزد ام کیوراد مهر زاد سیر سیر میر ❀ یادوی
 جویم ایزد ان آروند گوهر ناپیوسته کار کن فروز با همه باگوهر ❀
 دانا نیای بزرگوار را در فرزندش دیدم که گفت دو هم میر از نامه که



یزدان برین فرستاد لختی از تخنان خرد پسند یاد آور هر چند در هم پیر ازشت
 و سائر درست سپس با پی جم فروز با و بر هر مایه که خرد پسند آورده شده
 لا درین میگویم که خمر و میشاد پیشداد آموزگار پیغمبران داد نهاد پیرانده فرهنگ
 هوشنگ در جادوان خرد همی پر ماید در سفرنگ نوله خورشید که با آن سر
 گفته - (۴) اندنوا می هر مید شار مر مید شار  کنده
 بایسته هستی شایسته هستی * و یاس چنین که همراهی یا بایسته هستی است
 یا شایسته هستی است یا نابایسته هستی زیرا که اگر نگردد روان همراهی او
 کرده برش دیدار جزا و از لادشایش نیستی نداشته باشد بایسته هستی است
 و اگر پذیرای هستی نباشد نابایسته هستی است چون گرد آید و دشمنی و اگر او را
 سزاواری هر دو باشد شایسته هستی است و شایسته هستی را که نا و فریاد
 گویند ناچار است از هستی وی که آزا کنور آن نا و خواند زیرا که اگر پویند هستی
 و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی به نخستین انداز بی اندیشه داریم
 که هستی او را فراینده باید که با و هست شود و آن کننده اوست و اگر
 برابر نباشد هستی وی بایسته که گزورش خواند تواند بود ورنه نا و نباشد
 و این تواند بود که هستی او فرون باشد بر نیستی بی انکه پیا پی گزوری رسد و این

فرونی درستی ناور پسند نباشد چه اگر دین ناور باین فرونی که گوهری اوست
 پذیرای نیستی نباشد گر و راست نه ناور و اگر پذیرای نیستی بود ناگزیر
 آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی فرون بکار نیاید و این
 نیز بختین اند از بی اندیشه نابای و نامشواست پس پیداشد که ناور
 بهر نیرویش نیازمند است بکننده و سازنده و بیگمان تا او هست
 نباشد و گمراہست نتواند ساخت چون این پیشتر بدستنی بدانکه کمائی
 و ناہر آئیگی نیست درستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان پس ہر
 ناور یکہ ہست اگر کنندہ او گر و فرماش است آنت خواست ماداگر
 ناور فرماش باشد او را نیز کنندہ باید و او نیز اگر گر و فرماش نباشد ؛
 کنندہ خواہد پس یا آنت کہ زنجیر کنندگی کران گیرد بگر و فرماش و
 همان است خواست یا آنکہ چرخہ ناگزیر شود و چرخ آنت کہ دو ناور کنندہ
 یکدیگر باشند و این نامشواست زیرا کہ کنندہ درستی خود پیشیدہ است
 بیگمان پس اگر در ناور کنندہ یکدیگر باشند ناگزیر آید کہ ہر یک بردگی
 پیشیدہ باشد بدو پایہ و این نامشواست بنا اندیش انداز خود و زنجیر ناوران
 بکرانہ رود کہ ہر ناور بر اکنندہ باشد و او را نیز کنندہ تا جہاں انجام دین

ناشواست زیرا که ناگزیر می آید که یکشمار که آن شمار یکمائی رنجیر باشد هم
 اجفت باشد و هم جفت چه میباید که آن شمار اینمه درست باشد و باید
 که نباشد و این ناشواست باز نمود این آنکه چون رنجیر سیکر ان بر این
 رو هست باشد پس ناوریکه آغاز آن رنجیر بود باید که در پای نخستینی باشد و کند
 او در پایه دویی و برین شان هر یک از یکان رنجیر پایه نشانه خواهند
 داشت مانند سیومی و چهارمی و چندی ازین یکما در پایه اجفتی اند چون بخت
 و سیوم و پنجم و هفتم و نختی در پایه جفتی چون دوم و چهارم و ششم و هشتم تواند
 بود که دو یک اجفتی یا دو یک جفتی در پهلوی هم باشد چه بیکمان پس از هر یک
 اجفتی یک جفتی و پیش از هر یک جفتی یک اجفتی است چون بخت با دوم و سیوم
 با چهارم پس آنمایه که یک جفتی خواهد بود یک جفتی نیز باشد و باز گونه این بهم پس
 شمار یکمائی اجفتی برابر یکمائی جفتی خواهد بود پس شمار یکمائی اجفتی نیمه شماره
 رنجیر باشد پس شماره یکمائی رنجیر جفت بود زیرا که او اینمه درست هست
 و زین سپس گویم که او اجفت میباید بود از برای آنکه چون یکی از رنجیر کم شود
 باز ماند رنجیر کمتر از رنجیر بخت یکی و این نیز چون رساست بر یکمائی
 جفتی و یکمائی اجفتی باید که جفت باشد لا در جفت بودن این رنجیر

ناگزیری است که ز بخیر بخت اجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه ز بخت
 تواند بود و کمتر نیز تواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر
 که ز بخیر دوم بدو یکم کمتر از ز بخیر بخت باشد و کمون آنکه فرو گذاشت
 یکی بود پس ناگزیر آید که ز بخیر بخت هم جفت باشد و هم اجفت چه او را
 نیم درست است و نیست و این ناشواز ناگزینی بودن ز بخیر ناگزیر
 آید پس ناگزیر است که کران پذیر شود بکننده که او را کننده نباشد و آن
 گردد فرمایش است و این است خواست ما و هم صد و خورش در جاودان خرد
 پر ماید چون ز بخیر سیکران هست باشد اگر از آغاز این ز بخیر مانند ده یکم کم
 کنیم پس باز مانند ز بخیری کمتر از ز بخیر بخت بدو چون برابر کنیم و هم برابر
 این ز بخیر را ز بخیر بخت باین رو که بخت این ز بخیر را هم بخت ز بخیر سیم
 و دوم را بدوم و برین نشان تواند بود که در برابر هر یک از ز بخیر بخت یکی از
 ز بخیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که ز بخیر همه ز بخیر همه برابر باشد و این
 ناشواز است برود انداز پس ناگزیر این است که ز بخیر کمتر کرانه گیر دو افرو
 ز بخیر فرون بیاید کران انجامیده است و این است خواست و نیز آموزگار
 و خورشان در جاودان خرد پر ماید که سر اسر و همه ناوران هستی یافته بر گونه

که هیچ ناوری باز نماند همه هست است از بهر آنکه سر اسرو همه و درست پارهای
 او هست است و ناوار است از برای آنکه پیوسته است از ناواران پس اور
 کننده و سازنده باید و آن کننده یا آروند گروه است یا تحت او
 یا برموده برونی نخستین ناشواست چه ناکزیر می آید که آن گروه برخود
 پیشیده باشد و دوم نیز ناشواست چه کننده همه میباید که کننده هر
 پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او بود باید که پاره کننده خود
 باشد و این ناشواست و سوم نیز خواسته است چه هست که برون از گروه
 باشد ناکزیر است که گروه فرمایش بود و زینسان هزاره هر در جاودان خود پیر
 آن و خور خود پیر است که بختداران در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی
 رنجیر است و هم صد و خور در همین نامه جاودان خود پیر باید در سفرنگ نوله
 شت خورشید که گفته (۵) روتیم گروه فرمایش له مامن 
 روتا گروه فرمایش نباشند * که اگر در گروه فرمایش هست باشند
 هر یک از وند آمیغ آن دیگری پس جدا شناس ایشان در یکدیگر میبایخی
 بر موده بود بیرون از گوهر ایشان پس ایشان در کسی خود و جدا شناس
 نیاز داشته باشند به برموده بیرون و هر نیازمند برین روناوار است

و نیز هم در آن نامه گوید اگر گرو فرمائش بسی بود از ره گروه باید که ناور بوده
 باشد چنانکه گذشت و بر ناوریرا کنند و بیاید و کنند این گروه از وند گوهر
 او تواند بود چنانکه دانسته شد که کنند بر ناوریرا ناگزیر است که جزا بوده
 باشد و بر و پیشیده بود بکارش هستی و پاره او نیز تواند بود چه کنند همه
 باید که کنند پاره های او باشد و برموده برون نیز تواند بود چه از آن چرخه
 یاز بجه ناگزیر آید و آن ناشواست و بهمین دوازدهس شکاری گرو ناگزیر آید
 که ناور فرمائش باشد بی کنند و این ناشواست و هم در کرامی نامه جاودا
 خود میگوید که اگر دو گرو فرمائش باشند باید که هر دو توانا بودند بر همه
 ماوران چه ناتوان خدایی را شاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند
 و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمن است
 و اگر خواست هیچیک نشود بر خواستن دو دشمن ناگزیر و اگر خواست
 یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان جدا و نذران سرور نیگونه
 بسار بر در آن همایون نامه است و میگوید در آن فتح ترین نامه در
 سفر ناک نوله آفتاب جاناتاب (۶) امر تشرله پوای شاک
 بد میتم  یزدان نباشد جای نوه  که گرو فرمائش

گاه تازه شد و نوبانیت بدانکه هر نوه و تازه پیداشده ناور است و
 هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گرو فرمایش ناور و نیاز
 مندیت پس نوه و تازه پیداشده نباشد اگر اورا نهم نوه تازه
 پیداشده باشد آن فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و
 سازنده استوار گوهر گرو تواند بود چه کدو باس است و هرگاه
 در گوهر خود بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید که در نهم نوه نیز
 کدو باس باشد و نتواند بود که دیگری شوه نوه گی و تازه شوی نهم نوه
 او شود ورنه ناگزیر آید که گرو فرمایش ازین زیر دست دیگر باشد
 و بدیکر نیازمند شود و از هرگز دیگر سائی باید چه فروزهای یزدان
 بر تر فروزه ر سائی اند و کون آنکه اینها ناستواست پس گرو فرمایش
 جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد و صد و خورش در جادوان
 خرد از سفر ماگ نوله همین تاب آفتاب که گفت (۷) اواد
 ای اهرن شرم ❀ ناپوسته است یزدان ❀ پرماید
 که هست یا پوسته است یا ناپوسته اگر اورا بخش و بهره توان کرد
 باند ام آرا اشکیود دانند و بهره و بخش توان کرد بسیار پاکاموس

شناسد و گرو فرمائش کاموس است بچندین ربه بخت آنکه هر اشکیود
 نیازمند است بپاره خود هستی او باز پس است از هستی پاره چنانکه خرد
 پرمایه است اما آنکه هرگاه پاره یافت کشت پس او یافت شد و هر چه
 این دو گونه داشته باشد ناوار است پس گرو فرمائش اشکیود ما
 نباشد ربه دوم آنکه اگر او را پار ما بوده باشد پار ما می او یا گرو
 فرمائش باشد یا ناوار فرمائش بختین گفت ناگزیر آید که چندین
 گرو فرمائش هست داشته باشد و بگفت دوم آن پاره راکنده
 باید و آن شاید که گرو فرمائش باشد زیرا که کسند بخت خود هست
 میشود و پس آن چیزی را هستی میدهد و اگر گرو فرمائش کسند پاره خود
 بوده باشد باید که هستی او بر پاره خود پیشیده باشد کون آنکه پاره
 اشکیود بر اشکیود پیشیده است و نشاید که جز گرو فرمائش باشد
 زیرا که هر چه ناوار فرمائش است هستی از گرو فرمائش یافته پس اگر
 آن کسند جز گرو فرمائش باشد باید گرو فرمائش پیشیده بود
 بر پاره خود و بار و این ناخواست پس اشکیود نباشد چون در
 شد که اشکیود نیست و آنست که کشت که تن نیست چه تن گوهر است

که او پذیرای بخشش است در دراز او پنهان و ژرفاپس او بخش کرده شود
 بیار با مانند نیمه و سه و چار و مانند آن و هر چه یار با دارد نامور است
 پس گزور فرمائش تن نبوده باشد چه پیداست که اگر زید آن پاک تن
 بودی بیار با بخش کرده همیکشتی و یار با کیوی همه بودی و همه کرده اومی
 باشد اگر یار با نیست شمرند می ناگزیریم او نیست آمدی پس ناور
 فرمائش بودی نه گزور فرمائش و چون نباشد او را جای و سوی نباشد
 از برای آنکه آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن
 باشد و تن و پاره تن پذیرای یار با ند و گزور فرمائش را بخش و بهره
 به یار با نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیر و است در هستی و
 نیازمند است با و هر چه بدیگری نیازمند است ناور است
 پس گزور فرمائش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
 و زین یافته شد که گزور فرمائش ناگوهر نیست که از تا و رگویند
 چه او پایا به تن است و اگر تن را نیست شمارند تا و ر نا بود و شود و
 چون تن نیست بر هر درست شد که تا و ر نیست چه او پایا به تن است
 و دیگر آنکه تا و ر هستی ایست که فروزه و دیگری باشد مانند سیاهی

و سپیدی و مزه بوی و از معینان و هر چه این گونه داشته باشد تا و
 فراتاش بود پس بدین دانسته شد که گزور فراتاش دیده نشود به بنیده
 که بر تارک است چه دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی
 برابر بنیده یاد در پرمان برابر بود و هر چه اینچنین باشد در سوی
 خواهد بود و بر هر درست شده که گزور فراتاش در هیچ سوی نیست
 پس دیدنی این چشم تواند بود جز بحشم روان من چون ارتن خشیجانی
 همی برون می‌ایم و جهان تنان همی در می‌نوردم و بر افراز دله ناوارا
 می‌شوم شیدشیدان راهمی پنم که نائن و تنانی و تا و راست و
 بی‌گاه و سوی بر من همیشه باد و آن فره ایست که بزبان فروزه
 آن توان گفت و نه گوش آرد شفت و نه این چشم تواند دیدن
 و روانان روندگان این راه را از نیکر گستن آموختم و بدین
 بخت پاید رسانیدم بر آیین نیاکان خویش آموزگار معین بران
 در جاودان خرد در سفر ناک نوله هور بخشنده سور که گفته (۸)
 بای اتوی بشین ای اهر مشیرز  هستی از وند گوهرت
 و اوار را * گوید که گزور فراتاش از وند بشین است و پایمای

هستان در هستی داری بس روی تواند بود یکی آنکه هسته هستی است
 که از برون جز از گوهر خود یافته باشد چون ماورای آنکه هسته باشد
 که فروزه گوهر بود با این از آن بالیده باشد سیوم آنکه هسته باشد
 که از وند گوهر او بود چنانکه خوان اندر رسید و نمونه آن سه پایه هستی
 روشنی است چه لختی تان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر ایشان
 و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین آفتاب و
 لختی روشنی بروشنی که جز از گوهر باشد با این از گوهر جدا باشد چون
 روشنی شت آفتاب و دیگری روشنی که فروغ و تاب است و آن روشن است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در فرمایش است رهبرش آنکه اگر
 هستی که در فرمایش جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیر و فروزه
 منداست و نیاز منداست با گوهر نیازمند بدیگری ماوراست و هر
 ماورای شوه میباید پس اگر هستی که در فرمایش جز از گوهر او باشد او را
 شوه باید و نتواند بود که شوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود اند
 از خردنا شواست چه از و ناگزیر آید که هست بودن که در فرمایش بر خود
 پیشیده باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست و پاره او نیز نتواند بود

چه پیش ازین درست کرده شد که گرو فرماش را پاره نیست پس او را
 هستی ارونه گوهر است چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لادن در سید
 توان که آن گهر هست نباشد و دیگرانکه هستی که ارونه نیست در و
 نکان و ویست چون چنین بود یزدان پیوسته باشد و پیوسته نا
 و راست و همچنین اگر باشد هستی فرون بره ایندش بر آینه تاوریده
 باشد بران چون تاوریده باشد بر آینه ای هستی از پذیرش نیاز بوی
 دیگری تاور بود و از گوهر باز بسته بوی کیود پس ناچار است او را
 از نوزنده و این نوزنده اگر روان بر آینه او باشد ناگزیر آید
 هست بودن او پیش از هستی از آنکه کیود هستی چیز را ناگزیر است ^{پیش}
 بر کرد و خود پس هستی گرو فرماش روان بر آینه او باشد و خوش
 و رجا و دان خرد و سفرنگت فوله پیره یزدان و رتنان که گفت
 (۹) شگنا دام کیودادان فردا  فردگان
 ارونه پذیرد از  گوید که فروز بای گرو فرماش ارونه
 گوهر پاک است چنانچه در نادان آنچه میرسد از گوهر و فروزه
 در باره گرو میرسد بر گوهر بی آمیزش فروز باریر که اگر او را فروزه


فزون باشد واروند بود آنچه اروند نبود درو گنجایش دیگری هست چون
گوهر و او را به نامیش فروز بهار سیایی پذیراست پس هر چه رسیایی او از
رگدزار و ند نباشد همتی از کوتاهی و نارسایی نیست و نارسایی بر گوهر
پاک ناشواست پس فروز با درست اروند گوهر پاک باشد چنانچه
دانا باشد بر داندانش نه دانش فروز گوهر آشکار است هر چه
اروند گرو فرمائش نیست ناور فرمائش است اگر فروز های یزدان
اروند گوهر نباشد ناور باشد پس رسیایی جوید ناور است نه گرو
و این ناشواست و هم صد و خشتور در نامه جاودان خرد نام در مفرنگ
نوله خود فروغ آورستایش در خور که گفته (۱۰) شاکستم
مزدام فیه سردندم بادی ❀ داند یزدان بهاری آمین
❀ گوید گرو فرمائش از کهرش دانا است بهاد یانی آرا نکه
از اداست از مایه و آمیزگان آن و بر رسته از مایه را دریافت باشد
چه باز دارنده دریافت مایه و مایی بودن است چون گوهر یزدی
دانا است بگهرش بر پاز تازیان گردنده بر روی بهادی سپاز تازیان
ناگردنده نیز بدانش بهادی چه میداند شوگان آزا بهمه رو که دانش

خردان از ناورد به هر چه آنچه در سیایی

درست باشد پس هر که داند شوه را بدانش درست ناکزیر است
 که بداند چیزیکه ناکزیر است از آنها بگوش و منزه که بداند باز تازیان
 باگردش آنها و نه در یاد بسیاری از آنها که هست باشند و بسیاری بیابند
 از آنها که نیست یونیس باشد هر که امی از هستی و نیستی و پیکری جداگانه
 و یکی ازین دو پیکر یا مانند با پیکر دیگر پس گردد فراتش گردشی بگردد
 از پیکر به پیکری و این شاید چه او را گونه فروماندن نیست او میداند
 باز تازیان را بر روی همادی و درین صد و ختور اسحق بسیار است
 و این همین نامه را سکندر هنگام خسروی خوشین یونانی باز نوشت
 و زین پس نامهای دیگر او و مالختی در اینجا جا دادیم تا نو آموز دریابد و
 دادار خود را بر هر فردانی شناسد پس آریاری کند بر ستارگ میرا
 شت و سایر که ما ساخته ایم برگزید و همه دانشها از آن فرا گیرد و با
 این اگر آید یا وریش دهد پرستاری یزدان گزیند و براه تنهایی و بیداری
 و کجاری و یاد یزدانی یزدان و زردیکان دادار را بنسجد (۱۱)
 فرسندش کردند پس یزورن یزورچن مهر زیور و
 مهر جیورامی  خداوند خود سخت کننده روان سازنده

تن فرازین آراینده خشیج نماینده و چارگوهر آمیزنده است ❀ و خورشید و یونکو سیده منشی بند تمورس در نامه برین فرهنگ همی گوید در بازگشاد این گفته کلید سپهری که باد گفته (۱۲) گزور فرماش اید آویم ویرز ❀ گزور فرماش یکیت بی بسیاری ❀ که یکیت است که بگور و فروزه در ویشی همی نگجده بسی در گوهر بچم پویند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویره ناوردناری در فروزه بدانکه اگر در و فروزه بیش باشد هر آینه باید که یک خیر هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده همه خیر اوست پس کننده و سازنده همه خیر اوست پس کننده و سازنده فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود نتواند بود چه شاید که یک خیر هم کننده گار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از اهل یک کننده است ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و نتواند که یک خیر ناگزیر از خیری باشد و نباشد و هم خورشور بر اندازد و خومی بد گوید که از یکتای هابغی جز یک خیر بیرون نیاید زیرا که اگر دو چیز از و بیرون آید هر آینه برآمد جای او هر یک ازین دورا جدا جدا باشد چه برآمد گاه یکی خزار برآمد گاه آن دیگری

و در تمام نامه گفته باشد زیرا که گفته و سازنده

بود پس یکی از دو برآمد جای هزار او باشد و او را نیز کیودی باید و سخن در و ریم
 ناگزیر یا چرخ آید یا بنجه و نمیرسد که کسی گوید که اگر این رهبر راست بود ناگزیر
 باید که یک خیر نیز از یکتای بابینی برون نیاید زیرا که اگر از دخیلی برون شود
 ناچار باشد از برآمد گاهی و برآمد گاه چون خوشی است میان کننده و کرده شده
 او را نیز کیودی باید و ناگزیر چرخ و یا بنجه که آید میگویم که خواست برآمد
 جاحم برآمد جای نیست و ما این آن میخواهیم که بمیانجی او کیوده را با کرده شده
 خوشی باشد که خوشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چم برآمد گاه
 نیست و خور و بوند را و اینجایی سخن است و آن در اینجا آوردن و نبرد
 و هم در نامه بر می فرستاد گفته در گشایش پرموده شت ماه که (۱۳)
 آرد او حبش پرز لا شتا  تخت خرد پیدا شده است
 * گوید که چون درست کردیم که یزدان پاک یکتای بابینی است و از
 یکتای بابینی خریک خیر برون نشود و ناگزیر بران خیر شت خرد باشد زیرا
 که تن نیارد بود چرتن اشکیود است و کننده کار کننده همراه از
 بار بامی او باید که باشد ورنه بیگان کننده همه و سازنده درست
 نباشد پس اگر کرده و ساخته تخت اشکیود بود و کننده باید سازنده

هر پاره او شود پس ناگزیر یکتای با بخی بسیار خیر برون آمده باشد و بهم گروه
 سخت بچکیت از پاره های تن یار و بود چه هیچ یکی زین بانی نیاز نیستند و
 استوار نیند بی دیگری و زین در خور کنندگی و سازندگی همه ناوران باشند
 و کرده سخت را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا بخیر ناوران بگرو که آنه گیرد
 و زنه رنجیر ناگزیر خیزد و کرده سخت آن چنان باید که پیش از وی هیچ ناور هست
 نباشد پس کرده سخت روان نیز نیار و بود زیرا که روان هم استوار نیست
 و نیارمند است و تنانی در بنایش پس درست شد که خرد سخت ناور
 هستی یافته است که تن و پاره تن و نیارمند به تن و تنانی نیست و در هستی
 و بنایش خود نیار به تن و تنانی ندارد و خردمند همی نه جوید از خرد خراین و
 در اینجا دیو بند و خور را بسیار گفتار است و زان سپس گوید که ماه پر موده
 (۱۴) و هم را و حبش را و جیشاه و رامنوشاه و روتا
 کید و هور را و جیشام ته جمیم ❀ و این خرد خردی و
 روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین ❀ باید دانست از آغازنده
 خرد سخت پدید آمده و در آن حجت سه سر و سه سوی درست شده
 سویی هستی روانی و سویی برآینه بود جز خودی و سویی شایش باش گوهری

و بهستی ردینکه جرخونی دران نیست خرد و دم پدید کرد که بگهر و فروزه پاک
 است از ناری و کوتاهی و نادری و نیازی بایه و به گروری و خودی که ستود
 و فرخ است از راه گروری و بهر آینه بوی و فرو کاس است از راه مایش بخیر خود
 روان سپهر برین پیدا ساخت که ستوده است از راه بی نیازی
 گهر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز در رسانی بایه و بسوی شایش گوی
 که آغازگاه فروزهای فروده نیازیست و انگیزش جای سوییهای فرو کاس تن
 سپهران سپهر را بر کشید که او راه کهر و فروزه نیارند است بایه و هم به
 این شان از بهر خردی و خردی در روان و تن سپهری بر بود سه سوی گفته
 شده و بر آیین باز نموده پرون آمده تا خرد سپهر خشیجستان رسید و مراد را
 توانایی ویژه از جنش و روش سپهری و پیوند احترام و نهاد ستارگان
 فراهم آمده و پیکران و نگارهای و تاوران و فروزگان را بر آشیج نامخته
 همی بار و درینجا دیوبند و خورش را سخنان بسیار است و هم دیوبند
 و خورش گوید که ماه با سن گفت (۱۵) فرد و رشتن رکمون پتواه
 آد  هر گونه را پروردگار فرشته است * و در بار نمودن
 نخواستن شیدا را گویند که بر روان خود پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت

و پروردگاران پروردگار را شیدان شید نامند و دیگر همه ازادان و رستگان
 از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند گوهر و دانسته
 شده اند روان خود را بدانش آسگار بنیشتی و شوه شده همه چیزها توانست
 جزیره های آسگاری و نهانی تنائی که اگر پیدا کنند دیگر می اند نه پیدا کردند
 خویش چو یابند گان و شتهما که فروین یا بش شایه باشند پیدا کرد و پیدایش
 روان خویشند و هیچ نیرویی شوه دانش بر روان خودش نیارد شد
 نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد و نگوید کسی که به بینایی یافته
 شد چه از افزاینه هرگاه کشکهای بر قوی برگردد و یافته شود بینایی را بینایی
 در یابد زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیرو نیست که بخانه چشم
 پایاست و آن نیرو دیده نشود و هم درین نامه پر ماید که هرگونه از گونه های
 سحری و حشجی پوسته و ناپوسته را پروردگاری باشد از شیدستان
 زیرا که بر پروردگاران و دارایان بخت فرو جو شد و تا بدانشید اینک
 برایشان برزند و فتاب شیدانی که برایشان تاوریده است و تا
 گزیر است آن شیدان را خویشیه های جدا گانه پس پیدا میشوند بیکران
 خویشیه ها در تنایان در برآمده تنائی که خویشی داده بدان شیدان

هم جنبه پنبشی باشد و هم باز زنده به منش و در نادری این چم سخن نیست
و دیگر آنکه سپهران جنبه به جنبش شمشوری نیارند بود و لا در آنست
که جنبش شمشوری جنبشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که
آسمانها را جنبش منشی و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش
شمشوری نیز نباشد چون بسیاری سپهر را فرا نگان بود دل بند جنبش
گرفته هر یک دانسته اند پس خود مند و اند که شمشور گردون هیچک
از سپهران باد دیگر پیکر نه بند چه هر سپهری این پیکر ندارد که همان
جنبش خود جنبه سپهر دیگر را جنباند و یا آنکه از راهی دیگر نیز نتواند بود
که جنبش همه سپهر با شمشوری باشد زیرا که شمشور گرد در میان تواند بود مگر تنی
که روان او بزرگ و استوار تر باشد از روان تن ریزه و تنی که روان او
از روان سپهران سپهر بزرگ و استوار تر باشد نیست پس درست شد
که جنبش سپهران سپهر شمشوری نباشد و نشاید که بخشی از سپهران همانی را روان
از او باشد و بخشی را بنور پس جنبش سراسر همانی آسمانها خود خواستی باشد
هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را روانان یا بنده
که در یابندگان همادیان باشند بودند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است از

انگیزه و جسته و پسندیده که کند لادبران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
 آهنگی پیش گیرد و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و همه نیروهایسانی که
 در یابنده کار با بر موت های پاری اند فراهم شود زیرا که آنچه بسیار بخی نیروهای
 سانی در یافته گرد و پاره باشد و هرگاه شود درستی چیز خفتی و پاره باشد که گردش
 و رمش ناگزیری اوست آن چیز یا چار است که گردش و رمش پذیرفته باشد
 پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود آهنگی که
 جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروهایسانی بودی بر آینه
 سیکر نهستی هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بروی که گردش و رمش
 دران رزو پس این جنبشها از بوشیدن بهاری بالنده باشد که آمده است
 درو کارهای ناگزینی و اگرگاه آن بوشنده با وی باشد بر آینه جایگیری
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید
 بر کارها و چیزهایسانی و سپهران بآنکه روانان در یابنده بهاریان دارند
 که خویشی آن روانان با سپهر چون خویشی یابنده روانانست با مردم
 دنیوهایسانی نیز دارند که ایشانرا بنده روان گویند و این بنده روان خود
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پادانی سرزده از آسمان باشند

زیرا که پوشیدن بهاری پسند نیست از برای آغاز جای نمایه شدن
 جنبشهای پاره و ولنجی زیرا که خوشی پوشیدن بهادی بهمه پاریان برآید
 پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره و ولنجی که بخشیده و بهریده گردد
 بر در یافتهای پاره و ولنجی که برون نیارند شد مگر با فراتسانی و این نیرو با
 در سپهر با بجای پندارند در مردم و این نیروان در همه پاره های سپهر
 رسیده اند چه تن کامود پیوسته از پاره های جدا گانه منش نباشد پس اگر نیرو
 از نیروها در سویی از سپهر باشد جز در سویی دیگر افزایش بی فراینده ناگزیر
 آید پس این نیروها تافته باشند در همه پاره های سپهر با و بهم هزارای و خورش
 در فرازی ارونه گوید که شت بهرام با من گفت (۱۸) فروسیمو
 آرام رام سیامک و کاموس و ارزاد و یثوراد است
 فرو دین روان آزاد و ناپاراه و بی آغاز و انجام است * سپین همگیو
 شت روان یا بنده گوهریت سیامک و کاموس و جنباننده و اورا مردم
 مانند و من و تو اورا خوانند و آن فرشته را پیوندیت بتن پیوندیبارش
 بی آنکه در آمده باشد بتن یا آنجخت بدو پس همگیویم که پیدترین چیز بار
 خردمند بنیاگوهر و آمنیخ اوست و خفته در خواب و مست درستی بید

هوشیار در

در بیداری و هوشیاری از همه چیز با نا آگاه تواند بود و از خودی خود بخود و بهیوش
نیارد بود پس درین که تو هستی ما را فرود و رهبر همی نباید چه گزینش رهبر
انست که میبایخی شود تا جو یار به چیز که بهیوش و رونده را به آنکه همی رود
همی رساند پس اگر بهستی خود رهبر گفته آید رهبر میبایخی شده باشد میان
یک چیز تنه پس خود را همی بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس
رهبر و فرود گفتن بر خودی خود ناشوای و نا بای است چون بیگان تو همیشه
که تو توئی همی با تو گویم که روان گوهر است نه ناگوهر چه همی در یابیم که هرستی
یافته خیزدان پاک یا گوهر باشد یا تاور پس هرستی که پیه دیگر هستی جز از
خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نمایه اورنگ
که پیه هستی ز راست چه اگر ز بنود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی
را پیه و وابسته و بفراتین نواد تا در گویند در همی چنین نبود پس اورا
بی نیازی و استواریت بخودی خود بی پروی و بی نیازی با ستوار
دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آید از آگوهر خوانند و بفراتین نواد
فرود هر چون دینگونه بهره و بخش بار نمودیم زین توان دانست که گزینی
تا ورنست که برداشته و پذیرفته جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را

بخوبی نیازی و استواری باشد تا بردارند و پذیرنده آن تاور شود و گوهر
 مردم پذیرنده آرشها و دریافته هاست و در و پیکر و آرش مینگاشته
 آید و هم دیگر از روز دوده شود و این گزینی ناشایان تاور است پس وان
 تاور نیار دود چون تاور بود گوهر باشد اکنون همی گویم که روان تن نیست
 چرتن هر چند ریزه باشد و پاره بسیار ریزه و کمین بود و بجای رسد
 که بکار دود شده و مانند آن پاره و بریده نشود با اینهمی پرماید که هنوزش
 پاره توان کردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر کنند آن تن که در میان
 افتد اگر باز دارش میسند چنانکه آن دوتن که برد و سوی اند با او بر هم
 بساوند و بهر دیگر باشند تن میانین را دوسوید میدمی آید کیسوی پیوند
 بتنی دارد که بر سوی راستست و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است
 و هر یک آن دوتن کنارین را دوسوید آید سوی پیوند بتن میانین دارد
 و سوی پیوند سوی دیگر و هر چیز که دوسویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان
 کردن در آن تن میانین باز دارندگی کند و هر دوتن کنارین بهم رسند
 پس در میان نبود و هم رسیدن اینها پرتو لیدن باشد و در آید در هم
 و در یکدیگر رفتن دوتن ناشواست زیرا که در یک جای که یک چیزش

درونخجند دو چیز بودند نادرست است چنانکه کسی درجائی همی نشسته است
 کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنج نذر دوتنگ نگیرد و بد
 سالک آنجا یکی را بس بوده هر دو را بس باشد و در از او پنهان و زرقا و
 چند نشنیده این تا شود است پس برتن پیوسته بهره پذیر است قسانی
 که برداشته و پذیرفته است هم بخش کرده بهره پذیر باشد چه بخش جای
 بخش کننده جا و در جایگیر است زین پس همگوئیم که چم کیتار بخش
 نیست و بهره و لخت و پاره ندارد و اگر از پاره پاره شماری سمدادی
 و پنداری بودند نه خردی و بخش ناپذیر در بخش پذیر فرو و نباید و در نخواهد
 آمد زیرا که هر چه در بهره پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شای فرو و آید مانند
 گاه و جای بخش و پاره هر آینه شمرش او توان کرد و پیکر خردی را پاره و لخت
 نیست پس بدین فرمود درست شد که روان کاموس است و تن نیست
 چه روان چم کیتار اجاست و آن چم کیتار در و جایگیر است و اگر جای کاموس
 تن و تنائی باشد هر گاه تن و تنائی را بخش کنند هر آینه کاموس هم بخش
 کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده در آمیج جایگیر در آن لخت باشد
 نه در همه و هر گاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره جز جایگیر در پاره دیگر

باشد بدین ناگزیر آید بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس
 زین سپس همگیویم که روان پانده با ستی نیست مانده شده و پدید
 آمده چه هر فوه شده و پدید گشته راز و پشیر مایه همی باشد پس اگر روان
 با ستانی بود مایی و لهاکی بودند آزاد و سیاک و فرود و باور بهر با
 آزادی و درستی او آشکار است اکنون میگوییم که روان پانده است
 و پس زبان تن همی تباهی بنزد و و جاوید ماند زیرا که انچه بنده شود پیش از تباهی
 نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه جامی باید و روان بود که گوهر انچه
 که تباه شود جای باشد زیرا که تابش تباهی باز مانده باشد و آشکار است که آن
 چهر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست گردد باید که جای شایش
 تباهی چیزی دیگر باشد جز روان و آن چیز مایه روان خواهد بود تا شایش تباهی
 روان بدو پایا تواند بود چه چیزی جدا از چیزی است جای شایش تباهی
 چیزی از خود نیستی و در است پس ناگزیر آید که روان لهاکی و پیوسته باشد
 و فرود های آزادی روان نموده آمده پس جاوید پای باشد و روان پایست
 بکمر خود و درازنده با فرار زیرا که خود را همی داند و نشاید که دانستن او
 خود را با فراری بود که افرا میان او و گهرش میانجی شده باشد و پانده

با فرار خود را و افراز خود را در نیاید چو بنیای بسینایی را نه بید و همچنین دیگر
 مادر سیتهمای یابندگان تسانی روان همی یابد و راست و کاست را جدا
 کند پس دانسته شد که او را این دانشها به میابخی این افراز فرار نیامده است
 چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از و فراگیر و روان همی دیده نشود به
 یابندگان تسانی برای آنکه ایشان جزین و تسانی را نمی یابند و روان نه
 تن است و نه تسانی و پردازش روان میابخی افراز بار و شن است چه دریا
 یابندگان و جسد باند بزرگ و پی و مانند آن و دشوار هزار آگودشت بهرام
 بامن گفت (۱۹) آرام را مهربان فروراه و فروراه گشو
 بود و مهربان راه چمیر خشت تمام اهرم شیرز کاگورن و مهربان
 بهیم تر خشت تمام و اسما تمام رودین و مهربان لوگستام
 مهربان فروراه و فروراه او را دایمی تهرین  روان
 از تنی رونده است از همه چیز آزادان خداوند را نگرند و رین فروزان به
 اسما مانند و این زیر دستان از تنی به تنی حشجانی روند 
 پس دشوار مهربان گوید که خوشی دریافت پسند است و در دور یافت ناپسند
 و در یافتن گوهر از فروز پای روان نیست پس پس جدایی تن خوشی و در و فراهم

تواند شدن و نیز و های او اگر چه در دریافت پودانمان پارونجی و درون هادیان
گرفت و بهر افرار ناکریند با این پایدار نباشد و خوشی و در و خود می استوار
باشد از خوشی و در و تنانی بویره پس از کثوده شدن پیوند تن

ایجاد و سه
حرف رفته

دارگان از خردی نمایند زیرا که هر چند نیرو استوار تر در یافت رساتر
بود و گوهر روان از نیروهای تنانی استوار تر است پس در یافت او
از دریافت تنانی استوار بود چه نیروهای تنانی جز برون و پیدایه نه
بینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود در درون و یافتهای او نیز از یافتها

سترسیانی رساتر باشد چه یافتهای خردی آزاد اند چون هادیان و خردیان
و یزدان و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پروها و بویها و دانسته شده
که از او کان ستوده ترند چون دانسته گشت که دریافته و بهم در یافتن بهم
در یابنده در و در یابشهای خردی رساتر باشد باید که خوشی روانی رساتر

از خوشی تنانی بود و این خوشی را مانند توان بختی تنانی کرد چه ستر
سایه‌یار چه خوشی بازاد با بویره بگرد پس گرد و هیکه پرویز پر و برانند
و نیگجنت نیگجنتانند که در گشتار و کردار بپایه رسایی رسیده باشند هرگز
بگیتی شیدان رسند و زین فروتر گرد و بهی نیگجنت که از تنگنای خشی









برون آمده باشند و بکشا و گاه بی جایی آزادان رسیده بودند بهر یک از
 از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند پیوند و خوشی پیکر نیکو و زاهد
 پسندیده که در روان سید است همی یابند و اگر از زندان منش برون
 نیامده اند و نیکویی ایشان فرون است از تنی تنی همی روند بر راه فرا
 تا بر فره رستگاری یابند و این گردش را فرهنگسار گویند و از بدی در تن
 جانوران ناگو یا در خور و خوبی در آیند و آرزای سار نام است و گاه
 بروندگان پیوندند و این نگار است و گاه بگنایان باز بسته شوند
 و این راساک و سنگسار خوانند و این پاهای داستانهای دور
 و درین بهر پیر او خور را سخن بسیار است درین باره از سخنان آن سرور
 ما از هزاران یکت نگاشتم بر کشیده ایرد چون شت و خور و شهنشأ
 فریدون را نامه است بهرستان نام و در آن گوید که از تن فرو دین
 گنجیم و در آسمانها رفتم و بهنگام باز گشتن از تیر چند خیر جستم پانچ پرش
 داد یکی از آن این است که (۲۰) هر کار آمدند که روم و
 میروم میت  آسمانها را گشاد و شکافت و پیوند و دور نیست
 بس فرگو یسویها هستند جدا گانه چنانکه گویند با سمار کن جنبه

دستا روی دادند بهر جنبه

روان نیستی نخواهد بود زیرا که نیستی پذیرای نماران نشود و چون این دانسته
آمد و ریاب که این سوی چیزی خردی و یره نیر نیار و بودن زیر که چیز
خردی و یره پذیرای نمار تر سایب نشود و در خردانی جنبش نتوان کرد
پس چیزی که پذیرنده نمار میشود و بدو جنبش میتوان کرد و او را فروزه هست
و بدانکه چیزی که سوی از دست و بدو دیده شده و بدو گذریده شده است
باید که بخش کرده نشود و چون جنبنده از پاره زدی که او گذر دارد و گونه
بیرون بود یا از سوی می جنبد یا بوی و برین هر دو نیز ویش ناگزیر آید که
پاره سوی همه سوی باشد و این ناخواست و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود
جنبش در ناموی افتد چه ناموی در ناچیز و دو این ناخواست پس غا و نداید
که تکی باشد و ساوچا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی باشد و باید که او هر نیز و نه
سار کند و وند سار بر نیز او نکند از برای روایی و و له ناگزینی بر یک سبیل
و نیز باید که پوسته باشد از تنهای جدا گانه زیرا که شایسته گرد آمدن و جدا
شدن باشد و شگافت بر خاوند و ا باشد زیرا که در ان گاه که پذیرای
شگاف شود ناگزیر افتد او را و جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش
ناخواست و بدانکه گرمی نیز و نیست که از وند سار آهنگت بالا کند و سروی

نیرومیت که از بالا آهنگ و ندسار نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی
 مرگمی را و خاوند نه از بالا بر جسد و نه از زیر بیلا پس باید که نه گران
 باشد و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن و ندسار باشد و یازند
 او گویمیت چون پیوسته نیست از تنان جدا گانه مانند پارها تا او را زیر و بالا
 باشد و بدانکه هر چه خاوند بالش است او را بخورد نیاز بود و هر چه او بخورد نیاز
 مند باشد پذیرنده گرفت پیکر و زیان شد پیکر باشد و دوز و شکافت مرا و
 ناگزیر است و خاوند خاوند بالش نیست و او را بخورش نیاز نه افتد و چون
 از خور و آزاد شد گرفت پیکر و زیان شد پیکر و راه نیابد و خاوند از این دنیا
 متمتن گویند و داد او را و انا و انا ازین مشها آفریده آن بها یون گوهر را از
 چیزی دیگر هستی بخش آمد و آراش چشم خوانند و تا جاوید هیچ زیان و
 تباهی بدوراه نیابد و او بنده پرمان بریزد آن است از روز بی آغازی که
 زاده از لاد بی پرمانبری نکرده در و دیزدان بر و خور ایزد چون فرید و زرا
 در هنرستان بسا فرمود است درین کام که ما کام گذاریم و خور سرشت
 هر منوچهر در نامه دانشسار گوید که بر جیس بامن گفت (۲۱) هر دو
 دام یادین سر و ندای و هوندم  خشیجان

هرگاه پیوندند ناکرانی اندوکرانی * پس باید دانست که خشچان
 چارند سبک موکده گرم و خشک که آتش است و سبک خدیه گرم و
 ترک پناست و گران خدیه سرد و ترک آبست و گران موکده سرد و
 خشک که خاک است و آب بریازند گوشت که نیمه از آن برکاسته و از
 خاک انباشته آمده بر آن رو که همه آب و زمین یک گوی است و چون
 خشچان فرو تنده آیمزند و در هم درایش کنند چگونگی میان پدید آید که از
 آمیزه و دما گویند و تن پیوسته باد ما در در نه کامی در از امید بماندن و پاس
 پیوند او بود او را کرانی و درسته گویند ورنه مادرسته واکرانی و از پیوستگان
 مادرسته میان پیودانند که ایشان را یور یوار مانند چنانکه پنا دآمیخته باب
 گران و دودست و آتش آمیخته سخاک دود و مانند آن و دمای داد و ند
 آینهی که خشچان بچند و چون برابر باشند نا شواست و هر چند آمیزه بداد
 نزدیکتر وانی که از آغاز سار بخشیده با و فرو آید رسا تر باشد و دور تر همه
 از داد و ند آینهی کا نیست پس روینده و زان سپس جنبنده و انگاه مردم
 و نزد مینندگان درسته پور روان یا بنده همدایان است و در خشچان
 و خور نامدار را و رهین نامه دانشسار رهبر و فرود بسیار است و بسی

سخن از پدید آمدن و در پیوستن گشتن و مابین فرو گذاریم چه مارا خواست
 آنست که بیا سائر که در دسائیر نگاشته ایم هر کس بیار و خواند و این نور نذر
 هر یزدانی در آغاز خواند تا نجاتی از دوا دار و پدید آورده یاد گیرد (۲۲) نیرو
 هویم همز دام کیور او بهر ز او ستیر سیر میز  یوری
 جویم از یزدان اروند گوهر ناپوخته کار کن فروز با همه باگوهر (۲۳) می
 فرو نیاس فرو پود و روتاس  ای آدز ساسان پور داراب
 (۲۴) در ویاس متور کار چیدم  بندگی و نماز را
 پسندیم (۲۵) و پودار جم همز نداسام پیر ایام و
 جتم  و بهر وارنگان ایرانیان گذشتم (۲۶) تیمکه و روداسا
 پم اندیزم  برآینه والا گوهری یوری داده برانگیزم *
 بهوشن شاه اردشیر (۲۷) هر تادام تروک فو اتاس باله
 ارشاما کسور بدست آرد (۲۸) ویم جهاخیم هر منداس
 باید  و بر جانیان چیر شوید (۲۹) وار داسام تروک
 فرنی همیم تما مارو  دبسانگام کسور داری میان شاماند
 (۳۰) ام ارجم کافر جشور اردیشور کیدم  اکنون

ترا پیغمبر بس وانا بر همه چیز آگاه کردم (۳۱) و فر پور ارجم هم وورد
 کابیرد و پسر توان والا گوهریاری داده را بنسکرد (۳۲) و
 پورحم متور مهر دیو رجمشور لاید و بهر تو کشور آبادی و نیا
 یابد (۳۳) و تیم فرجشور جاجی آدیک و تو پیغمبر جاجی
 هستی (۳۴) و متور کافه سرو جاجیام پچا سیدم
 و زابمه جانیان فرستام (۳۵) و زندیم ارجم کادم
 همیراس و بهور شایام نیور اسام متور همیر تاس کند
 و آیین زادر ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکار کنند (۳۶)
 چیم فوند ستارام ارجم ارند و چه پیربانی تواند (۳۷)
 و سرو میشام تو تاس و شو تاس پامند و همه
 ایشان نیکو گفتار و کردار و زدیگت یزدان باشند (۳۸) منارند
 یار کم نوار متور کار پر و ندیدم دل خوش کن خواست
 زاندر فتم * باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت
 ساسان پوردار اب از برادر پدر دوی جست و بهند شد و در گویه یزدان
 پرستی برداخت یزدان آنسرور را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت

بهر تو از گناہنهای ایران در گذشتم که بر تران کشتن دار اب بود اکنون کی
 از خوشیان تو کیانی نژاد مردی سیکو کار و درست گشتار برا گیرم تا کشور
 بدست آرد و از هر سویه پادشاهان بر بهید و از فرودستی بر آید و سران
 جهان فروتنی شما بر آیین گذشته پیش گیرند و بسا هنگام خسروی در شما ماند
 و پسر تو آن پادشاه کشور بچنگت او در یابد و بغیر تو شهرستان آباد گردد
 تو پیغمبر جهانی و ترابر ستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان
 پسند که راست در ایران و مرز و بوم دیگر بگوید اسازند و ایشان همه
 رسیده و یزدان شناسند و خداوند فرج دهد و فرود و در هر باب باشند و چون
 این دالا خوشور در بند بگذشت اورا پوری بود و چون ناسپ نام که شناخته
 بدوم آذر ساسان است در انش و کردار چون پدر بزرگوار بود از پرمود
 و خور نامدار و همتر آذر ساسان کبابستان آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته
 بود که تو اردشیر بهمین نژاد و ادیریایی و نامه من بدو سپارد در هنگام آن
 سرور اردشیر بر همه ایران پرمایه شد و همتر خوشور ساسان را در خواب
 دید که اورا نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران به
 کبابستان آمده و هزاران خواست آن فرزند را بهمایون و خراستخر

آورده بخرستان بترک با پیکرهای اختران و آذر که با بر چند دست لاد
 نهاد و آن خداوند شکوه پیرای را دران جاداد و ازان باز بخرستان
 بفرزدان مهر و خورشید چونند دارد و از پیروی پیره شت و خورشید شاه اید
 را خنده و آن آباد بوم پرستار شدند (۳۹) نیرو بهویم مهر فردام
 کیوراد مهرزاد ستیز پسر منیر ❀ یاور سی جیم از یزدان
 ارونند گوهر ناپوخته کارکن فردز ما همه بگوهر (۴۰) زندیم فرزند
 آباد همیدار کم ❀ آیین مه آباد استوارکن ❀ اینکه یزدان همه
 جاسیر ماید آیین بزرگ آباد استوار کنند آنت که این آیین بر نهاده آباد است
 پیش ما درست آنت که آیین یزدان پسند گویم چه به آیینی که یزدان
 رسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان پسند را ایرد بزرگ به
 آباد داده و بر همان آیین و خورشان همه آمدند و چم آباد یزدان پسند است
 و پس یزدانی و این کیش را یزدان بر غنید از چه برگردانیدن پرمان ازان است
 که پرمان ده از پرمان بخت پشیمان شود و فرزانه آیینی پرمانی ندهد که ازان
 پشیمان شود و کسی نگوید که بر هنگامی را پرمانی جدا گانه باید زیرا که در هر
 هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و جز را دکام نه پس ازین کیش

را و بود ترا من نیاید چنانکه بر یابش کسند و راست جو آشکار است و یزدان
 کیش مردم داده که در هر هنگام بدان روند و یزدانی را چون پسند
 چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش من یزدانیم مگر جاییکه بیم باشد و را بخا
 پوشیدن و نمان داشتن کیش ناگزیر است (۴۱) ام نویم همور کا
 یو کیام چمنیرام پید باید مرا جا کا ❀ اکنون گویم ترا
 که کدام چیز بپیش آید مردمان را (۴۲) نوی تیر سام کا دانود کا
 و پرانام کا هنین رنگتارام در کاند ❀ گوی فرزندان را
 تا خود را و نیکان را ازین شگرف رنجور بیا آگاهانند (۴۳) و بهیترند
 و او مارام ❀ و پر بهیترند ازین رنجما (۴۴) ایسا رکاش و یوند
 و هیرام هیراس کا ییل لید ❀ بسیار کس خیرند و ازان
 ایرانزا بیم نیست ❀ چنانکه در شد یاران یگ بندی برانند و دوران
 کرده سری جتند و سپس مردی بود و ایش را بخود همی خواند و گفتی پور یزدانم
 انخامش بکشند و ازان پس آیین او پیدایی گرفت اکنون رومیان را
 آیین اوست (۴۵) و نو چمنوند هر جا ه باید کروند و یرونود
 کا فر جشور فیه بشور و یرو ❀ و گمراه کنند مردی آید نگارند

و خود را پیغمبر دین گیرد (۱۴۶) و هیزم شامام مباحیم له پد 
 و از مردمان شام جان بنزد  ازین مانی پیکر ارایی را خواهد که در
 هنگام شنشاهی پادشاهان پادشاه مازی کش از نژاد شاپور اردشیر
 بایران آمد و نامه داشت در و بهیر پیکر خپا که تن مردم و سپهر و زمینان و
 از گفتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زنده بارگشتن برمودی و از زمان
 دوری جستن را ناچار شمردی شنشاه شاپور شاگرد دوم شت ساسان بود و
 هیزمها از آن فرزند آموخته از مانی پرسید که بهره کشتن زنده بار و دوری از
 زنان چیست پاسخ داد که تا جانور بر خیزد و روانهای گاوس از تنهای ناویره
 برهند و بجای خود بار نشود و آن خرگشتن نشود و از زمان دوری گزیدن از آنکه
 این تخمه نماد و روانها از شهر خود بدین منسوخه شهر نیاید شاپور شاه گفت از
 سکار کردن و کشتن جانوران چنان رهند چه لختی از جانداران بی آمیزش هم بهم
 آیند چون پشه از برکت فی و مانند آن و چنین چندی سنگامی اندکس آسا اینها چکو
 بر خیزند و برافتند آتش و باد و آب و خاک را نتوان بر انداخت و چنین روانها
 برستینها و کانی باز بسته اند چون کشاده کردند و ازین دوری گزیدن گفتی
 تا از دل خواست زد و از دوری زن چه سود باشد و این روانها که گفتی چون

بن مردم باز آیند و نیکو کار باشند رسته بر آسمان بر آیند هر گاه مردم ننایند بکلام
 سنگاری بخش جویشی جویند چون سخن بد از می کشید شاه پور پرمود که ویرانی
 به است یا آبادی مانی پانچ داد که ویرانی تنها آبادی رواناست شاه پور
 گفت چگوئی در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود و
 آبادانی روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از بهایون بخشش براند
 و مردم شهر بنگ وخت و چوب وخت ادا کشته اندام و کالبدش را
 از نیم فرو کشادند (۴۷) و هین نو چیمو ندهور بامده نوید یو نور نام
 و گور نام کا دم هین را علید و هم گمراه کنند دیگر آمده
 گوید که زنان و سامانها را در هم آمیزند * ازین مزدک را میخواند که در
 هنگام شهنشاهی غباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که
 همکیش را دست نگیرند چه نسزد که یکی سامان حدیو بود و هم آیین او نادار پس
 باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش
 رود و پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن
 خوب اندام خود را یکچند بهم آیین باز گذارد و زن بد روی را خود در پذیرد
 مردم بنیو از شهرهای پادشاهان دیگر که آمده بودند بد و گرویدند چه درویش

۱) در مرز ایران کس نبود و گرو همیکه پایمال کام بودند بدو پیوستند و نوشیروان
 بدان جنش و نکشت چه شاگرد تیمش ساسان شده بود پس نو بدی چپ
 از شاگردان ست ساسان را بزدک چیره ساخت تا اورا در همه کارها و
 در اینکجهت های خودش در دفع زن بر آوردند سخن چند از آنها آنت که خود نوشیروان
 بدو گفت که رنج برده را با ناریج برده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری
 پس نوشیروان سر و چگونگی سمانند و ختمه یکی را بدیگری میدی که در ان کار
 رنجی نبوده پس از مزدک پرسید که یکی آید و زمین را ساخت و آب داد
 و دانه پراگند از زمین اورا رسد یا انکس را که در پیراستن زمین رنج نبوده
 گفت رنج کار را نوشیروان پرمود و چون زن یکی را بدیگری میدی و ختمه
 هم فراری پس بدو گفت اگر کسی کسی را بکش کشنده را پاداش چه باشد گفت
 کشتن ستوده بود چون کشنده بد کرد ما بکشیم نوشیروان گفت اگر اورا کشیم
 ده کس دیگر را بکش کشتن یکی نیکوتریاده پس بدو گفت ای بد مرد این آیین
 که تو اینکجهت زمین خسروی و دسوری و پرماندهی و پرمانبری همه برخیز و چه
 هیچکس را باز نشناسد و ژاد و گم نهان ماند زمین همه مردم سزدار دار
 با هم در افتند چون شهنشاه عباد با شهنشاه راده نوشیروان پیمان بست

که اگر مزدک در پانچ فروماند بد و سپاروشن شاه او را به شن شاه زاده سپرد
 تار و زبر و بر آورد (۴۸) و ایتم پودم توریم رنگا خام و موی
 کم * و من برایتو این رنجها و بیمها دور کنم (۴۹) و ایتم بهیر تر ایام
 پدار گر بوند * تا این ایرانیان بدکار شوند (۵۰) و بهر شامام
 پم و روند * و از پادشاهان برگروند * ازین آن گمی دهد که من
 برایتو از ایرانیان رنج فرو دستی بردارم و ایشان را پادشاهی نیکو کار و هم و این
 شی را روشن گردانم بن از راه برگردند و بر اهی ایرانیان اسکار است که چند
 جابا حیروان سرکشها کردند و داغ بر چشم هر فر گذاشتند و چون آن (۵۱)
 و نرپود و فرپود کافن او شدند * و پدر و پسر را بهم
 افکنند * نشان آنت که بهرام چوبین همس حسد و پرویزد و شن شاه
 بد و بد گمان ساخت (۵۲) و شمرند بهر شامام بهر شام همیار
 ا همکا * و کشند شن شاه پرویز مرا * درین ناپسندیده
 هنگام ایرانیان گفته اهرمن سستی فرخ زاد بد بخت از شن شاه برگشتند
 و شن شاه زاده بخا و در اورنگ کیانی نشاندند تن جهاد از یزدان دوست
 از روان جدا کردند (۵۳) و له پد نوند بهوم فرپود ام تمو

یونیوا داهمند ❀ و شنوند گفته فرزندان تو که زبان منند
 ❀ چه هر چه میگویند پسران تو از زبان من میگویند و درین بدکارهای
 ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم آوز ساسان نا محابدیشان بهایون
 گاه فرستاده پسندیدند و در هنگام سرکشی بهرام چوبین نامه روان
 داشت که با خسر و نژاده در نافت پذیرفت در هر دو بار که یکی پیش
 از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از روم باشکر نا محابدیشان بهرام نشست
 بدان کار نکرد و نامه باز پسین را پاسخ داد که آنچه پیره و خور میگوید راست
 است میدانم من مرا آوز دوستی جهان داری برین میدار و تا آنکه شت
 ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان سوی نمودان زوی و بهر تودی
 و شته کشته شوئی از جهان داری سیر نگردی و درین بار که پرویز را از
 اورنگ برگرفتند و دیهم بشیرویه دادند پدر بزرگوار و بهم نامه نگار
 نا محابد فرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشان خود میکنند و ما همی انیم
 کس پوستان را بدستخواهد و از شما همان تنگ شده یک گروه بهمنی اند
 و بر اورنگ نشستند و دیگر درو خور یا جدی پیره و خور شدند و تیغ
 و پرمان را با هم بخش کردند پس پدر بزرگوار سرگران پارس را و دوده

ساسانرا که در استخر بودند خواند آن مه یزدانی و خنجر سرود و پرمود که اینک
 نشان روز بد در رسید رستگاری و جان سپاری در ایرانین مانند
 (۵۴) چم چیمم کا جام کند بهر تو ارجیام و رتاه هیتال بود
 چون چنین کارها کنند از تازیان مردی پیدا شود (۵۵) یو بهر ار
 تمام هو بهر تاک و نیر تاک و سیمراک و امیراک
 سرویم ارتد که از پیروان او دسیم و تخت و کشور و این همه
 برافند (۵۶) و هوند هرور کتام تودام و شوند سر
 کتان زیدستان (۵۷) بیرن فیه شای نیار و سیمار کسوار
 آبادلی جوار هده نیوستا و بیند بجای پیکرگاه آتش
 کده حانه آبادی پیکر شده نماز بردن و خانه که در تازیان است
 در ریگ ماوران ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گوید سودا
 خانه نماز بردن سو بردارند از و پیکر با (۵۸) و هوزد هوش
 شنور و فرا آب شور (۵۹) و تدر اهند شای
 سیمارام مدیر و انورام هام و نیغود و نیواک و شایام
 شمناد و بازستاند جای تشکد های مداین و گرد های آن

معنی فقره ده
 معلوم نشد

و توس و بلخ و جابای بزرگ (۶۰) و پاییم بارهشام و رتاه پامد
 هرتال و سمین هودم هن بلزیده ❀ و این گزایشان مرد
 باشد سخور و سخن او در هم چیده (۶۱) ساب کاش ساب
 سای پدش ❀ هر کس هر سو بردش (۶۲) و پام پاییم و جابه
 او چسار کوده پنا دمار ❀ و آن آیین دریای ثور است چار سو
 یه باد دار (۶۳) یو هیرتیس آب فروس یه ❀ که کشتی
 خود فرو برد (۶۴) پل ارتن دم هن ❀ پس او فتند دهم
 (۶۵) و هروا نام هیرتاس و هورام دم هشام دم پدو
 ❀ و دانا یان ایران و دیگران در ایشان در روند (۶۶) و هنرم
 پاییم له و انسند جم لود ادم هوت ❀ و از آن آیین نماسند
 بخر نمک در آرد ❀ ازین این خواهد که ایران یان را چون دست زسد
 ایشان و دیگران در آیند در آیین تازیان و انگیزند را هبا تا نماد از آن
 آیین درین را هبا بفر نمونه نمک در آرد و سخن چنانکه با فر همی گوید (۶۷)
 جم نادله لابی هنرام پاییم دم پاییم نه نخیه ❀ بخر نام نیا
 از آن آیین در آینه های انگیزه (۶۸) پل رسمند رمود ادم و ویر


هز هشیام نواری ❀ پس رسند مودان و گیرند از ایشان بزرگی
 (۶۹) و ویری دم تکلیسی هاییم هام هاییمام کاسیماردم
 سپد ❀ و بینی در تازی آیین ان ایمنان را آتشکده و پیش (۷۰)
 و بود تم هشیام منوم و زسیمار ❀ و شود دهن ایشان
 کش آتشکده (۷۱) و باید هام کار یو مزدام و بردام نویند
 ❀ و رسدان دمان که یزدان و اهرمن گویند (۷۲) و کند جلوه
 وزنی ❀ و کند خاک پستی (۷۳) و سون فسون فلسون
 خم دم هامام مرکار هور ❀ و روز بروز جدایی و دشمنی در آنها افت
 شود (۷۴) فیلا بید تا فر کونی هزیم ❀ پس یابید شما خوبی
 ازین (۷۵) و امر و اید اید لسنه هز سار درکت اندیزم
 هز نبا کام متور و ر داه ❀ و اگر ماند یکدم از همین چرخ انگیزم از
 کسان توکی (۷۶) و زندیم و ندیم متود فو ارجم رسامخ ❀
 و آیین و آب تو تور سامخ (۷۷) و فر جیشوری و گردیشوری
 هز فر نو رام متور پم له ویرم ❀ و پیغمبری و پیشوایی از فرزندان
 تو بنگیرم (۷۸) و هز و بنام کاجیمام و رخم نور شنند هز

ریوهرتیاچم هوک و توک مهر بناف کاف و تاف دم
 نوف و هوف ❀ و تازیان را چنان کنم که گریزند از بیم شما چون
 و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و مناسخانه (۷۹) و برویسم
 پل مهر متور پندم اودنیاس کاف و فرجشوری ❀ و فرستم
 پس از تو چم ساسان را به پیغمبری (۸۰) نیرو برهیم مهر مزدام کیو
 را دهر نژاد ستیز سیر میر ❀ یاوری جویم از یزدان اردوند گوهر
 ناپوستانه کارکن فروزها همه بگوهر (۸۱) مزدام ارجم کاف و فرجشوری
 بچارید ❀ یزدان را به پیغمبری گزید (۸۲) و ارجم مهر فرجشوری
 رام هما یاری ❀ و تو از پیغمبران بزرگی (۸۳) متور کاچم فر
 جیشور ام گوشته مهر نادمندیم به تمام فرو بگیرن جهاچنا
 کیستاسم ❀ ترا چون پیغمبران گذشته نامه مند و خدیو نامه بر همه
 فرو دین جهانان فرستادم (۸۴) سرو کاف مناد فرز آباد
 فیاس ❀ همه را بکش بزرگ آباد بخوان (۸۵) بام کاش
 یوله باید تو زلیم بود ❀ هر کس که نیاید دوزخ نشیم شود (۸۶)
 چاشتی یوهی جهاخ ندیو مهر شامی کاف تپالیس رسامه

خواستی که ای جهای خدای پادشاهی را بختمه ماده (۸۷) بهر و ویرکا
 جوارم و فیه بر شامی بچارم * اردشیر را بردارم و بپادشاه
 بگزینم (۸۸) نیز و هویم بهر مزدام کیوراد بهر نزدستین
 سینمیز * یآوری جویم از یزدان اردنگو بهر ناپوسته کارکن
 فروز با همه گوهر (۸۹) ساب کاش نار و ج انجم کام بهر مید
 چم سریر مسار و فیه ایم رسد * هر کس روانش داد پذیرفت
 چون تن گذارد بهن رسد * باید دانست که دشور روان سروش پیکر
 هوش کجی و سیاوش در نامه سروشی کردار پر ماید که تیسار ناهید بگفت
 (۹۰) فیه رد کا جم مدلس و نذر م * به هر کار میا بنوی بهر است
 پس گوید چون یزوی خرد فرایش پذیر شود بدستان زنی کشد از
 گریزی نامند و کاهش و کیش بجزدی و غر چکی و کونه میانه که پسندیده است
 زیرکی و فرزانی باشد و چنین یزوی کام از فرایش برشت انگیزی کشد
 و از ابد کام خواند و زکمی بنا کامی و میانه پر بهر کاری و پارسایی و شرمناکی
 و ریزوی جستی پیشی یابد مرد بروی کار و دیدن گیر و آزار پر خاشخری و جنگجوی
 گویند و رکم شود آزار پسندلی خواند و میا بنین مایه را دلیری و پردلی در هر

روان این ایزد فرکه داد است گرد آید خداوند نیروی فرسار و دادگر
 باشد چون از تن برست از سر و شان شود و بجای پیوند و زین سار
 و خور سر و ش بوش را سخن بیاست (۹۱) نیرو و بهویم
 از مردام کیوراد و هر ترا دستیز نیز میز یادی
 جویم از یزدان ارون و گویا پیوسته کار کن فروز با همه بگوهر (۹۲)


با پنجم و فتم فامور سر و ساب کار تیک

پیدم را جام هاید  آنچه گفتم با تو

همه هر سنگی ساخته پیش مردمان آید

(۹۳) فی رحم نمور پندم ار

دیناس فر جشور ا هم

 سپس تو پنجم ساسان

پنجمین است

نامه شت پنجم ساسان

(۱) هوزا میم فو مزوان مهر ماس و ز ماس مهر سیور
 مهر دیور ❀ پنایم بیزوان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند
 براه ناخوب بر زده ریج و دهنده آزار رساننده (۲) فو شید
 شمای مهر شده مهر شکر زمریان فراهمید و
 ❀ بنام ایزد بخشایده بخشایشکر مهربان دادگر (۳) فسام مزوام
 ❀ بنام بیزوان (۴) هی اردنیاس پندم اردوند ماس
 خم تیکر ماس نوید ماس ❀ ای ساسان پنجم (۵)
 ام ارجم کافه فرجیور یک بچاریدن ❀ اکنون
 ز آب پیغمبری گزیدم (۶) و تیم تیار خم اهمیت و سدار
 تیمار له تیوسار ❀ و تو دوست منی و راه راست پوستان
 (۷) و سمدار فرز آ باداو ❀ و راه راست راه بزرگ

ترجمه فقره
 در کتاب
 نامه نیست

چنانچه سمدار
 ع ۱

آباد است (۸) فرمتن هوکا ~~می~~ آیین اورا افزوز
 (۹) هیرکاش له پامدیوا همکا ~~می~~ لاید ~~می~~ بهچکس
 باشد که مرا جوید و نیابد (۱۰) و این بود ~~می~~ یوا همکا امی له
 شال ~~می~~ و بهچکس نیست که مرا هست ~~می~~ و نیست شال
 (۱۱) سرو شالند اهیما مزد او خم است ~~می~~ همه دانند مرا
 بایه دریافت خود (۱۲) چمیزاه خادوشند و چمیزاه اکیل
 و پرفته اند ~~می~~ چیزی میگویند و چیزی پیش گرفته اند (۱۳) و
 سمند هامکا شالند یوا آب وارند ~~می~~ و راست و درست
 آزادانند که خود دارند (۱۴) و هم از دو یک مزد ام چمیزاد
~~می~~ و این نداشتی از دو چیز است (۱۵) ایداه لاشالیک و
 هور میتاریک واد ~~می~~ یکی نادانی و دیگری دوستی آب (۱۶)
 ام پرور تیم مرتاجام کا دجاو ~~می~~ با کهن راه راست تو مردمان
 نمای ~~می~~ میسر میدای ساسان چشم بهچکس نیست که مرا نخواهد و بخوید
 و با خواهش خویش نیابد سر امر میجویند و بایه ~~می~~ خود می یابند و هیچ
 گروهی نیستند که گویند مرا نیست هر چه میگویند آند ~~می~~ و راست دانند

چرا که ایشان درست نه پندارند و شوه این دو چیز است یکی سخت نادانی
 که از بخیردوی آنچه شاید درست شمارند دوم آرزو که خواهند مرد مرا بخود
 گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست دارند و سزاواری آن فره در گه ایشان
 نیست ناچار بکاست کاری و زند بهار آزاری و منشته و بخیردانه گروئی
 بنا ساخته خود سرور شوند (۱۷) نه سام مزد ام ۛ بنام یزدان
 (۱۸) فرشید یک یاج کاجیک میراسیام کایو هر حموی
 کاشمردند ۛ دیدی بدکاری ایرانیان را که پرویز کشتند (۱۹)
 بام کاش کایو اهیسم پم و شید و نت هیام پم و مذ ا
 ستند ۛ انکس را که من بر شیدم اینها بر انداختند (۲۰) پام
 با پنجم هیسم یاج کاج کیدند له لابند ۛ برای آنچه این بدکار
 کردند نیابند (۲۱) ورجا بنت فه شامی خم هوز یک نو
 یک پیشا مکا ۛ و رسام بجای گرامی بود و برتری خواری ایشان
 (۲۲) هیام مکا پود و تو سر یک کتو نام هزر یک و شنت
 ۛ ایشان ابر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم (۲۳) نین هنر
 کتو نام دل ارج هنر اخام ایام ۛ (۲۴) هیمکت هنر تاسیام

در اصل
 این نامه
 در
 سینه
 بود

زرغون لایند ❀ اینک از تازیان پاداش یابند (۲۵) چم وارند
 مهر سیر پور دام و تور پور دام سوخته نود کا ❀ بردارند
 از بن پوشان و سیه پوشان کشته خور (۲۶) و هود اشترام فرو
 جاه پایند مهر دیک ❀ و پادشگران گروهی باشند از ی (۲۷)
 دم بن ابیاده و یاج کاج و با پنجم فرزند هیشام و فده بن له
 کمند ❀ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته نیم نمکنند
 (۲۸) و پود خم تویم فرزام نود کا شمرند ❀ و بهر نو بزرگان خوردا
 کشند (۲۹) سوروی هیشام زند بار شمر دن و زمیاری هونه
 سراد و وردن ❀ و نیکی و ارزانشان زند بار کشتن و نماز
 پایه نیوتش کردن (۳۰) و نیم کار تیه سمره هوند ❀ و نمودان
 نیز خیره (۳۱) چم هود ز سوف نوز کا و سر چیمام هود هام
 بایم مهر تو ناف یوا مرفه زند کا و میا ید له زال دج ❀
 چون هزار سال تازی آیین را گذرد چنان شود آن آیین از جدا ییها که اگر به
 آیین گرد نمایندش (۳۲) و چمان هیر تا سیام کا ویر
 یوینوشیک و فت کاش مهر هیشام له ید نود ❀ و چنان

ایرانیان بدینی که خردی گفته کس از ایشان شود (۳۳) امر شود
 نویسند ویدار لایند ❀ اگر است گویند از اریابند (۳۴) فو شای
 خنم نوشیک فاجار ختماس فاهشام پرواد مند ❀
 بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند (۳۵) هنریا جکا
 جیک منوشام ادیوچم وزد بهر شام فرهوش نوشاه
 بهر هیرتاسیام هارون قیند ❀ از بدکاری مردمان است
 که چون کی شاه فرشته مستی از ایرانیان نیروی رود (۳۶) هی ارونیاس
 ارجم کاو مند ام پید باید ❀ ایسان ترا بهنمایش آید (۳۷)
 تیم فرجشور اهرم ادیک ❀ تو خورین هستی (۳۸) امر
 منوشام له ورسند هشام کایاج آدله متور کا ❀
 اگر مردمان نگردن ایشان بدست نه ترا ❀ چه پایه پیام گذاردن نه بهین
 که مردم همه آزاد پذیرند و اور بخنروی بردارند و نه کام آن است که نه
 برتری و سخن راستگوی تویی (۳۹) هتیم فو ودار جهم هاین
 یکان براه تو آیند (۴۰) و دم تالیس ارجم فرجشور یک
 هور انک زاهد ❀ و در تخمه تو پیغمبری همیشه ماند (۴۱) کلیار

حجار یواندام مزدام رفتند اندوه مدار که انجام یزدان
 بخشد (۳۲) ویندام مهر تو مهر تیاید مهر و تیاام تیوند چم
 بهوک مهر نوافه فیه نوافه و انجام از بیم ده شاد و دندان گریزند چون
 موش از نورانی سوراخی یزدان این بنده سپاسدار خود را و نهنگام
 پرور که بر و فرستاد و پدر بزرگوار این چم را از جهان برین دریافت و
 سترگان و شهنشاه نیز در خواب دیدند و با نوه آمده بن گریه و ناله و دادار
 مرا چندان باره برافزار افراخت که نیارم شمر و هنوز جهان افرازش در کار است
 و من تن استن را برابر یوچه دیدم در دریای روان و روانسار را
 یوچه دیدم در دریای خردستان و خردزار را یوچه دیدم در دریای گویهر

یزدانی

انجام یافت گرامی را نامه یزدانی

بنام ایزد بخشنده بخشای شکر مهربان

بعد از تمهید محمد مبدع و خالق جزو و کل و توطیه محمد انبیا و صل

علیه السلام که هادیان طرق و سبل اند بر عارفان بصیر و واقفان جبر
 کشور صورت و ملکات معنی مستور نماید که کتاب سحاب و سایر
 یعنی کلام ربانی و صحیفه آسمانی که درینولا اقل و اجل عباد فیروز بن مرحوم
 ملا کاوس بمعانیت و نظاهرت صاحب عالیشان افشار علمای زمان
 است نظار فضلائی دوران واقف علوم متقدّمین و متأخرین است
 اولیم ارسکین صاحب حلیل المناقب بر بان انگریزی ترجمه و در طبع خا
 بندر معمره بمبئی معروف بگوری مطبوع و منتشر میگردد تا بفیض آن مجموع
 حقایق عرفان یزدانی و دقائق ایتقان سبحانی که محلی است از صحف معضله
 شرایع جمیع انبیاء و مبتنی است از کتب مشروحه تاجی حکما و عرفا هر
 نقطه اش تالیفی در شناخت خدای عزوجل و هر نکته اش تصنیفی در اسرار
 موجد ابد و ازل بشریت اتقیا ابد درجات نعیم و سدریت اشقیاء
 بدرکات حجیم محسوس بر پانزده صحیفه مارله بر پانزده پیمبر که اولین
 آنها حضرت مه آباد و آخرین ایشان حضرت ساسان چشم داران
 جمله حضرت زرتشت سیزدهم است امید که جمیع دانشمندان اعم
 و صاحب خردان بنی آدم بهره مند و مستفیض گردند باید دانست که با

اصل صحایف منزله اصلا و قطعاً مناسبت بزبان زند و پهلوی دوری
 بلکه بجمیع السنه مشهوره طوایف مختلفه این زمان ندارد و در عصر خسرو
 یوز که معاصر هرقل که آری قیصره روم و بعد نه سال از قتل خسرواکین
 سلطنت و اساطین دولت قدیم کیاسره ایران بسبب تسلط اعراب
 متزلزل و مختل گشته حضرت ساسان چشم این صحف را بزبان فرس
 در غایت سلاست و فصاحت و بلاغت که لوان اللد هر سمعاً مال من
 حسنه الی الا صغاء ترجمه فرموده و هر یک از آیات بنیات که محتاج
 برایت شرح و بسط است بعد ترجمه الفاظ آیات شرحی واضح مرقوم
 تا طالبان را در یافت سهولت میسر گردد و الحقی فنی بزرگ بر ایندگان
 نهاده چه بدون ترجمه ادراک آن هیچجه ممکن نیست و این صحیفه مقدسه تا
 عهد شاه جهان بنیره اکبر شاه در نزد عرفا کاشمش فی التضحی ظاهر و کالبه
 فی الدجا هوید او بعد از آن از بصایر اولوالالبصار در حجاب احتفا ستم
 مخفی و ناپید بود تا آنکه قبل ازین بچهل و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب
 تحقیق اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان در خصوص یکاه فارسی
 یزدجردی واقع سفر ایران اختیار و اقل نیز همراه بوده در دار استلطنه

اصفهان این نعمت عظمی ایزدی نصیب والد ماجد گردید و مصنف کتاب
 شایسته آن چهارچمن فرزانه بهرام بن فرهاد که در فرقه زرتشتیه از
 اعظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت عفت و نهایت خست
 باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان تبریزی جامع لغات برهان
 قاطع که فی الواقع اشهد و احمل سائید فرهنگهای لغت فرس و در عهد شاه
 جهان بنام عبدالقدّوس قطب شاه که از جمله سلاطین ملوک دکن بوده آن
 فرهنگ میفروش و هنگ را جمع فرموده شاید بفوز و فیض مطالعه
 این کتاب مستطاب فایز و مستفیض گشته چه اغلب لغات این صحیفه
 با نام ناییش که در فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مؤلف
 کتاب دبستان المذاهب که بطن غالب این حقیر میرزا الفخار علی نام
 دارد و در مؤلفه خود مذاهب مشهور اهل عالم تطییر و تحریر ساخته از کتاب
 مستطاب و سایر کیشهای جداگونه اهل ایران اخذ و با اکثر ارباب
 آن مل نیز ملاقات و مرقوم فرموده و سر او لیم جوش که در هنگام
 خود اعلم علماء و افضل فضلاء فرقه علیّه انگریزیه و قاضی القضاات بندر
 کلکته بوده اگر چه کتاب دساتیر با وجود جستجوی بسیار باورسیده اما در

یکی از تالیفات معتبره خود از کتاب دبستان که مؤلف آن قتباس افشار
 اخبار مایینه ایران از مشکوٰۃ این صحیفه کامله نموده ذکر می چند منتخب و مرقوم
 فرموده که از آن اذکار احوالات مطبوسه سواف ارمنه را احیای تازه
 و انجمنائی بی اندازہ بخشیده و چون این کتاب بفرد واحد منحصر و ثانی
 آن منفقود الاثر و این اقل اکثر اوقات باصحاب علم و ادب و باب علم و فرقه
 انگریزیه دولت محالست و سعادت مکالمت میسر و فطرت و جبلت
 این گروه حقیقت پژوه تفحص غرایب اخبار و تجسس عجایب آثار و تفرس
 کتب انبیاء و حکما و محدثین نسخ عرفا و قد ما مفسور و مجبول نبایران جستجو
 و پرسش رسایل باستانیان ایران میفرمودند و بعد اطلاق بر وجود این صحیفه
 متبرکه که رغیب و تحریرین ترجمه آن در زمان انگریزی می نمودند تا آنکه نواب
 مغفرت مآب امین الملک گورزدنکن فرمانفرمای بندر بمبئی باستبداد
 تمام باوجود اشتغال عظیمه ریاست و مملکت ترجمه مشغول و بذل جهد
 در تمام و انتشار آن مبدول میداشت اما از اجل امان نیافت و این
 امر حلیل در خیر تعطیل افتاد بعد از آن سرور را باب افضل و کرم مشفق
 حجتہ شیم جنرل سر جان مالکم بهادر از انگلستان مینو نشان ملا طفه

با تشریح⁺

ملاحظه ملاطفه ارسال و تا کید خست تمام ترجمه بلا قصور و اجمال مرقوم و خود
 نیز در کتابیکه مشتمل بر احوال ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شمه از اوصاف
 این صحیفه مشرفه مندرج ساخته صیت مذرت و لغات آرا قرع الباس
 سامعه جهانیان گردانید چون اشارت جنرال صاحب مغرالیه بانجام این
 حتم عالم مقام مجدد اغرض و ریافت و این حقیر نیز بدتی صرف اوقات
 در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین آن بالغات فارسیه غیر
 مستعمله زانسانها بمصروف و با آنکه بجهل جلی موصوف تصحیح سهو و تصحیف
 لغات و تحریف عبارات که از کاتب در صحیفه واقع شده بود پرداخته و
 بعد شقت فرادان بقدر وسع و امکان از خود زاید مصحح و منقح ساخته بعضی
 لغات و اصطلاحات که منوب بعلم بیات و اللهیات حکمت و اهل تصوف
 در فرهنگهای لغات مشهوره حال و کتب علوم متداوله مدونه علمای اسلامیته
 یافته نشد از کثرت مطالعت و ممارست کتب علوم مسطوره که درین زمان
 مستعمل است لغات و اصطلاحات مجهوله را با بهتمام تمام و مناسبت
 مقام و تطایف معنی بدعای کلام معلوم گردانیده و فرهنگ علیحده حاوی
 لغات متداوله و غیر متداوله این صحیفه قدسیه مرقوم تا طالبان را

معانی سهولت مفهوم و حالت منتظره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که معنی آن
در حجاب احتجاب محجوب در ذیل آن الفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردیده
امید انکارم اخلاق ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بجهل و عجز
مستغرق و بنادانی و تصور منصف است اگر بمواضع خلل و مواقع زلل مطلع
شوند در اصلاح آن کوشیده و بذیل عفو و اغماض پوشیده اربع جیبی
و به کوی حبت ناب فرماید **وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ** و منه بدایه الی واء الطرف
و اصل این صحیفه کامله در یک جلد علیحدّه ترجمه آن در زبان انگریزی و فرسنگ
بخط فارسی در جلد دیگر مطبوع و بنام نامی و اسم گرامی جنرال صاحب معظم
مشهور و مشهر گردانید و قیمت این هر دو جلد معاسی و پنج روپیه معین است
و اگر چه عادت است که گذارشیکه مشتمل بر کشف حقیقی باشد مقدم مسطور
میگردد لکن بمقادیر مالک **وَرَبُّ الْاَزْوَاجِ** باب بر کلام حضرت الهی عبارت
ست و واهی خود مقدم داشتن ترک ادب دانسته بر سبیل تبصرت
در آخر صحیفه ثبت و این شطحات را با تمام ابیاتی چند که اهون من بیت **الْبَیْئَاتِ**
ازین صامت کالجوت در تاریخ ختم ترجمه و فرسنگست اختتام ساخت **الحمد لله الذی**
هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

ابیات تاریخ

شکرند ترجمه حسب المرام
 این گرامی نامه یزدان پاکت
 هیچکس از نام او آگاه نیست
 شد مرا توفیق ایزد دستگیر
 روز و شب ناسوده ام من سالها
 بدنس او ان لفظ کا نذر فهم کس
 یکت بیکت حل گشت بی خطا
 گرچه ریج بحد و مر برده ام
 اری اری هیچکس نابرده ریج
 این حقیقت با کرایام دراز
 لب اسرار خداوند غنی است
 مطلع اولد اولد افسرین
 شرح و حکمت اندر و گردید جمع

گشت با فرینک انجام و تمام
 بود پوشیده چه گنج زربناکت
 سوی دیدارش کسی راه نیست
 اشکارا ساختم از بهوش و ویر
 تا که فهمیدم از ان احوالها
 می نیاید آن بعون و ادرس
 از خدا شامل چه شد لطف و عطا
 کجی از معنی برون آورده ام
 می نیارذ در کف ان مقصود گنج
 مخفی بد اشکارا گشت باز
 روح بخش طالبان معنوی است
 منظر اسرار اسرار آفرین
 در ره حق رهروان راهت شمع

حاکی احکام از بنی وجو از
 سالکان را در طریقت بهمت
 عقل و نطق عاجز و صف این گستا
 و اصف چیزیکه باشد ذات حق
 آنچه بنوشتم در فرشتک لغات
 یارب از لطف و عطای بیکران
 چشم منصف را از پر نور دار
 انکه را ایزد عطا کرده خرد
 بیکران منت نهد بر جان من
 ناقصی گزارد غم در جل غیش
 باد مقطع الیه بن آن خود پرست
 جشمش تارنج بهر خستام
 از جلوس یزد و جرد شهر یار
 روز بیستم ماه اسفندار بود
 بد صد و پنجاه و هشت و یک هزار
 هست ایجاز سخن حسن کلام

با دی راه حقیقت از مجاز
 قاید جان سوی عرفان خدایت
 کین دو همچون ذره اند این آفتاب
 عقل و نطق اینجا چه یار دزد نطق
 گرچه دامن نیست غیر از ربیات
 سار مقبولش بنزد مقبلان
 دیده نامنصفان را کور دار
 گر خطایی را با صلاح آورد
 که بجز آورده او نقصان من
 سازد از وی یک سخن کم یا کمیش
 خشک بادش در نوشتن هر دو دست
 داد با لطف پاسخ از ادوات سلام
 سال و مه مهیم گلو گو آشکار
 که گزگاو حامه آسایش نمود
 سال کین کج نهان شد آشکار
 باد بر خواننده از ناظم سلام



سپاس و ستایش بقیاس مرپاکت یزدان بی نیاز از اسرار است که سر اسرارستی
 بی آغاز و انجام قطره است از دریای علم میایانش و کل جهان و جهانیان تمام
 درّه است از خورشید بهر نامعد و دوش در و د و تحیات بی شمار بر اشود و مهر
 و خورش و خورشوران یعنی سیمبران بر حق که بمعرفت علم حقیقی خلق بسوی خالق
 بهسمائی نموده اند و شکر و حمد پروردگار را که درین ایام سعادت و فرجام
 که سرزمین ایران بهمین حمایت و عاطفت اعلی حضرت شاهنشاه
 ایران السلطان بن السلطان و الخاقان الخاقان السلطان
 ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته و زیدا الله عمره
 و عدالتیه پیرایه یافته و از پرتو نیک نیتی و رعیت پروری شهنشاه
 ستوده روز بروز علم و هنر و ادب گرفته و چون این خاکساران شهریارین
 اردشیر پور خدا داد اشیرمیر کاجان و پروریزان شاه جهان پور مهربان گودرز

الشیخیه عمرشاهی و بهرام ابن شادیر پور حیران رستم الشیخیه نفی
 که این خاک ازان همیشه طالب بودیم که خدمتی بملت و هم وطنان
 کرده باشیم تا اینکه درین زمان فرحنده توانان که هر کس ارومی دل
 بسوی علم و هنر است وقت را عنینت دانسته و در یافت
 نمودن این کتاب برآیدیم تا آنکه معلوم شد که قریب هفتاد سال
 قبل مرحوم مغفور ملا فیروز پور ملا کاوس که یکی از علمای آن عصر بوده کتاب
 و سایر آسمانی را چاپ نموده است و درین قلیل زمان ازان کتاب مبارک
 جز ماحی باقی نمانده فقط یکت جلد ازان در کتاب خانه مرحوم مغفور
 ملا فیروز سابق الذکر دیده شد و بعد ازان یکت جلد بهم در نزد حشرو
 بن بهرام کرمانی دیده شد لهذا این خاک ازان در چاپ نمودن و منقش
 کردن این کتاب آسمانی بسوق تمام سعی نمودیم امید که دانشمندان
 و صاحب خردان ستفیض گردند یکت هزار جلد بجلیه طبع در آمده
 که سیصد جلد ازان را به قیمت بفروشد و بمقتصد جلد دیگر را بطریق
 وقف بهم کیشان خود در مدرسه وقفی داده شود بموجب قرارداد و
 که ذکر میشود

پنجاه جلد آن در مکتب و بهر شخصی که مصلحت باشد و یک صد پنجاه
 جلد آن در کرمان در مدرسه وقفی که حال برپا نموده اند تا آنکه نوآموزان بهر
 درگردند و هر کس وکیل این خاکساران است در کرمان مختار میباشد که هر وقت
 که یکی از درجه مدرسه را به معلم بدرس کتاب مزبور شروع نماید داده و قبض رسید
 از استادان و صاحبانیکه کار گذار مدرسه باشند دریافت کرده به کتبتیان
 رسانند و پانصد جلد کتب مزبور را در یزد به مدرسه وقفی داده شود از قرار فوق که
 ذکر شده بهمان طریق داده شود و زمان امتحان اطفال مدرسه مزبور هرگاه صاحبان
 و کارگذاران و استادان مدرسه هر طفل را قابل بداند بطریق بخشش داده و بدفعات
 قبض الوصول دریافت نماید هرگاه غیر ازین کتب معلون و مردود میباشد
 خریده و فروشنده این به مقصد جلد کتاب بلعنت خدا و
 نفرین رسول گرفتار باد و سیصد جلد که برای فروش است
 در تحت دیباچه از نمبر (۱) الی نمبر (۳۰)
 میشود با مهر و امضای این کتبتیان باشد
 هرگاه بدون مهر و امضا
 خرید و فروش شود فروشنده و خریدار هر دو نخواهند بود مت و اسلام

فہرست کتابستایں بنام ایرد بخشاید بخشایش گهربان

باب الف حمد وده (آب) بسکون بای بجده نام کی از عناصر اربعه و بمعنی آبرو
و عزت و دولت و قدرت (آباد) بمعنی معمور کہ مقابل ویران است و درود
و شاد اسم اولین پیغمبر از پیغمبران ایران کہ اورامہ آباد و بزرگ آباد نیز گویند و بمعنی یزدان
پسند و یزدان پرست این دو بمعنی اردسا سائر قسلی شد (آب کرد) بکسہ بای
ابجد و ضم کاف تازی آبی را گویند کہ رنگت و بو و مزہ آن نگشتہ باشد اردسا سائر مرقوم
(آب مند) بفتح میم صاحب دولت و عزت (آب مین) بروزن کا بتین نام
پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکو کار (آب شیش) بکسر شین بمعنی دشمن و نقیض
ہر یک از عناصر اربعہ را نیز گویند (آب شیشجان) ماتحت فلک قمر کہ محل
موضع عناصر باشد (آدر) بروزن مادر بمعنی آتش باشد (آدرامش و اد) بکسر
میم و شین بمعنی اعتدال باشد در انتظام مہام کہ در تازی نظام کل گویند (آدرش)
بکسر ثالث بمعنی معنی کہ مقابل لفظ است (آز) بمعنی حرص است (آزاد) چہر کیہ

مطلق عیب نداشته باشد و بجات یافته و بمعنی بسط که متقابل مرکب است و کسی اینتر
گویند که قطع تعلق از ماسوائه کرده باشد (ازردان) ففتح ثالث نام فرشته که رب
النوع درخت سرو است (ازسا) بمعنی شبه و مثل و مانند (آسمان خشج) بکسر
و شین فلک قمر است که آنرا آسمان دنیا و سهای دنیا نیز گویند (آسمان عنوی) آورز
ابر که بتاریعی گویند (اشام) خوردن و آشامیدن اندک که بتاریعی قوت لایموت
گویند و نوشیدن آب و شراب و امثال آن نیز آمده (اشوب) بهم برآیدن
و در غضب شدن (آغازگاه) به معنی مبداء که حضرت یزدان باشد و فلک لافلاک
نیز گویند چه جرم او مبداء جسمیاج بصفت خسیسه گردیده که آن ماده و جهت است
(آغازنده) مراد از باری تعالی است جل جلاله (الگفت) بکسر کاف فارسی است
و ازار و آفت و تیمار (الایش) آلودگی و پلیدی و کنایت از تعلقات دنیوی
(اشام) نام عقل فلک هشتم که فلک البروج باشد (اموده) پر و مخلوط و ترجمه
لفظ مندرج (اموز کار و خورشور ان) کنایت از نهوشنگ پیر سیاه است
(امیخته) چند چیز بهم مخلوط گشته و ترجمه لفظ مرکب که متقابل سیط است (اینر)
بمعنی مزاج و طبیعت باشد و این عبارت از قوتیت که موجود باشد در جسم و آن
قوت را شعور بود یا پنجه از وی صادر شود (ایمغ) بمعنی حقیقت باشد که در برابر

مجاز است (ایمنی) بمعنی حقیقی که متقابل مجازیت (آن) بمعنی هویت که تخصّص و
 تعیین باشد (استان) محل و مکان هویات و تعینات (اینان) صاحبان
 هویت و تخصّص (اهنگیده) قصد و اراده کرده شده (اینده) زمان مستقبل
 * باب الف مقصوده * (ابرکار) روزن ملکها چیران و مختیر و سرگردان
 (اپرچیده) نفّح اول ثانی کلام صریح و روشن و بی رمز (اجفت) بمعنی طاق که برابر
 جفت است (اجنبان) ساکن و نامحرک (احشیج) بمعنی مخالف و یکی از
 غاصر اربعه (ارج) قدر و مقدار و قیمت و اندازه (اردوش) روزن سرپوش
 اسم جرم فلک قمر (ارزانش) بکسر نون خیرات و تصدقات که به مستحقان دهند
 (ارلاس) نام عقل فلک عطارد (ارمستا) نفّح اول ثالث نام جرم فلک قمر
 (اروند) بضم اول عین و خلاصه و زبده مهر خیر باشد (ازلاد) روزن فرما و بمعنی برگز
 و اصلا و قطعا (اسخر) بکسر اول از است لفظه جمید که مشهور تحت جمید و قریب است
 (اسفتمان) بکسر اول نفّح فائز نامی فرشت بمعنی برگزیده و نام یکی از اجداد امجاد حضرت
 زردشت است (اشکیود) بروزن اصلی بود مرکب را گویند که برابر سیط است
 (افراز) بمعنی بلند که بازی و لوگویند (افراستان) عالم علوی (افزار)
 آلات و ادوات از باب صنعت (اکرائی) نفّح اول ثانی مرکبات غیر تامه

الترکیب چون ابرو باد و برف و باران و مثل الملک (الکون) زمان حال کہ بازی
 الآن و الجین گویند (انہاز) شریک و ہمسرا (ابوہ) بمعنی پر و بسیار خواہ مردم
 خواہ چیز دیگر (انجام جاوید پیوند) بکسریم مراد از ابد الابد کہ آن نامتسای باشد در
 مستقبل (انجم داد) نفع اول و کسر جیم اسم خرد و عقل فلک مشتری (اند) بروزن و
 معنی چند است و شماریت غیر معلوم (اند در سید) تصور و تخیل نمودن (انگیر) باک
 فارسی رنگتختہ و بلند نموده و بر خیزانیدہ (انگیر) سبب و باعث چیز یا (اوجیز) بروزن
 مورد حقیقت و مابست چیزی (اوجیز) بروزن و معنی اوجیز (اوستا) نفع اول
 و ثانی نام کتابیکہ بر حضرت زردشت نازل شدہ و معنی آن بہین ستایش و مہین نباش و
 و ستا بکسر اول مخفف اوستا است (اورنگ) تخت و سریر پادشاہان -
 (ایزاب) نفع اول و کسرون نام ملکی کہ رب النوع مختار است و زرتشتیان اورا
 اردی بہشت گویند (اویڑہ) بروزن ہمیشہ بمعنی خالص و پاکیزہ و لفظ اویڑہ
 کہ در نامہ حضرت یاسان آمدہ بمعنی ناپاکی است جو فارسیان را بدان سانکہ الف و صلی
 میباشد مثل افریدون و استم کہ در اصل فریدون و ستم است و الف و صلی است الفی بہت
 کہ افادہ معنی لافچی فہم میکند و ضد معنی موضوعی می بخشد (اویش) بضم اول و کسر ثالث بمعنی ہوا
 کہ تشخص و تعیین باشد (اویہ) بروزن ہویہ بمعنی ہویت (اویہ) ہویت (اویان)

هویات (اوشکان) باکاف فارسی هویت (اویسیا) هویات (اویستان)
 موقع و موضع هویات (ایهمه) بفتح اول و ثانی ناقص و نام تمام و بعضی از اجزای کل (ای)
 بکسر اول معنی نیکه بحر بی هذا گویند (ایتلگینی) باکاف فارسی بر وزن پیش بینی خانه دار
 (ایزو) بکسر اول و فتح ثالث نامی از نامهای یزدان پاکت و بر فرشته نیز اطلاق شود
 و یزدان یعنی فرشتگان * باب بای عربی * (باختر) معنی مغرب است
 که جامی غروب کو اکب باشد و آنکه از باب فرهنگها از لغات الاصله و شمرده معنی شرق
 نیز آورده اند سهوات (باد اهنک) بکسر اول و از و صوت و صدا (باد افراه)
 بسکون فامعنی عقوبت و جزای افعال بد (باد پیش وز) بکسر اول و باد تند و سخت
 (باد کم وز) باد نرم و آهسته (باد نو) بکسر اول و از و صوت و خوانندگی (باز دارش)
 حماقت کردن و کسی از کاری بازداشتن (باز گونه) بمعنی وارونه که تباری عکس
 گویند (باز گیر) باکاف فارسی در برهان قاطع بمعنی تار بچدان و تار بخی مرقوم اما آنچه
 از سیاق عبارت و سایر معلوم میشود و در نامه حضرت زرتشت در ترجمه فقره
 یکصد و هفده بمعنی اغراض و سرزنش و توبیخ خواهد بود (باز مان) بمعنی توقف و معنی
 موقوف نیز آمده و افاده معنی امن نیز میکند یعنی موقوف اردو (باز نمود) ترجمه لفظ توضیح است
 که آشکارا کردن باشد (باس) قدیم که مقابل حادث است (باسا تر) معنی محقق

نگریده اما از روی قیاس شاید شرح و تفسیر باشد (باستار و بیستار) از الفاظ متابع
 است چون فلان و بهمان که در اوصاف مجهول مستعمل است (باستان) زبان
 گذشته و کهنه و قدیم و کنایت از دهر و عالم نیز هست (بالش) بکسر لام نمو کرد
 و زیاده و افزون شدن (بالنده) نمو کننده و افزون شونده (بالیدن) بمعنی بال
 که مرقوم شد (بایسته هستی) ترجمه لفظ واجب الوجود است و در کتاب برهان
 قاطع معنی بایسته هستی ممکن الوجود مطلق و آن غلط محبت (بایش) بکسر ثانی بود
 و هست و موجود شدن (بخش) حصه و بهره و قسم (بخشایشگر) صفتی از صفات
 حضرت یرد آن یعنی عطا کننده و عمر مردم و پاسبانی کننده ایشان از افات و آرزو
 گناه در آخرت و این صفت مراد از رحیم است (بخشاینده) صفتی از صفات
 باری تعالی یعنی شفقت و رحمت کننده بر مردم وجود و حیات در دنیا و این مطابق الرحمان
 (برآمد جای) بمعنی مصدر است که جای صدور و بیرون آمدن باشد (برآمدگاه)
 بمعنی برآمد جای است (بربست) راه و روش و قاعده (بربستگان) جمع بر بست
 (برترین سپهر) فلک الافلاک یعنی فلک نهم (برجیس) نام ستاره شتری —
 (برش دید) بضم او و کشانی و ثالت ترجمه قطع نظر است اگر گویند برش دید از بهمه کردم
 مراد آنکه قطع نظر از بهمه کردم (برفر) علوشان و شوکت و عالیشان ترجمه آن است

(بر ماییدن) لمس کردن و سودن چیرنی بچیرنی (برموت) چیریکه بعربی شنی گویند
 (برموده) بمعنی برموت (برنهاد) طرز و روش و قاعده و قانون (برنهادن) جمع بر
 (بره) حیوانی است معروف و نام برج اول از بروج اثنا عشر فلکی که تباری حمل خوانند -
 (برین فرهنگ) علم الکیات حکمت که علم بصانع تعالی و عقول و نفوس باشد و نام کتاب
 تصنیف تهورس دیوبند (بز) بضم اول کو سفیدست مشهور که بعربی سس گویند و نام
 برج دهم از دوازده برج فلکی که تباری جدی خوانند (بزّه) گناه و عصیان (بسائی)
 بمعنی متعدد و متکثر هرگاه گویند که چیزهای بسائی مراد اشیای متعدده باشد (بسش)
 مصشوق و محبوب (بس خوانسته) مطلوب و محبوب (بشین) بکسر او و ثانی بمعنی
 دانست اعم از ذات واجب تعالی یا ممکن (بکند) بفتح اول کاف فارسی شیان
 (بن) بضم اول بنیاد و پایان و انتها بمعنی از برهان قاطع مرقوم تا برعم این ناقص
 از لغات الاضداد است که بمعنی انتها دو ابتدا هر دو باشد (بندور) بفتح اول و ضم
 ثالث نفس منطبعة فلکی که قوت تخمینه فلکی باشد (بندوران) جمع بندور (بندیشه)
 بروزن و معنی اندیشه (بندیشها) جمع بندیشه (بوباش) قدیم و همیشه و سرمد و جاود
 (بود) بروزن بود بمعنی هستی که بعربی کون گویند (بوش) بضم اول و کسر ثانی بمعنی بود
 که هستی باشد (به آئین) خب دین و نیک مذہب (بهتام) بفتح اول نام فرشته

که رتّب النوع ابرو میفت (برخورد) لایق و سرور (بهرام) نام کوکب فرنج و نام
 سپهسالاری که بهر مزد شاه ولد نوشیروان عادل باغی گردیده بود (بهزیم) نفیج اول
 نام فرشته که رتّب النوع جوهر لعل است (بهرامان) بروزن قهرمان باقوت سرخ (بهرو) بود
 علت و سبب چیرنی (بهمن زاد) نام عقل فلک فرنج (بهنام) نفیج اول نام افریده
 که فارسیان بهمن حکمای تازی عقل اول گویند (بیارش) نفیج اول کسریان تدیس و
 علاج و چاره (بیاس) یکسر اول نام برهنی بغایت دهنشده (پکران) نفیج کاف
 لاقنای و بلاحد (بیایه) آنچه از ماده متکون شده چون عقول و نفوس (بهمال)
 بی مثل و بی مثال (بهیوری) بضم میم صلابت و جهالت (بهورسپ) مخففت و سست
 و لقب ضحاک مار و دوش است و معنی آن ده هزار اسپ چه بیور در بیلوی ده هزار را
 گویند چون همیشه ده هزار اسپ در اصطبل او بوده باین لقب نگشته * باب بی فارسی *
 (پاجایه) پلیدی و نجاست دو سویه یعنی بول و غایط (پاداش) مکافات خواه
 از بدی و خواه از نیکی (پارها) معلوم است که در مقابل درست باشد و بمعنی جزو که جمیع
 آن اجزا است (پاز) چیرنازک و لطیف (پاز تازی) جزئی که در برابر کلیت
 (پاز تازیان) جزئیات (بیاس) بمعنی پاسبانی نمودن و تدفین ممتد تا مازن چیرنی
 (پاکش) یکسر کاف بمعنی تقدیس است که بپاکی صفت کردن باشد (پایا) قایم

و ایستاده (پای چم) بمعنی ترجمه که معنی کردن زبانی بزبان دیگر باشد (پای خوان
 بمعنی پای چم که ترجمه باشد (پایست) بکسر می تخانی باقی و ثابت بودن (پایند)
 آنچه همیشه و مدام باشد و محدود و مکرر و (میت) بفتح اول ثانی توبه کردن و از گناه
 بازگشت کردن (پذیرا) بروزن نصیر پیش رونده و قبول کننده و بمعنی هبوی که مثلاً
 صورت (پذیرای بخش) آنچه قابل قیمت باشد (پرتو) بفتح اول ثالث روشنائی
 و شعاعی را گویند که از جرمی نورانی ظاهر شود و الا بذاته وجودی ندارد (پروستان)
 جای بسیاری شعاع و روشنی و نام کتابی از تألیفات حضرت ساسان مجسم ترجم کتاب
 و سایر (پرتوی) حکیم اشراقی (پر خاشخ) دلیل و جنگوی باشد (پر چیده) سخن سر بسته
 و رفروایا (پردازش) آراستن و پیراستن (پرستار) خدمتکار و پرستش کننده
 (پرستش) عبادت و طاعت (پرستشبد) بضم بای عربی ریاضت کش و مرتاض
 (پرماس) لمس کردن که عضوی بر عضوی سودن باشد (پران) بمعنی حکم و فرمان (پرمودن)
 فرمودن (پردوگار) نامی از نامهای یزدان و ربّ النوع را میگویند (پرویز) منصوب
 و مفضل و عزیز و لقب خسرو بنیره و نوشیروان (پریدیهوت) بضم دال با و او معدوله
 پریدخت و لقب روشنت دختر داراب اصغر که در کجاسکندر بوده (پریشک)
 مزاج شناس و طبیب و جراح (پر مردن) افسردن و بی رونق شدن (پرو لیدن) پرور

فرنگ

شدن و در هم آمیختن نیز آمده که داخل اجسام باشد (پژوهش) تفحص جستجو کردن باشد
 (پسawیدن) دست بجزئی نالیدن و لمس کردن (پسawست) پس ناز و پیرو —
 (بنج یا بنده برونی) حواس خمسۀ ظاهری که با صر و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه باشد
 (بنج یا بنده درونی) حواس خمسۀ باطنی حش مشترک و خیال و اهتمه و حافظه و متصرف
 (پندار) و هم و خیال (پنده) فطره خواه از آب یا از باران و بعضی نقطه و ذره نیز آمده
 (بودات) محسوس یعنی آنچه بنظر و حش درآید (بوداتمان) جمع بودات (پوران) خلیفه و جانشین
 (بیجا) محیط بر جمیع اطراف و بهمه جا فرارسیده (پیچم) رموز و ایما و اشاره و سخن بسته
 (پیرایه) زینت و آرایش (پیره) خلیفه و ولیعهد (پی شو) مقتدی و پیرو (بیکمر)
 جسته و کالبد و بعضی بت نیز آمده (پوسته) مرکب که برابر بسط است و همیشه و دایم
 (پیه) نفیحه اول ثانی یعنی تابع و پیرو و بعضی عرض که مقابل جبر است * باب الثانی *
 (تاب) تافن بر چیزی که نورانی و روشن بود مثل فروغ و پروا قباب و ستاره و شمع و چراغ
 (تا بود) تا بوت مردگان (تاخ) ناف که سوراخ وسط شکم باشد (تاز) مشوق و مجبوس
 (تازگان) معشوقان (تازه شو) بفتح شین حادث که برابر قدیم است (تاژ)
 لطیف و نازک پاکیزه (تا نیسار) اسم جرم فلک بنم (تاور) عرض که مقابل جبر است
 (تاوران) جمع تاور که مرقوم گشت (تاوریده) عارض شده (تبنیه) بروزن

شبهه معنی استغراق که دفع فضلات اندرون اندازد و هین باشد و همیغنی از روی قیاس
 برنسابت مقام نوشته گردیده (نیاس) بفتح اول یا صفت کشیدن درنج کم خواری و
 کم خوابی بر خود نهادن (نیاسید) بضم بای اسجد یا صفت کشنده و مجاهده کننده (نراج
 بفتح اول ترجمه لفظ آیین است که بعدد عابجه استجاب گویند (تودان) کشور توران
 و تورانیان را نیز گویند (تودی) آنچه منسوب به توران باشد (تاسید) بضم با جسم کل که
 جرم فلک است (تانی) جسم کل (تند و تنن) جسم کل (تن سالار) جسم کل
 (تانی) آنچه منسوب به جسم باشد مثل حواس عشره و قوای دیگر (تانی دریا بنده) حواس
 حسیه ظاهری و حواس حسیه باطنی (تندآب) دوا بیست روان و سیال که هر چه در آن
 اندازند که اخته شود (تند بار) بضم اول جانوران درنده زیان کار از چرمه و پرند
 (تندرو سماره) یکی از کواکب سیاره (تنگسار) بر معنی فش است در لغت که ضعف
 و فساد را می باشد و در اصطلاح تاسیخته است که چیزی از دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح
 انسانی بصورت حیوان درآمده و از آن گذشته به پیکر نبات چمن آرا گردد (تنی تاثر) هوا
 که یکی از عناصر اربعه است (توان) زور و قوت و امکان داشتن هر چیزی را نیز گویند
 (توانا) قادر بر کردار (توانش) بمعنی توان که مرقوم گشت (توان کن) فاعل مختار
 (تومار کاج) زنا کار (هتم) بفتح اول مانی فلک هتم درجه و درجه بسیار بزرگ بود

بعضی تیسار

(تمتن) فلک نهم و معنی ترکیبی آن بهینان است (بتر) کوکب عطارد (تیزآب)
 دو ایست که آنچه در آن افتد گداخته شود (بئل) بکسر اول فطه باشد که انتهای خط بدو
 (تیسار) ترجمه لفظ حضرت اگر گویند تیسار پیغمبر را و حضرت پیغمبر است (تیسار)
 بعضی تیسار است ❀ باب چیم عربی ❀ (جاودان خرد) معارف حقیقی علوم
 یقینی که برود و دهور متغیر نشود و نام کتابست از تالیف شاه پوشنگ (جاود)
 بعضی حال باشد اگر گویند چه جاورداری مراد آنکه چه حال اری و بعضی خداوند جاوید مکان
 نیز هست (جاوردان) جمع جاورد (جاورد کردن) تغییر و تبدیل دادن در عالمها (جاورد کردن)
 نفع کاف فارسی از حالی بجای گشتن (جاوید) دایم و همیشه و مدت نامتناهی در مستقبل
 (جداسته) بضم اول معنی مفارقت یعنی آنچه تجرد از ماده باشد (جدا شناس) ترجمه
 کلام مابیه الامتیار است یعنی چیزی و صفتی که بآن چیز و آن صفت دو کس یا بیشتر از هم امتیاز
 حاصل شود (جراز رام) حرکت اول غیر معلوم سخنان دور از عقل صوفیان یا مضحک است
 که ادراک توحید حقیقی کشف نشود و نصیب ایشان نگشته فایده محول حضرت حق بذات و
 صفات در شان کامل شده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا (جرمزه) نفع اول و ضمیم
 سفر و مسافرت (جزانی) نفع اول آنچه منسوب باشد به تغییر و تبدیل (جریدن) تغییر
 و تبدیل یافتن (جم) نام اصلی جمشید و شید بسبب صباحت و وجاهت لقب است

و بعضی منزله و پاکیزه نیز آمده است (جنبش خواستی) حرکت قسری که تخریک قاسم باشد
 (جنبش باپانی) حرکت جزئی که از افلاک صادر شود بسبب نفوس منطبعه ایشان این
 نفوس منطبعه در افلاک منزله قوای حیوانی اند و مردم (جنبش گزیده) حرکت خاصه فلکی
 (جنبش خواستی) حرکت ارادی یعنی حرکتی که بقصد و اراده باشد (جنبش منشی) حرکت
 طبیعی چون حرکت نبات و غیره که از روی شعور بود (جهان تنان) از مرکز خاک تا فلک
 الافلاک (جهه) از سیاق کتاب و سائیر معلوم میشود که روبرو و موافقه و مقابل باشد
 و جهه ساختن و بر و مقابل نمودن کسی را بکسی چنانچه در گفتگوی فوئید و ان عادل با مزدک
 در فقره چهل و نهم از نامه حضرت ساسان اول ظاهر است و در بر بان قاطع بمعنی چرخ بسته
 که جولایان بآن ریسمان بر ماسوره بچپ و بیهی مناسب مقام نیست **اللّٰهُ اعْلَمُ** *
 باب جیم فارسی * (چار آمیزه) بالف حمد و ده اخلاط اربعه که خون و صفراء
 و بلغم و سودا است (چار گوهر) عناصر اربعه (چار مادر) کنایت از عناصر اربعه
 (چرخ) بمعنی دور که برابر تسلسل است و آسمان (چرخه) دور که برابر تسلسل باشد
 (چشمک) مدت چشم بر هم نهادن و کشادن که بتاری طرفه العین گویند و در بر بان قاطع
 معانی کثیره مرقوم که مناسب مقام نیست (چشمیده) منظور داشته و چشم در
 آورده (چکله و چکه و چکیده) قطره آب و باران (چگونگی) کیفیت و حقیقت چیز

(چگونگی میان) کیفیت متوسطه که از امتزاج عناصر اربعه حاصل آید و آنرا مزاج گویند
 (چم) نفتح اول معنی باشد که روان سخن است چمن بنبرگ تن و معنی بجای روان است
 (چمر) بر وزن قراشکار و پیدا (چمراس) بمعنی آیت که جمع آن آیاست (چپان)
 معنویان یعنی ارباب معنی (خار) درختی است معروف (چنده) مقدار کثرت چیزی
 (چنگر گاهچه) نفتح اول ثالث و رابع و با هر دو کاف فارسی اسم بهمنی است دانشمند
 و عالم و عامل (چونی) کیفیت چگونگی (چه چیز و چه چیزش و حیزه بود و حیثیتش)
 ماهیت و حقیقت (چستان) ماهیات و حقایق شایع **باب الحاء** *
 (خانه آباد) ترجمه بیت المعمر که خانه کعبه باشد (خادر) مشرق که جای طلوع کواکب است
 و آنکه از باب فرهنگها بمعنی مغرب نیز آورده اند سهواست (خاوند) محدود و الهیات
 که فلک نهم باشد (خدیو) بکسر اول صاحب و خداوندگار (خدیو) بکسر اول بمعنی
 مضاف است که در برابر مطلق باشد (خرچنگ) جانور است معروف که عربان
 سرطان گویند و نام برج چهارم از دوازده برج فلکی (خرد) عقل و هوش (خردنخستین)
 عقل اول که فارسیان بهمن گویند (خردبمه) عقل کل (خزوه) بضم اول و ثانی خرو
 (خزنده) حشرات الارض مثل مار و مور و امثال آن (خنزو) بمعنی عادل امام و پادشاه
 نام بنیره نو شیروان لقب پیر ویز (خشم) غضب (خشنده) بمعنی خرنده که ما

و مورد مثل ذلک باشد (خواست) اراده و قصد (خواستار) محقق اشکار
 که طالب و خواهنده باشد (خواستور) صاحب اراده و قصد (خواستگی و خودخواسته
 و خودخواستی و خودکامی) بمعنی قصد داراوه کردن (خوش حالت و خوش خویش)
 شوق و اشتیاق (خوشامه) مزه دلالت و طعم بمعنی از دساتیر نوشته (خوی) برور
 موی خصلت طبیعت و عادت در وزن می عرق باشد که از بدن برآید (خویشی)
 قرابت و پیوند و اتصال که بعربی نسبت گویند (جمنی) کلمه تحسین است بمعنی آفرین
 مرجعاً * باب الدال * بکسر دال اعتدال قد و موردونی قامت (داد بود)
 اعتدال برابری (داد و ند) بفتح و او بمعنی معتدل که اعتدال اده شده باشد (دارا
 دارنده و نامی از نامهای بارمقالی و نام پسر و ارب که در جنگ اسکندر کشته شد
 و بمعنی پادشاه (دارش پسند) بکسر ثالث و رابع بمعنی حفظ کفایت (دارش خسرو
 محافظت قواعد مملکت (دانش اشکار بنیشتی) بکسر رابع علم حضوری حضرت غایت
 شانه یعنی علم الحضرت باعیان ممکنه جمیعاً و فیه واحده محیط است و موقوف یکی از آن
 ثلث نیست عارفی فرموده رباعی در علم خدا ماضی و مستقبل و حال آنکس گوید
 که او نداند احوال اینها همه محسوس زمان میگویند از قید خود او فاده و ضیق حال
 (دانشدار) محل کثرت علم و دانش و نام کتابست از تالیف شاه منوچهر میشد

(داد و ند)

باب الدال

(واور) حکم کننده بر اسی و پادشاه عادل و کسی که الفضال قضایای مردم نماید —
 (درآمد جای) ترجمه لفظ مصدر است یعنی جای بیرون آمدن (درایش) تأثیر و اثر کردن
 (درخش) بضم اول و ثانی برق و فروغ و روشنی (درخورد) لایق و منزه و ار (درسته
 بضم اول و ثانی درست و تمام و مرکب تام ترکیب یعنی مرکبی که مدتی متد پایداری کند
 (درفش) بکسر اول و فتح ثانی برق و روشنی (درود) رحمت و آفرین و نماز و دعا و
 تسبیح (دروند) بضم اول و فتح و او بدکار و بدکردار (دریافت) فهم و ادراک
 (دستان) پدر رستم مشهور و مکر و حیل (دستان زن) فریب دهنده و مکر
 کننده (دستان زنی) فریب دادن (دستور) وزیر و آنکه در مشیت
 حتمات بر او اعتماد کنند (دشسته) بکسر اول و ثانی یعنی محسوس است یعنی آنچه
 بخواس معلوم گردد (دشتمنا) جمع دشسته (دشیمیر) ضد دشمن (دل خواسته)
 معشوق و محبوب (دهشور) بکسر اول و ثانی و فتح و او خداوند بخشش که تبارزی و وجود
 گویند (دما) بکسر اول مزاج و طبیعت و نهاد و سرشت (دمان) بروزن و معنی
 زمان است و زمان مقداری از حرکت فلک نهم است (دما نکش) مدت و مدت
 زمان (دوپیکر) نام برج سیوم فلکی که بعضی جزا گویند (دوده) دودمان و خانواده
 (دول) بروزن خول نام برج یازدهم از بروج فلکی که تبارزی دلو گویند (دوله)

در بر بان قاطع نفخ دال لام مرقوم که بعضی دایره است و بر عم این ناقص شاید بضم دال
 بعضی دایره باشد (ده آگ) بالف حمدوده نام صحاك است و صحاك مغرب ده
 آگ و آگ بكاف تازی بعضی عیب و عار است (ده مؤبد) نفخ دال وضم میم و کسر
 بای ابجد کسی را گویند که تولیت و خدمت آشکده کند و در راه خدا از اغنیای خیر گرفته
 بار باب استحقاق رساند (دیناد) نفخ اول نظام و شوق در کارها (دیو) اعوان و
 انصار شیطان و کسانیکه از طریق انسانیت دور و طبیعت ایشان بشیر و وفور مفلو
 بود (دیوبند) لقب شاه پهلوسر است چون مقتدین اخلاق ردیه را بدین تعبیر
 مینموده اند و مشهورش بقوت ریاضت جمیع اخلاق ردیه را مقهور و مغلوب ساخته
 بود باین لقب لقب گردیده (دیمیم) نفخ اول تاج * باب رای محله *
 (رادگان) با کاف فارسی دشمنان و فرزندان و از باب سخاوت و اصحاب عطا
 و این جمیع بخلاف قیاس است چه جمع را در ادانست (راست بالا) درخت سرو
 (راست بود) موجود حقیقی که یزدان پاک باشد (راست پوش) پوشنده آنچه را است
 باشد و بازی کا فر گویند (راستیور) بر وزن رستی خضاب رستی و درستی (رجا ل
 نفخ اول گس کثیر و شکوت (رخش) بضم اول و شنی و شعاع و یکی از نامهای آفتاب
 (رخشش) بضم اول و کسر شین یعنی رخش که روشنی و پرتو باشد (رز باد راد)

بجای راد

نفخ اول تم ترنج (رزوان) نفخ اول نام جرم فلک زمره (رسا) به معنی رسیده
 و اصل شده و افاده معنی فاعل نیز میکند که رسنده باشد (وسایلی) و اصلیت
 و رسیدگی (رستنی) بضم اول مطلق نبات و آنچه از زمین بروید (رسته) بر وزن
 رسته افراد آید و است که خلاص شده و بجات یافته باشد (رسمو) نفخ اول ضم
 میم گس عسل که تباری نخل خوانند (رشت) بر وزن دشت گچ باشد و آن خربست
 که معماران و بنایان و ربنای عمارت سنگ و خشت را بدان ستوار و محکم سازند
 (ریشنده دام هشینان) نفخ اول و دال ریشنده و بای هشینان و کسر هر دو شین
 به معنی نجاست و دوسویه که بول و غایط باشد به معنی از جاشیده و سایر نوشته شینده
 به معنی نجاست و دام به معنی دو و هشین به معنی حبه و طرف (ریش) نفخ اول و کسر میم ییل
 که از بدل کردن باشد (رو امید) نفخ اول ضم بای ایجده نفس کل که روان فلک
 نهم باشد (روان) نفس ناطقه (روانند) بر وزن و معنی و امید که نفس کل باشد
 (روانسالار) نفس کل (روانستان) جای بسیاری روان یعنی فَلَاک
 (روان گرد) بکسر کاف فارسی مهر روان که افلاک باشند و عالم ملکوت (روان
 یابنده) نفس ناطقه (روایی) مجازی که برابری است (روزیستار) بکسر ثالت
 اهل هر گونه حرف و صناعت و کشت و زراعت و روزستار را به پلوی بهو تختا

بضم اول و تاملی قرشت یعنی نیکت کوشش کننده گویند و جمع آن بوختشان است
 و در این از منہ بضم فقهائی زرتشتیہ معنی بوختشان ارباب هرگونه حرف و حدیث است
 بدون کشاورز و مزارعین (روشن است) بکسر ثالث حرکت مستقیمہ اگویند
 (روشناس) مشهور و معروف (روکار) بمعنی شیر و شیر است که در د
 و مجرم را با انواع رسوائی اطراف شهر و بازار بگردانند بمعنی از دستگیر تا خود (روکش)
 بفتح اول و ہر را گویند کہ زمان و ہمیشہ و جاوید باشد (رون) بروزن نون سبب
 و باعث (رہبر) دلیل و رہبان و رہنما (رہبر خردی) دلیل و رہبان عقلی
 (رہبری) آنچه منسوب بدلیل و رہبان باشد و مراد از حکمای مشابہہ * باب
 زامی معجمہ * (زاد) صفت و تعریف (زادبیدہ) موصوف یعنی صفت
 کرده شدہ (زبان سرائش) بکسر نون زبان قال کہ سخن گفتن و تکلم کردن باشد
 (زبان ناسرائش) زبان حال و معنی بان حال ارباب حال دانند نہ اصحاب قال
 (زبان ناسرایاب) زبان حال کہ مرقوم شد (زدودن) پاک ساختن و تہیز
 مثل زنگ از کار و دشواری و غیرہ و آینہ دل از کہ ورت تعلقات و تہویہ زرتشت
 بفتح اول و ضم ثالث نام پیغمبر کی در عہد گشتاسب مبعوث گشت و کتاب زند و پازند
 از آن حضرت است (زروان) بفتح اول بمعنی زمان است (زمبود) گس انگبین

بسیاری

(رنج) بروزن پنجه بمعنی تسلسل که برآورد و راست و اجمالاً بمعنی تسلسل آنکه مددی و بجه
وجود داشته باشد که غیر ناقصی بود و این محال است (رنجیر) بمعنی رنجه که تسلسل باشد
(زندانبش) کنایت از دنیا است (زندبار) حیوانات بی آزار چون گاو و گوسفند
و امثال آن (زندش) سلام و درود و آفرین (زودانداز) مراد فلفله پیچیده
آنچه ادراک آن موقوف ب فکر و اندیشه نباشد (زهره) بروزن بهره پوستی باشد پراز
آب که بگلر آدمی و سایر حیوانات چسبیده است و بعضی مراده گویند (زهریاب) نفخ
اقول نام فرشته که رَبُّ الْمَوْعِ عَصْرُ خَاكِسْت (زنی) بکسر اقل سوی وجهت و طرف (زیبود)
مکسر عدو انگین (زیرک آینه) حکیم حقیقی مراد حضرت یزدان (زیرگاه) کرسی که
مردم بر آن نشینند * باب نهمی فارسی * (زرف) بمعنی عمیق است خواه
دریا باشد خواه چاه یا رودخانه و کنایت از فکر کردن بدقت و باریک بینی است
که تباری غور گویند (زرفا) عمق و عمیق بودن * باب سیم * (سار) شبه
و نظیر و مثل و مانند (ساک) بمعنی ریح است و ریح در لغت بمعنی ثبوت باشد و بطالع
اهل تاسخ آنست که روح انسانی بسته مرتبه تنزل نماید یعنی از صورت
انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نباتی و از صورت نباتی بصورت
جمادی نزول کند بمعنی از کائنات سائر مرقوم گردید و در برهان قاطع مسطور است که

رب

برای

عنایت

ساک بمعنی فشخ است و فشخ در لغت بمعنی جمل و ضعف و فساد رای باشد و با اصطلاح
 اهل تاسخ آنست که روح بدو مرتبه فرو داده از صورت انسانی بصورت حیوانی و از
 صورت حیوانی بصورت نباتی درآید و الاوّل اصح (سام از بام) نام جرم فلک الاوّل^{نک}
 (سبک خدیه) بضم اول ثانی و کسر ثالث بمعنی خفیف مضاف و آن عنصر باد باشد
 باید دانست که عنصر چهار است یکی سبک موکده گرم و خشک که آتش باشد دوم سبک
 خدیه گرم و تر که باد است سوم گران خدیه سرد و تر که آب است چهارم گران موکده سرد
 و خشک که خاک است آتش سبک موکده در فارسی و خفیف مطلق بتازی و باد را
 سبک خدیه در فارسی و خفیف مضاف بتازی و ابرار گران خدیه در فارسی و ثقیل مضاف بتازی
 ثقیل مطلق بتازی گویند (سبک موکده) خفیف مطلق که آتش باشد و موکده بر وزن
 سوده است (سپرز) بضم اول و ثانی عضو است که بتازی طحال گویند
 (سپهر اشجمنان) مراد از فلک فرست (سپهر بر بن) آسمان نهم (سپهران هما)
 اطلاق کلیه و آن بقول شمره است یکی آسمان نهم دوم منطقه البروج و هفت اربعه
 سیاره (سپهر بند) بر وزن ستیزه مندر بمعنی طلسم و جادو و اعمالیکه در نظر با عجیب و غریب
 نماید (ستاره شمر) بنهم (ستایش) ستودن و عبادت (ستایش ستان)
 مساجد و معابد (ستر ساء) بفتح اول و ثانی حس که جمع آن حواس است (ستر سائی)

و خاک را گران موکده در فارسی

حسی یعنی آنچه بحس معلوم کردد (سرک) بر وزن بزرگ مردم قوی و تومند و دشت
 (سرکش) بضم دل و ثانی و کسر کاف بمعنی جلال است بدانکه صفات عالیات حضرت
 بر ذان و الابر و نوعت یکی صفت جمال و دوم صفت جلال آنچه در وی لطف
 و رفق باشد آنرا صفت جمال گویند و هر چه در وی قهر و جبر باشد آنرا صفت جلال
 سرایند (سر بخش) بر وزن زربخش در بر بان قاطع مرقوم که حصه و نصیب و قسمت
 و قسمت است اما از سیاق و سائر اسما که باری تعالی در فقره یکصد و بیست و دو
 بحضرت مه آباد خطاب میفرماید که تو سر بخش مردمانی معلوم میشود که تو آغاز و ابتدا
 نوع انسانی یازیده و خلاصه مردمانی و سر باید یکسر آخر بوده باشد و الله اعلم —
 (سرخ ارج) لعل که نوعیت از جواهر (سر داسپ) بفتح اول ایل فکر و نظر را گویند
 یعنی کسیکه بفکر اندیشه حقیقت بسیار ادرا یافت نماید (سر و زرام) بضم اول
 و ثانی سخت نوریست که به گام سلوک بر دل سالک تابد (سر و ش) بفتح اول
 فرشته پیغام آورد ملک و حی که بتازمی حیرتیل و حکمای تازی عقل فعال و فرزگان
 فارس خرد کار گر گویند و مطلق ملایکه و فرشتگان را نیز سر و ش خوانند و آنکه ارباب
 فرهنگها بضم اول نوشته اند غلط است (سر و شبد) بضم با سا لا فرشتگان که عقل اول
 باشد (سر و ش سالار) عقل اول (سر و شسان) افلاک و آسمانها (سر و ش سرگ)

فرشته بزرگ که عقل اول باشد (سروش پایه) ملکی مرتبه (سروش کردار) کسیکه اعمال
و افعال نیک باشد نام کتابیت از الیفات شاه کبخیرو (سفرنگ) بروزن
خرچنگ بمعنی ترح و تفسیر بود که برکام خالق یا مخلوق نویسند (سمراد) و هم و خیال
(سمرادی) آنچه منسوب بوبهم و خیال باشد و نیز نام فرد که عقیده ایشان است
که عالم بغیر از و هم چیز دیگر نیست و بعضی از ایشان علو کرده گویند حضرت وجود حقیقی
تیر حقیقی ندارد آنهم و همست تعالی عن ذلک (سمرود) بروزن مزدکی از
مراتب ثلثه خداشناسی است که از موثر پی باثر بردن و از علت معلول ایشان
باشد و باصطلاح صوفیه تازیانه نام این مرتبه جمع باشد باید دانست که نزد صوفیه
صفیه درجات مردم در معرفت حق تعالی بر سه گونه است یکی آنکه گروهی از تقلیدین
خالق را در مخلوق پوشیده خالق را نه بینند و آنحضرت را از مخلوق جدا دانند
و این مرتبه را که ادنی مراتب ایزدشناسی است و پیره در و مان فارس یعنی صوفیه
فارس فرزند شامی و نشیب سار و تباری فرق خوانند و صاحب فرق را درو العقل
نیز گویند و دوم آنکه برخی از مومنین در جمیع اعیان و هستی پذیرندگان وجود و وحدت
صرف نگرند و بسایر موجودات التفات ننمایند و این پایه را که اوسط و رجه معرفت
الله است بهریدان فارس سمرود و گرد و ندیکسر کاف فارسی و عربان جمع و صفا

جمع را ذوالعین نبر خوانند و چندی از محققین کامل ملاحظه بر دو مراتب فرموده حتی را در
خلق و خلق را در حق بنهند بشوئی یکی از دیگری محجوب نمانند بلکه وجود واحد را از وجهی حق بینند
و از وجهی خلق و ایشانرا کثرت مانع مشاهده وحدت و وحدت مزاحم معاینه کثرت
نگردد و این رتبه را که اعلی مراتب معرفه اعداد است ایرانیان سمرد و سمرو و گروند
اگرند و تازیان جمع الجمع و خداوند پایه جمع الجمع را ذوالعین و العقل بنخوانند (سمرد
سمرد) بروزن نمزد و نمزد جمع الجمع را گویند که در کثرت و وحدت عارف با حضرت
احدیت مشهود و منظور نگردد (سیراب) نام فرشته که رب النوع حضرت آب است
(سبهر) دعا که در برابر بدو عا و نهرین است (سمینه) پارچه و قماش رقیق و نازک
و تنگ (سبخرستان) خانه آه را گویند و آن جایست که مساج و درویشان
در آن عبادت کنند (سنگاش) کاف فارسی حد و رشک (سنگ پست)
جاویدت معروف که عبری سلخفات خوانند (سنگسار) سیاهی بابت مشهور و بعضی
رنج هم آمده در رخ و لغت بعضی ثبوت باشد بر تماشیه آنکه چیزی بسمه مرتبه تنزل شود یعنی
روح از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی بصورت نبات و از صورت
نباتی بصورت جماد و طور نماید (سودکیش) بروزن بود پیش راه فایده مند و طریق منفعت^{دار}
(سوستار) بگسترالت مرد مبر را گویند که نزدیک سلاطین و امرا و بزرگان به پیشکاری و

پرستای نهرگونه اموزد و رتیه قیام نمایند (سورستارام) جمع سورتار و ایشارا
 به پهلوی و اسریشان خوانند سورتار نامد که درینو لاعلمی زرتشتیه معنی و اسریشان به
 کسانیکه گشاد و زو اهل کشت و زر عند طلاق کنند و الله علم (سوگیری) حمایت و پشتیبانی
 کردن (سومنه) بفتح میم است و حد و طرف (سه بود) موالید ثلاثه که معدن و نبات
 و حیوان باشد (سوی کش) راست دین و درست اندیش (سایک) مجرد و آزاد
 درسته و نام سپهر گویم (سبلرام) نام فرشته که رب النوع ابر و کران و دود و درم
 و ضبابست (سیراخ) از خدا چیزی خواستن و مراد طلبیدن (سیمرخ) نام حضرت
 معلوم الاسم و معدوم بحکم که عبری غفای گویند (سیمناد) بر وزن تیمناذ بمعنی سوره باشد
 مثل سوره قل و الله احد و سوره الحمد و مثل ذالک * باب شین * (شادارام)
 نام عقل سپهر آفتاب (شادایام) نام نفس فلک شمس (شاجواست) شوق و اشتیاق
 باشد (شایسته بود) بمعنی ممکن الوجود است و در بر بان قاطع بمعنی واجب الوجود نوشته
 و آن سهواست (شایسته هستی) یعنی ممکن الوجود این نیز در بر بان قاطع واجب الوجود
 نوشته و سهواست (شایش) بمعنی امکان است که جاز نبودن و دست دادن و
 ممکن شدن باشد (شیره) بفتح اول و تشدید بای فارسی شپره و شب پرک که بزرگ
 خفاش گویند (شد باران) بضم اول جمع شد یا که تخم کردن و شکافن زمین باشد بحکم

زراعت و کشت کردن (شکرین) بکسر اول تشکا کردن و شکستن (شکوه) بضم اول
 قوت و شوکت و عبرتی حمت گویند (شگفت) بکسر اول و ثانی بمعنی عجب و تعجب و بگفت
 فارسی و عربی هر دو درست است (شپورگر) بروزن پنبورگر بمعنی فاسر است که فاعل
 فسر باشد و معنی فسر بر و رستم کسی را بکاری و دشتن باشد (شپوری) حرکت فسر است
 که نقیص ارادی و طبعی است (شمرش) بضم اول و ثانی و کسر ثالث بمعنی فرض و تقدیر است
 و در محلی مذکور میشود که عربان بالفرض و التقدیر گویند (شمنده) شجاع و دلیر و پهلوان —

(شمیده) شیر شمرزه که شیر خشتاک باشد (شوند) بفتح اول و ثانی باعث و سبب
 و ماده و علت هر چیزی (شوه) علت و سبب (شوکان) جمع شوکه اسباب و بوا
 باشد (شید) بکسر اول مطلق نور و ضیا که ذاتی باشد نه کلتبی و یکی از ناحیه های آفتاب
 (شیدآرد) نام جرم فلک مشتری (شیدکی) بکسر اول ثالث و فتح کاف نور
 قاهر یعنی قهر کننده و شکننده مرادات (شیر) جانوریت معروف و نام برج
 پنجم از برج فلکی که عربی برج اسد گویند (شیم) بروزن سیم کلمه تعظیم است مثل تسبیح و خواهر

و امثال آن * باب غین * (بخناد) بضم اول نام پدر انوشیروان عادل است
 و آنکه درین زمان قباد بقاف نویند عرب است (عرج) بسیار نادان و احمق و
 نامور و اینر گویند (عرجکی) بسیار نادانی و حماقت کم عقلی * باب الفاء *

باب الغین

باب الفاء

(فامشام) نام عقل فلک ششم (فر) شان و شوکت و بزرگی (فرا تین) کفایت و سخن
 آسمانی باشد چه فرا تین نواد یعنی آسمانی زبانست لغت و سائیر (فرا رجام) نام رود
 سپهر ثوابت (فرا رش) کبیر رابع نام فرشته که رب النوع اسپاست (فرا ز آباد)
 عالم علوی که افلاک است (فرا زمان) حکم و فرمان (فرا زین ارونند) یعنی زنده و مظل
 عالم علوی و نام کتابست از الیفات شاه جیشید (فرا باره) شان و شوکت و عظمت
 (فرود) یعنی روشن ساختن دل تصفیه قلب است بر پنج دریا صفت و پرستش یزدان که
 بازی مجاهده گویند و ترجمه لفظ اشراقست چه حکیم اشراقی را فرود می گویند از سائیر یعنی
 معلوم و مرقوم گردیده (فرخندشای) بر وزن فرزند زای با صطلح صوفیه صغیه فارس
 این مرتبه فوق است که حق را در خلق پوشیدن و خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
 و این مرتبه نشیب سار نیز گویند (فرجود) معجزه و اعجاز و خادق عادت هرگاه از انبیا
 صادر شود معجزه گویند و اگر از اولیا به ظهور رسد کرامت نامند (فرخشور) بفتح اول
 و ثانی و ضم شین معنی پیغمبری و رسول دینی (فرخوی) بفتح اول یعنی خلق است که جمیع آن
 اخلاق باشد (فرزانه) حکیم و دانشمند (فرز بود) معنی حکمت است که آن در یافتن افضل
 معلومات است با فضل علم (فرز میار) بفتح اول زای ثانی معنی بزرگ مانچه فرز معنی
 بزرگ و زیار معنی نماز است (فرز فرحشور) بفتح بر و فو و او و کسر جیم معنی بزرگ

پیغمبر چه فرزند یعنی بزرگ و فرشیور یعنی پیغمبر است و این بزرگ پیغمبر پیش محققین حضرت
 عقل و خداست (فرشاد) بفتح اول و زای هوز و سکون ای قرشت نون یعنی مرا بسته
 که مبرجیب فرود بردن و دوشان و سالکان صاحب حال باشد و در بر بان قاطع فرزند
 شاد و روزن فرزند زاد و مردم است و الله اعلم (فرزو) بفتح اول یعنی فرزند که مرقوم
 شد (فرزین رام) نام فرشته که رَبُّ النُّوعِ مردم است (فرسار) بروزن زربار
 یعنی قوت عدل و نیروی اداست و آن از اختیار نمودن حد وسط در عقل و شهوت و
 غضب و تندیب قوه عملی حاصل گردد (فرسنداج) بروزن بر انداز مطلق امت است
 گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد و امت بضم اول تشدید ثانی جماعت و پیروان است
 و راه دین را گویند و فرسنداج یعنی مطلق امت از بر بان قاطع مسطور و آنچه از سایر معلوم
 میشود و هم نام دین حضرت مرآه آباد است و هم نام امت اکحضرت و امت ادره پلو
 باوش و باوشت بضم او سرانید (فرشاد) نام نفس فلک مرکبیت (فرشته)
 بفتح اول مطلق ملائکه و عقول و نفوس (فرشته برتر و فرشته سالار) عقل اول —
 (فرشته گرد) بکسر کاف فارسی شهر فرشته یعنی اعلاک (فرگاه) رَجْمَةٌ لَفْظُ حَضَرْتِ
 (فرگفت) بضم کاف فارسی حکم و فرمان (فرلاس) اسم نفس فلک عطاء د —
 (فرمند) صاحب شوکت و خداوند بزرگی مردم نوزانی و پاکیزه وضع (فرنود)

دلیل و حجت در بیان (فروش) نام عقل فلک قمر که بازی عقل فعال و بفارسی خرد کا
 گر گویند (فروان) نام روان آسمان نهره (فرونده) بضم اول بروزن خروشنده
 به معنی متعسر و فشرده شده (فروده) بضم اول است و ذوات و بزبون جنیس (فرو
 مایه) ماده عالم سفلی که غماص رابعه باشند (فروزش) نور و روشنائی و صفت و نیز
 کردن نیز آمده (فروزگر) بفتح کاف فارسی روشن و نورانی کننده و مدح و تعریف
 کننده (فروزه) بضم اول صفت و وصف و تعریف (فروزگان) جمع فروزه
 که او صاف باشند (فروزیده) بمعنی بوصف که صفت کرده شده باشد (فروغ)
 شعاع و روشنی (فروکاس) مردم دون بهمت و جنیس و فرومایه (فروکش کردن)
 بکسر کاف اول عوا کردن بالاجابت و سماجبت (فروگذاشت) ابطال و مقصور و کوتا
 و نقصان کردن (فزه) بفتح اول و تشدید ثانی شان و شوکت (فروبر) بضم اول
 و ثانی و فتح های هوز به معنی جوهر که مقابل عرض است و جوهر بمقرب کوهر است (فرویده)
 بروزن برجیده بمعنی شاد و صفت کرده بمعنی از وسایر مأخوذ است (فرهنگ) علم
 و دانش و ادب (فرهنگسار) بمعنی سخاست و فتح و لغت بمعنی زایل نمودن و باطل
 کردن چیزی باشد و با اصطلاح اهل تاسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد را
 کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت

فرهنگ

فرهنگ

بگیرد مثلاً صورت جادو را کند و صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت
 حیوانی بگیرد و صورت حیوانی را کند و صورت انسان بگیرد و اینهمه مراتب نسخ است
 مستور باشد که معنی مراتب نسخ که از جادو گرفته بطریق عروج تا انسان رسانیده از
 برهان قاطع مسطور لیکن آنچه از مضمون کتاب دسائیر مفهوم میشود آنست که هرگاه کسی از
 قید طبیعت و تعلقات جسمانی و مشتهیات شهوانی بر نیامده و تا پرهنر کار و نیکو کار
 بوده بعد مردن روانش از تنی بسبیل رتی و نقض اعتبار میرود و در برشت بجای که متوجه
 عروج برسمو است فایز میگردد و بهای که فرشتگان میرسد (فرهنگ) بجای فارسی
 بمعنی میانه و وسط (فرهنگ) بفتح اول و ثالث صاحب عقل و خرد و بزرگی و شان
 (فرهی) بفتح اول و تشدید ثانی بزرگی و دبدبه و شوکت (فریگه) محفف و نگاه است
 که طلسم باشد (فرانیده) زیاده کننده و ترجمه لفظ مرجع کبیر جم است (فطره ششم)
 کنایت از عالم سفلی (فند) لفظ و خال (هینا) پرند که آرزای طاموس گویند
 ❀ باب کاف تازی ❀ (کات) فطره باشد خواه از آب خواه از زبان
 و غیره (کام) مراد معصود و سهوت (کامود) بسیط که مقابل مرکب است (کامو)
 بمعنی کامود که مرقوم شد (کان) معدن (کانی) آنچه از معدن پیدا شود (کاوس)
 بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب (کد) تخت و اول و مقدم (کران) بفتح اول

کناره که مقابل میان باشد و آنها که مقابل است (کرانی) آنچه است پندیره
 باشد و مرکبات تام ترکیب که مدتی معتد امید بآیدن و بقای آن بود چون بوالید
 ثلاثه (کرد و کردیک) بفتح اول دکان دوم فارسی و کسر رای ثانی بمعنی فاعل قری
 (کرده نخست) معلول اول که فعل اول باشد (کرفه) بکسر اول کارینک بمعنی
 ثواب * کننده گردم) جاد رست معروف که بعربی عقرب گویند و نام برج
 هشتم از دوازده برج فلکی که تباری برج عقرب خوانند و درین زمان بکاف فارسی
 مشهور است (کسی) بوزن بسی بمعنی شخص و یقین و آن عبارتست از مجموع اشیاء
 که سبب امتیاز هر فردی بود از سایر موجودات چنانچه زید را صورتیست خاص که
 که سبب آن تمایز از جمیع افراد عالم است (کشاک) بوزن بلاء بمعنی ضمیمه
 که اندیشه و در دل گرفته شده باشد و حروف ضمایر را نیز گویند که بجهت معانی مختلفه
 در اواخر کلمات می آیند مثل حرف مآ در زرت و حرف شین در زرش و حرف میم
 در زرم یعنی زرت و زرا و زرمین و مثل ذلک (کشش) طول است و امتداد و زمان
 (کشک) بفتح اول و ثانی خط که بر کاغذ و غیره کشند و نقطه منتهی شود (کشکمای
 پرتوی) خطوط شعاعی را گویند بدانکه مذنب شراقین و ریاضتین است که ابصار
 و دیدن بخروج شعاع مخروطی است که راس آن نزد مرکز جلدیست و قاعدش نزدیک

کرانی نام است (کرانی) بوزن بسی بمعنی شخص و یقین و آن عبارتست از مجموع اشیاء

مربی و از انبیا جمعی برانند که این شعاع جمعی است لطیف مصمت نورانی یا مجتمع اجسام
 دقیقه مستقیمه الطول که از خطوط شعاعی گویند از روی مجاز چه اگر خطوط حقیقی بودند می منتشر
 نگشتندی زیاده تطویل مناسب این مقام نیست (کشیده) خط که بر کاغذ و دیوار
 و امثال آن کشند (کشیده گرد) بکسر کاف فارسی در دوم دایره را گویند —
 (کفین) بر وزن دین امر که بمعنی کار است و بمعنی درخت لفظ کفین در کتاب دساتیر
 نوشته بود مرقوم ساخته (کفینی) نیستی امری عدمی (کفینی ستانی) امری وجودی
 (کلوید) بر وزن جشید دیک و ظرف طعام پزی (کلید پهر) کنایت از کوب
 قمارت (کحان) معروف و نام برج نهم است از دوازده برج فلکی که بازی برج
 قوس گویند (کنش) بضم اول و کسر نون عمل کردن (کنشگار) کاف دوم فارسی بمعنی
 عامل و کارکن (کنش مند) خداوند کردار و صاحب عمل (کنور) بضم اول سکون
 نون و فتح و او بمعنی کننده است که فاعل باشد از دساتیر بمعنی مرقوم شد (کنون)
 مخفف کنون که این زمان و این وقت باشد (کنونه) بضم اول ثانی بمعنی حال و حالت
 اگر گویند چه کنونه داری مراد آنکه چه حال و چه حالت داری (کنونه فرومادن) ترجمه
 کلام حالت منظره است یعنی کسی را چیزی یا معنی بالفعل حاصل نبود و در انتظار حصول
 آن بوده باشد (کننه گنی) بضم اول و فتح ثالث و کسر کاف فارسی بمعنی کننگی است

که مراد قدمت بالزمان باشد مثل قد است عقول نفوس و عناصر ربه (کهین جهان) عبارت
از جمیع و قالب انسان است باعتبار آنکه آنچه در زمین و آسمان است در بنیه و کالبد آدم بهیئت
(کهین یا مریذانی) مراد از کتاب مستطاب و سایر است که کلام یزدان پاکست (کی) بروزن
می باشد شاه قمار و ترجمه لفظ سلطان هم هست و ملک الملوک و شهنشاه را نیز گویند (کی آباد)
عالم جبروت را گویند باید دانست مراتب وجود با اصطلاح صوفیه صیفی پنج است و از اعالم
خمس گویند بدینگونه باهوت و لاهوت و جبروت و ملکوت و ناموت شرح این اعالم
از کتب مبسوطه طلب باید کرد (کیاستانیان) جبروتیان یعنی ملائکه و فرشتگان عالم جبروت
(کیایش) بروزن فرازش قماری و جباری باشد (کیش) نفع اول و کسر ثانی بروزن
روش جباری و قماری و بکسر اول بروزن ریش یعنی دین و مذهب (کیش مند)
نفع اول بروزن روش بند صاحب مهر و خداوند جبر و بکسر اول بروزن ریشخند صفا
مذهب که پیغمبر باشد (کیفر) بروزن مقصر خرابی نیکی و نثرای بدی (کیسنده) بروزن
دمنده غالب و پیروز (کیو) بروزن عدد ماده و سبب (کیوان) کوکب زحل
(کیود و کیوده) بروزن کیود و کیوده ماده و سبب و باعث (ک) باب گاف فارسی
(گارنده و گرنده) این هر دو لفظ مثل گارد گر گاف فارسی افاده معنی فاعلیت میکند
که کننده باشد (گاو) حیوانیست معروف و نام برج دوم اردوارده

باب گاف
ه

برج خلکی که بازی برج ژر گویند (گاه) تخت و سریر پادشاهان و وقت و زمان و جاد
 مکان (گاه گیر) بمعنی جای گیر است که حلول کننده باشد و ترجمه لفظ محال است قشیده
 لام (گرامش) بکسر اول و رابع قدر و منزلت (گران حدیه) بکسر اول و رابع بمعنی ثقیل
 مضاف که عَضْرَاب باشد (گران دود) ابر سیاه و پتیره را گویند و بمعنی نرم هم آمده و آن
 بخاری باشد غلیظ و ملاصق نین که بعربی جناب گویند (گران دستاره) کوکب ثابت
 (گران موكده) ثقیل مطلق و آن عَضْرَاكَست (گربز) بضم اول و ثالث محیل و مکار و غدار
 (گرویش) بکسر اول و بای سجد دلیل و برهان بمعنی مناسبت مقام از روی قیاس شسته
 و محقق نیست و شاید بمعنی تفکر و تخیّر و جستجو نیز آمده باشد با علم خداوند (گردان ستاره) کوکب بنا
 (گرد شده) حشرات الارض یعنی جانورانیکه زیر زمین مسکن سازند (گردش است) بکسر
 شین حرکت مستقیمه (گردوند) بکسر اول فتح و او بمعنی همرو است که باصطلاح صوفیه
 مرتبه جمع باشد که دیدن و وحدت صرف با بعد در کثرت اعیان ممکنه (گردوند گردوند)
 بمعنی همرو و همرو است که صوفیه این مرتبه علیه و درجه سینه را جمع الجمع خوانند و آن است
 که واصل کامل کثرت از ملاحظه وحدت و وحدت از مشاهده کثرت مانع نباشد —
 (گردوندی) جامعیت و شمولیت (گرو) بکسر اول فتح و او ترجمه لفظ واجب است
 (گرو فرناش) بکسر اول فتح و او فارجه واجب الوجود چه گرو بمعنی واجب و فرناش

بمعنی وجود آمده (گرویدن) بکسر اول ثالث و فتح ثانی پذیرفتن و ایمان آوردن و سر
 باطاعت نهادن (گروه) بکسر اول ثانی معروف که بمعنی عقده گویند و کنایت از تعلقات
 جسمانی (گذارش) بضم اول ترجمه عبارتست که بیان کردن و سخن گفتن باشد و شرح
 و تفسیر کردن را نیز گویند (گزنیش) بضم اول کسر ثانی و رابع بمعنی خاصیت است اگر
 گویند گزنیش آتش گرمست مراد آنست که خاصیت آتش گرم است و بمعنی پسندیدن
 و برگزیدن نیز باشد و بر زبان قاطع بمعنی پسندیده و برگزیده مرقوم لکن خلاف قیاس است
 (گزینی) بمعنی خاصیت (گشاد گاه بی جایی) بضم اول و کسر بای هوز بمعنی فحش و فضا
 لامکانی (گشاده سنگام) یک فصل از چهار فصل سال (گشاده سنگامان) فصول اربع
 سال (گشپ) بضم اول فتح ثانی ترجمه لفظ اشراق است که روشنی و تابان شدن
 باشد (گشپی) اشراقی را گویند یعنی کسیکه بخور ریاضت و مجاهدت دل و تنور گشته
 باشد و آن را میت بر رخ میان حکمت اشراقیان و مشائیان (گلشاه) بکسر اول که
 مرد را گویند (گنجور) خزانه دار (گونه) بمعنی جنس که جمع آن اجناس است و بمعنی رنگ
 و لون (گوینا) جمع گونه که اجناس و اوان باشد (گوهر) بروزن و معنی جوهر است
 که بمعنی ذات مقابل عرض باشد (گوی) بروزن هوی گره را گویند و آن جسمی است تدو
 که چون از مرکزش خطوط بجانب سطح اخراج نمایند همه برابر و متساوی باشند (گوش) بضم

باب اللام

اول در کسر ثالث تکلم کردن و سخن گفتن (گویه) فار و آن شکافست که در کوهها باشد
 (گویه) آنچه که در کوهی باشد مثل انجم و فَلَک و عناصر * **باب اللام** *
 (لاتینسا) بکسر تا نام نفس در وان فَلَک زحل (لاد) بنا و بنیاد بر چیز اگویند در
 مقام جبت و سبب نیز گفته میشود هرگاه گویند لاد بر این مراد آنکه بنابرین و بدین سبب
 (لحت) بمعنی جزو پاره و حصه و جزو انیز گویند که متقابل کل است (لحی آسمانها)
 افلاک جزئیة و تفصیل آسمانی افلاک جزئیة و حرکات آنها در کتب علم هیات
 روشن است (لم) بفتح اول بمعنی رحمت و بخشایش بمعنی آسودگی و آسایش نیز
 آمده (لهاک) بر وزن سفاک علت و ماده چیرزی * **باب سیم** *
 (مانا) بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند و بمعنی همانا و پنداری و گویی نیز آمده در بیان
 قاطع مرقوم که مانا بر زبان رند و پارانند خدا را نیز گویند باید دانست که مونا با لوا
 و خدا را گویند (مانی) نام نقاشی که در عهد شاه پور ذوالاکتاف او عای بگیری
 کرد و کشته گردید (مانبشار) نام نفس ناطقه فَلَک الافلاک (ماهشید)
 ماه که عربان قمر خوانند (ماهی) معروفست که بازی سکت گویند و نام برج -
 دوازدهم از دوازده برج فلکی است که عربان حوت گویند (مایه) اصل و پنج و بنیاد
 هر چیزی و عبری ماده باشد و دال خوانند و بمعنی مقدار نیز آمده است (مرزبان)

سیر

پادشاه و عالم و صاحب و دارنده زمین (مزدک) نام مردیست که در زمان
 سلطنت غباد پدرا نو شیروان بدعت دهب اباحت نمود و غباد و جمعی کثیر
 متابعت آن خال مفضل نمودند آخر الامر نو شیروان او را با اعلیٰ بستان بجنگ فرستاد
 و شریعت بتدعیه او را بر انداخت (مسرود) دعا و افسون و غریت را گویند -
 (مشکوی) بفتح اول حرم سرای پادشاهان (مغزیه) دماغ را گویند که مغز سر باشد
 (مغش) خوی و طبیعت (مشی) بمعنی طبعی یعنی آنچه تعاضای طبع باشد (موبد)
 بضم اول و کسر بای ابجد حکیم و دانا و عالم و فاضل را گویند باید دانست که در اصل
 لغت مفوبه است بفتح اول ضم عین و کسر بای ابجد و معنی آن سردار و سالار معان
 دانا یان و دانشمندان چنانچه بضم اول معنی دانا و دانشمند است آنکه بقعه تازی در
 فرهنگهای لغات بمعنی آتش پرست نوشته اند غلط است (مود) بر وزن بود خطاب را
 گویند و آن پرنده ایست معروف (مه آباد) بکسر اول الف محدوده نام اولین
 پیغمبر نخستین آدم است و دساتیر کتاب حضرت (محتاس) بکسر اول نام فرشته
 که رب النوع رعد و آسمان غریواست (مهر خوان) بمعنی خطاب باشد که از سلاطین
 و اراکین دولت غایت شود مثل اصغیاء و اصف الدوله و غیر ذلک (مرد)
 بکسر اول کنایت از ماسومی اند که هر دو جهان باشد (مهرین پیغمبر) نزد محققان عقل

و دانش است (همین جهان) بر مبنی مهر مرد که هر دو جهان باشد (همین چرخ) خلقت بهم
 و دورا بگردانیرگوند (همین مردم) هر دو جهان (همین نامه یزدانی) رز و عارفان
 و اصل و محققان کامل تمام عالم کتاب حضرت حق است چه پیوسته ایشان را وراق
 ذرات موجودات احکام اسرار تجلیات الهی غراسمه میخوانند و مجموع عالم را غیب شهاد
 را کتاب حق تعالی میدانند که مشتمل بر تمامی اسما و صفات الهیت و مطابق به معنی کبی
 عرفا منظوم فرموده * رباعی از لوح جهان خط الهی خواندن خوشتر بود از حرف
 و سیاهی خواندن بر صفحه کانیات خطی است گران اسرار از لوان کماهی خواندن
 (میانبوی) در وسط و میان بودن و حد وسط احتشای نمودن (میان بودن)
 بمعنی کانیات جو است یعنی آنچه مابین زمین و آسمان مشکون کرده چون ابر و باد و
 باران مثل ذلک (میان گیر) با کاف فارسی آنکه از افراط و تفریط محترز و مجتنب
 بوده حد وسط احتشای نماید (مید) بروزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودن که متقابل
 کهنه و کنگلی باشد (میرگی) بکسر اول کاف فارسی خواجگی و صاحبی و سرداری
 (میلرام) بکسر اول نام فرشته که رب النوع باد است (مبو) بروزن نیکو بخت
 گویند و آسمان را نیز * باب النون * (ما آغاز روز) ازل لازال یعنی
 روزیکه آغاز ندارد از طرف ماضی (ما انجام) ترجمه ابد الابد یعنی روزیکه انتهای ندارد

نباشد از طرف مستقبل (نا اندیش) بمعنی بدہیمہ باشد و آن حصول معایت بنی فکر
 و اندیشہ (نا اندیش انداز) بمعنی نا اندیش کہ بدہیمہ باشد (نا اوبادی) بمعنی معلوم
 نکردیدہ (نا بامی) بمعنی محال کہ برابر ممکن است (نا بایستہ ہستی) ترجمہ متمنع الوجود
 یعنی آنچه وجود و ہستی گرفتن آن متمنع باشد مثل شریکت باری تعالی (نا پاز) نالطیف
 و ناپاک (نا چار باش) ترجمہ واجب الوجود (نا چار بہت) واجب الوجود -
 (نا درستہ) بضم و ال را آنچه نام تام و نادرست باشد و مرکب غیر تام التکلیف
 نیز گویند و آن کانیات جو است چون باد و باران و امثال آن (نا رسیدہ)
 نا بالغ و نا واصل (نا زاد) مخفف نا از و یعنی نجات نیافتہ و خلاص نشدہ -
 نا سرائش (زبان حال را گویند چنانکہ سرائش زبان قال اخوانند (نا شو) بروزن پادو
 نا شونہ بمعنی محال و متمنع (نا کرانی) بفتح کاف مرکبات غیر تامہ کہ کانیات جو باشند
 چون برف و باد و مانند اینہما (نا گزیر) بضم کاف فارسی نا چار و لا بد و ضرور -
 (نا گزیر باش) مرادف کلام واجب الوجود (نا گوہر) بفتح کاف فارسی و با بمعنی
 عرض کہ مقابل جوہر باشد یعنی آنچه بذات خود مستقل نباشد مثل رنگ و بو کہ بحکم قائم است
 (نام بشین) بکسریم و فتح با تم ذات را گویند بدانکہ نام پاکت یزدان بہ جان رسہ گویند
 چرا اطلاق بر ذات یا باعتبار امر عدسیت و اور اسم ذات گویند مانند پاک و بھر

قدوس یا باعتبار موجودیت که تعقل او موقوف بتعقل غیر نیست از اسم صفت
 گویند مثل زنده و عبری حی یا باعتبار موجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
 و از اسم فعل خوانند چون افریننده و عبری خالق سرائید (نام زبانی) نام ضعیفی پن
 دانا و توانا (ناور) ممکن که در برابر واجب است (ناور فراتش) ممکن لوجود چه
 نادر بمعنی ممکن و فراتش بمعنی موجود است (تاویره) ناخالص و ناپاک و نجس و مغشوش
 (ناهر آیینگی) یعنی مخفی و پوشیده و پنهان چه هر آینه بمعنی ظاهر و روشن نیز آمده و بمعنی
 شک و شبهه نیز هست چه هر آینه بمعنی شبکی و شبهه نیز آمده (نایدن) فخر و مباها
 کردن (بخم آزاد) بفتح اول اسم نفس فلک مشتمی (نخستین انداز) بمعنی بدیهه
 دانستن آنچه محتاج ب فکر نباشد (نخشه) بفتح اول برهان و حجت و دلیل (رزوان)
 نام خود آسمان زهره (نسک) بضم اول قسمی باشد از نسبت و یک قسم کتاب که حضرت
 زرتشت نازل شده بود و هفتیمی از آن اقسام اسمی علیجه دارد و الحال اغلب از آن نسکها
 مثل کیمیا و عفا اسمی است بی مسمی (نشاخته) بکسر اول بمعنی نصب کرده و نشاند
 و معین و مقرر گشته (نشادار سام) بکسر اول فتح الف نام جمیع آسمان آفتاب و کواکب
 (نشیب سار) بفتح اول و کسر نانی اسم مرتبه فرق است از مراتب ملائکه ایزد و ملائکه
 با اصطلاح میربدان یعنی صوفیه صیغه که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت و جدا

داستن و حدت از کثرت و دیره درونان فارس این مرتبه فرق را فرجه‌نمای
 نیز گویند چنانکه در باب الف گذشت (نیشم) بکسر اول جا و مقام نشستن (نکوبیده
 بفتح اول ناپسندیده و عجیب کرده شده) (نکوبیده) بکسر اول سنایش و تعریف کرده
 و نیک گفته شده این معنی از دساتیر مرقوم شد (نگار نقش و صورت و پیکر) (نگارش)
 بکسر اول رابع تصور کردنست که صورت و حقیقت چیزی تعقل نمودن باشد و بعضی نشستن
 و نقش نمودن نیز هست (نار) بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره تماران جمع نار که اشاره
 باشد (نار برون سو) جهت نماز که قبله باشد (نمایه) بفتح اول شکل و صورت و ظاهر و ظاهر
 (نمشته) بفتح اول کسر ثانی عقیده و اعتقاد (نمود) دلیل و برهان و نشانه (نمونه)
 مثل و مثال و مانند و شبهه و نظیر اگر گویند نمونه آنکه مراد آن باشد که مثال آنکه و مانند آنکه
 (نمیدن) بروزن ندیدن در دساتیر بمعنی ملکه خلع بدن و حقیقت برآدن مرقوم و
 معنی خلع بدن آنکه نایب بر کمال بایضت و کثرت مجاهدت بعضی از سالکان کامل اوقات
 انقطاع بمرتبه میسر گردد که هرگاه خواهند روح ایشان از بدن مفارقت کند و متصل شود
 بانوار عالیه و باز معاودت بدن نماید و در برهان قاطع بمعنی میل کردن و توجه نمودن
 مرقوم نموده (نمیزا) بفتح اول بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودن لفظ است
 بمعانی بسیار (نگسار) بروزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورت
 است

بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و با اصطلاح اهل تاسخ است که روح
انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود (نوا) بمعنی سامان
و سرانجام و مال دولت (نواد) بفتح اول بمعنی زبان که تباری لسان گویند (نوامند
دولتمند (نوماش) بفتح اول بمعنی سرمد است یعنی همیشه و جاوید (نورستار) بضم
اول و کسر رافره سلاطین و گرده حکام و از باب اسلحه و سیاه پشه را گویند و به پهلوی
رنیشتر و جمع آن رنیشتران (نورستاران) جمع نورستار که سلاطین و دلیران و
پهلوانان باشند (نورند) بروزن رو بند بمعنی ترجمه باشد که لفظی از زبانی بزبان
دیگر معنی کرده شود (نوزردان) بضم اول فتح ثالث نام فرشته که رتب الموضع در حث
خوار است و آن درختی باشد معروف و بسیار بزرگ (نوزنده) بفتح اول و ثالث
و د و معروف بروزن آوزنده بمعنی موثر که اثر کننده باشد (نوسیره) بفتح اول
بروزن نوزینه بحث و مباحثه کردن (نوشده) بفتح اول و د و معروف حادث که بر
قدیم است (نوله) بروزن نوله بمعنی کدام است اعم از آنکه کلام حلق باشد یا مخلوق
(نوه) بفتح اول تانی حادث که مقابل قدیم است (نویم) بروزن قدیم ترجمه لفظی که
در عربی محض گویند اگر گویند نویم دیدن شناخت مراد آنکه محض دیدن شناخت و معنی
محض صرف و خالص چیزی باشد (نهاد آخران) بکسر اول و ال و ضاع کو اکب گویند

بایکدیگر مثل قرآن و سندیس و تربیع و تکیث و مقابله و غیره (هنان سو) کنایت از عالم
 علوی (سنگ) جانور است آبی پر قوت و مودعی (نهر زام) نام ملکی که رَبُّ النُّوع
 یا قوت (نیا) بر وزن یا جدر اگویند که پدر پدر یا پدر مادر باشد خواه بیک سطح
 خواه بوسایط متعدده (بینان) بر وزن پیاز حاجت و آسماج (نیایش آباد) جای
 پرستش و عبادت (نیرنگ) بکسر اول سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکرو
 حیل (نیزود) بکسر اول بر وزن سیر و بمعنی فکر و نظر و اندیشه (نیزودی) آنکه اهل فکر
 و نظر باشد و حکیم مشایی را نیز گویند (نیزو دیان) از باب فکر و نظر و حکمای مشایی که
 حقیقت اشیا را بفکر و اندیشه معلوم نمایند (نیزو) بر وزن نیکو بمعنی قوت و زور و قوت
 و قوتی را نیز گویند که در سمع و بصر و غیره حواس مودع است که بآن سمع و بصر سمع و بصر
 در یابد و بمعنی تقدیر نیز هست اگر گویند بهر نیز و مراد بهر تقدیر است (نیزو رام) بر وزن
 نیکو نام دلیل عقلی و سخن خرد پسند و قول معقول (نیزوی پنداره) قوت و اهمیت اگویند
 و آن قوتیست که حیوان بوی ادراک معانی خبرتیه نماید و در حیوانات غیر ناطقه بمنزله
 عقل باشد در انسان (نیزویش) بکسر اول بمعنی فرض و تقدیر و بجای مستقل میشود که بر
 بالفرض و التقدير گویند (نیشام) بکسر اول نام ملکی که رَبُّ النُّوع برفت که بفارسی در
 گویند (نیلرام) بکسر اول نام فرشته که پرورنده و رَبُّ النُّوع برف و دبادان ترک است

(نیوش) بکسر اول فتح تا جماع و مجامعت کردن (نیوار) بروزن دیوار یعنی جود بالفتح
 والتشدید باشد که آن کره هواست (نیور) بروزن زیور آنچه در کره هوا متکون و
 پیدا شود (نیور نیوار) بکسر هر دو نون و رای نیور یعنی کانیات جو است یعنی چیزی یا نیکه یا
 زمین و آسمان بهر سبب چون قوس قزح و شهاب و نیازک و برف و باران و مکرک
 و باد و مثل ذلک چه نیور یعنی کانیات یعنی حادثات و نیوار یعنی جو باشد یعنی کره هوا —
 * باب الواو * (وخر) بفتح اول و ثانی جا و مقام (دخش) بفتح اول است
 و آغاز (دخشور) بروزن دستور یعنی در سولخدا (دخشور پند) بروزن رجوز مند تعبیر
 و دین و آیین یعنی ران و بابای سجد نیز همین معنی دارد (ورشیم) بروزن تسلیم یعنی قسم و
 پاره و حصه اگر گویند و رشیم اول مراد قسم و پاره و حصه اول باشد و سوره کلام خدا را نیز
 گویند و زبان زند و پاره سوره را با و بروزن باد و برگرد بکسر کاف فارسی بروزن برگرد
 نیز گویند (ور لاس) بفتح اول نام جرم فلک عطارد (ور نوش) نام روان سپهر قمر
 (ون) بروزن من معنی بل بلکه و اما است که بحجبه تفضیل کلام میآید (وند سار)
 بروزن چند بار نقطه وسط دایره که مرکز باشد (ویرش) بکسر اول و زای فارسی یعنی
 تقدیس است که پاک صفت کردن و پاک خواندن باشد (ویژه بو) پاک و لطیف
 باشد (ویژه رون) آنکه دلش از کدورتها و آلائشها پاک باشد و صوفی را نیز گویند

(دویش) بروزن و معنی پیش است که عبری کثیر خوانند * بَابُ الْمَاءِ * (با معنی)
 حقیقی که برابر مجازیت (با بخور) معنی این لفظ به تحقیق معلوم نگشته و معلوم نیست که حرف
 ثالث بای مجاز است یا نون و حرف ابع جیم است یا حای ثخذ فی الجملة از مدوی فلیس
 شاید معنی حصه و پاره و بخشی از کتاب و چیزی باشد (بهرایند) بروزن برآیند حقیقت
 و مابیت (برآیند بود) واجب الوجود (برآیند هستی) واجب الوجود (هر تاسپ
 نفی اول سالکی که در راه یزدان پاک رنج برد و عبری مجاهد و متراض گویند (هرزید)
 اعانت و مدد و حمایت (هر سوید پارسا هان) کنایت از ملوک طوایف است
 که بعد از اسکندر در ایران بهمرسیده بودند (هر مزد) بضم اول و فتح میم نامی از امانا
 یزدان پاک و نام ستاره شتری و نام بهر نویسنده و ان عادل که پدر خند و پروریز بوده
 (هر نیز) بمعنی یقین و تقرر است چه هر نیز من کسی باشد که چیزی را معین و مقرر نماید (هستو)
 بروزن پست سرخ و اند هستی و صاحب وجود (هستد) موجود که برابر معدوم است
 (هستی) وجود را گویند و محققان وجود بحث را گویند که

بی وجود او هیچ ذره از وجود نیست و هر چه هست وجود او موجود است (هستی خدیو
 صاحب وجود اشارت بحضرت وجود و ذات مطلق است که یزدان و الاله
 (هفت اندام) عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا است و نزد بعضی سر

و دوست و دوپلو و دوپای باشد (همادی) بفتح اول معنی کلیت که برابر جزئی
 باشد بد آنکه فرق میان همه که به معنی کل و همادی که معنی کلیت از چند وجه بود اول آنکه بسیار
 از کل در خارج موجود بود و کلی از اینجا که کلی است در خارج موجود بود و دوم آنکه کل را توان
 شمردن با جزای آن کل و کلی را توان شمردن جزئیات سیوم آنکه اجزا مقوم کل بود چون آن
 و نسبت با عشره و کلی مقوم جزئیات بود چون انسان بازید و عمر و چهارم آنکه کلی چون
 انسان مثلاً محمول بود بر جزئی چون زید و کل چون عشره مثلاً محمول نبود بر اجزای او که احاد
 بود پنجم آنکه اجزای کل واجب بود که تنهایی باشد و جزئیات کلی واجب نبود که تنهایی
 بود ششم آنکه شرط وجود کل وجود همه اجزای آن کل بود و شرط وجود کلی وجود همه جزئیات
 آن کلی نبود (همادیان) کلیات که در برابر جزئیات است (همانی آسمان) فلک کلی
 (همانی آسمانها) افلاک کلیه و فلک کلی بقول مشهوره است بعد حرکات محوسه
 مختلفه چنانچه حرکت مختلف یافته شده هفت از سبعة سیاره و یکی از فلک ثابت و
 دیگر حرکت فلک معدل النهار که حرکت یوتیه باشد و مجموع ثابت و سیاره در آن
 شریک و اربازند (همتا) تجسس و شریک و مثل و همسر و شبیه و نظیر (همداستان)
 همسخن و هم زبان و بمعنی رضا و خورسندی نبراکه (همداستانی) متابعت و مرا^{فت}
 کردن (همرافته) بفتح اول بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم آید و فهمیده شود (همرس)

نفتح اول و ثالث دم و دنیار (همسیر از) نفتح اول معنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبان بی زبان
 دیگر معنی کردن (هموارگی) بمعنی همیشگی و ددام و علی الدوام (همویخ) حرکت
 اول غیر معلوم شمع و چراغ و شعل این معنی از دساتیر مرقوم (همه) بمعنی تمام و کل و فرق میان
 کل و کلی در ذیل لغت بهادی مرقوم گشته (همیشه هست) ترجمه بهم پاکت لفظ الباقیت
 یعنی ذاتیکه قاتر و در ساحت کبریا ی اورا ه غیبت (همینه) بروزن کینه قطره آب
 (هنایش) بکسر اول بمعنی تاثیر و اثر (بودل) بضم اول و کسر ثالث بمعنی رصداست که
 نگا داشتن راه و دیده بانی کردن باشد عموما و نظر کردن در احوال اجرام علوی خصوصا
 بالآلات مخصوصه که حکما بر این مطلب وضع فرموده اند تا بوسیله آن دانسته شود مواضع
 کواکب در طول و عرض و ابعاد آنها از یکدیگر (هودل) را صدر را گویند که ناظر حالات
 اجرام علویه باشد (هورستار) بضم اول و کسر ثالث دستور و مؤبد و هیرد را گویند
 و اینها کسانی اند که محافظت شوارع شرعی و محارست حدود و دانش و حکمت نمایند
 هورستارام (جمع هورستار که دستوران و مؤبدان و هیردان باشند و پهلوی
 اسورنان نفتح اول و رای قرشت و اسوران نیز گویند باید دانست که شاه جمشید نیز
 کرده مردم را چهار قسم منقسم فرموده اول اکاتوزی نام نهاده گفت در زوایا متکلف
 بوده بعبادت و کسب علوم توجه نمایند قسم دوم را عیساری خوانده فرمود که مشغول

* و از این و نظم صفرا

سپاسگیری بوده باستعمال آلات حرب و در اوقات ضرب قیام نما
 مومون بنودی ساخته ام نمود که بدقت و کثرت در روزهای جمعه را اهنو
 نامیده نامور ساخت تا با انواع حرف و پیشه امد ام نماید (هوش شید) بر وزن
 ووردید یکی از نامهای آفتاب و معنی ترکیبی آن نور آفتاب چه بود یعنی آفتاب و شید
 معنی نور است (هوش آباد) کنایت از فلک و عالم تجردات (هوش زدای)
 خرمی و باده و سایر مسکرات (موش نخست) بکسر شین غفل اول که پارسیان همین گویند
 (هوشیدن) معنی تعقل کردن و عقل را آوردن بری کاری (هوش) بضم اول کسر ثلث معنی هوش
 و شخص (هیراب) بکسر اول نام ملکی که ریش النوع غرضه باد است (هیرب) بکسر اول و ضم بزرگ طاعت
 عبادت کنندگان صوفی را میگویند (هیرما) بکسر اول هیرگار و پارسیا که مدت العباد و جود و توفیق
 بازماند (هیره) بر وزن میوه متجدد شدن و تجدید یافتن و متبدل و متغیر شدن (باب الیاء)
 (یابش) بکسر ثلث ریافتن و فهمیدن (یابر) بفتح ثلث معنی شخص و تعین (یاجدی) معنی معلوم
 نشده (یازند) بر وزن پاسبند کل و صورت ترکیب (یزدانی) یزدان پرست (یغفر) بر وزن
 و قریب که رنگ و بوی آن متغیر نشده باشد (یکتای) وحدت که مقابل کثرت (یمینه) بر
 وزن کینه معده اگویند که بجای نضج و طبع طعام است در شکم (ینگ) بر وزن رنگ معنی
 طرز و روش قاعده و قانون (ینگ بندی) قاعده و قانون بستن در راه و رسم نهادن
 (یوجه) بر وزن جوجه مظهره که برابر دریا است (یوزه) بر وزن موزه معنی تفهیم و تفحص و جستجو
 باشد یوزه معنی تفحص است و الحاق های یوزه در آخر جهت حرکت حرف آخر است چه پوست
 آخر کلمات فارسی ساکن میباشد تمام شد فرسنگ و سایر آسمانی توفیق یزد مهر با

نامشده (توبی) (توبیت) شخص

۱۰۰

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۴	نودن	نوزن	۲۰	۱۴	فروخت	فروخت
۳	۸	برشودن	برشودن	۲۱	۹	کرداگر	کرداگر
۳	۱۰	لداد	له آد	۲۳	۱	تارمان	تارمان
۴	۱	با پنجم همه جا	با پنجم همه جا	۲۳	۱۲	چنو	چنین
۴	۵	آدام	آدام	۲۴	۶	یکه	یکت
۶	۸	اختی	لختی	۲۴	۱۳	کاهمای	کاهمای
۶	۱۰	آدام دانا	آرام دانا	۲۵	۱	پدارد	پدید آرد
۹	۱۴	پند آه	پنداد	۲۶	۴	منیر دام	مزدام
۱۰	۱۳	وورخش	وورخش	۲۶	۷	پس ردال	پلیوان
۱۱	۳	وارندگان	دارندگان	۲۶	۱۲	ونیره	ونیره
۱۱	۴	پروردگار	پروردگار	۲۶	۱۴	رخوات	برخواستن
۱۱	۱۲	کاتی	کانی	۲۷	۱۰	برهینر	برهبر
۱۱	۱۳	بیوید	پیوند	۲۷	۱۱	شازد	سازد
۱۲	۱۴	بیمابخی	بیمابخی	۲۷	۱۱	نش	نشان
۱۵	۱۳	درخورد	درخورد	۳۰	۹	پدید	پدید آید
		سوازی	سواری	۳۲	۹	سرداپ	سرداسپ
		رهنده	دهنده	۳۳	۶	مانند	ماند
		یونند	پیوندند	۳۳	۱۲	پرشتید	پرشتید

صحیح	غلط	صفحہ	سطر	صحیح	غلط	صفحہ	سطر
بندگات	بندگات	۶۰	۱۳	دسائیر	دسائیر	۱۴	۳۳
بخشنده	بخشنده	۶۶	۴	مزدام	مزدام	۹	۳۸
ستوان	ستودان	۶۶	۵	گروندہ اند	کردہ اند	۱۰	۳۹
ارز باہمی	ارز باہمی	۶۸	۱	آمین	آمین	۱۵	۴۰
ویثہ	ویثہ	۶۸	۷	گرو	گرو	۲	۴۳
پیو با	پیو با	۶۸	۷	سینایش	سینایش	۴	۴۴
پیرنو	پیرنو	۶۸	۷	پیرنو	پیرنو	۱۰	۴۴
اورائیشما	اورائیشما	۶۸	۱۰	پہنان	پہنان	۲	۴۵
خوستورست	خوستورست	۶۹	۱۴	پوشیدہ	پوشیدہ	۱۲	۴۶
فمزدام	فمزدام	۷۲	۱۰	گشتہ	گشتہ	۳	۴۸
نماز	نماز	۷۲	۱۴	خزش	خزش	۴	۴۹
چین باد	چین باد	۷۴	۱۴	دفرازی	دفرازی	۹	۵۰
ہرجانیاسود	ہرجانیالود	۷۵	۸	زکستی	زکستی	۱۱	۵۰
کی چیزگی	کی چیزگی	۷۹	۱۲	دید اور	دید اور	۱۳	۵۰
یموری	یموری	۸۰	۳	دوستی ہرستی	دوستی ہرستی	۲	۵۲
فرین	فرین	۸۳	۶	فرپو داسا	فرپو داسا	۱۳	۵۳
نوشاد ووشاد	نوشاد ووشاد	۸۳	۹	وردود	وردود	۱	۵۶
وابستان	وابستان	۸۵	۱۰	ہاچیم	ہاچیم	۱۱	۵۶
وردود	وردود	۸۶	۶	ہاچیم	ہاچیم	۱۲	۵۶

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۶	فرجسورا	فرجشورا	۱۱۵	۶	اورا گاہ کن	اورا گاہ کن
۸۹	۱۰	فرجسورا	فرجشورا	۱۱۶	۲	با تخم	با تخیم
۸۸	۱۰	آر	آد	۱۱۷	۱۱	این	ای
۹۱	۶	شیدنش	شیداش	۱۱۸	۱۰	روس	روشن
۹۴	۹	کی	کی	۱۱۸	۱۱	رستا	دستا
۹۷	۱۳	وزبحرامی	وزبحرمی	۱۱۸	۱۵	آروساروت	آدوسادت
۹۸	۷	خارام	خادام	۱۱۹	۱۴	سوروم	سوردم
۹۸	۱۰	ہوزاہیم	ہوزاہیم	۱۲۱	۷	پوربروش	پورسروش
۱۰۶	۳	آشنا	آشنا	۱۲۱	۹	برادگاہ	برادگاہ
۱۰۵	۹	مغیرنیہ	مغیرنیہ	۱۲۲	۶	ورفتم	ورفتم
۱۰۷	۱۴	کہ خدا	کہ خدا	۱۲۵	۷	ہرہفقار	ہرہفقار
۱۰۹	۸	دہ دود	دہ دود	۱۲۵	۱۵	آرکمانا گدشتی	در آسمان گدشتی
۱۱۰	۱۴	باج	باخ	۱۲۹	۷	آیتج	آیتج
۱۱۱	۳	زند کند	زندہ کند	۱۲۹	۱۳	یزدان کتہ	یزدان گتہ
۱۱۱	۷	رساند	رساندہ	۱۳۴	۳	دومارہ	دربارہ
۱۱۲	۲	سرود ہا مالکوت	سرود ہا کہ مالکوت	۱۳۵	۱۲	ہرہفقار	ہرہفقار
۱۱۳	۵	اینکہ	اینک	۱۳۶	۳	آدین	آیین
۱۱۲	۱۴	ارزو ہما	ارزو ہما				
۱۱۴	۷	خرد	خرد	۱۳۷	۷	ہسی	ہستی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۱۲	کردن	کرده	۱۴۶	۳	نمکت	صحیح
۱۳۹	۱۳	یجانی	یجایی	۱۴۶	۶	هرور	هرود
۱۴۰	۷	بہمہ جاشہود	بہمہ جاشہود	۱۴۶	۹	دار	داد
۱۴۰	۱۰	آر	آد	۱۴۶	۱۰	رم	وم
۱۴۲	۳	راحم	داحم	۱۴۸	۹	خار	خاد
۱۴۲	۲	وہورباری	وہربادی	۱۴۹	۱۰	ارسارم	ارسادام
۱۴۳	۶	بولاری	ہولادی	۱۵۰	۷	لی ردینلس	لی دوس داس
۱۴۳	۷	پولج	پولج	۱۵۱	۴	کرداب	کرداب
۱۴۳	۱۱	ہزلاری	ہزلادی	۱۵۱	۱۱	رم	دم
۱۳۳	۱	مرشام	ہرشام	۱۵۲	۳	ریش	ریش را
۱۴۴	۹	وخار	وخاد	۱۵۳	۸	فرستادہ مور	فرستادہ مود
۱۴۴	۱۰	کلارال	کادال	۱۵۳	۱۲	خار	خاد
۱۴۵	۵	باغوری	باغوری	۱۵۴	۱	سن نازی	جی ناری
۱۴۵	۱۰	شلورہ	شلودہ	۱۵۴	۱۱	خارکنڈرم	خادکنڈرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۱	خار	خاد	۱۷۴	۲	لادندر	لاداندر
۱۵۵	۶	سور	سود	۱۷۴	۱۰	کردد	کرده
۱۵۵	۱۱	دروانانند	دروانانند	۱۷۵	۱۰	بهاری	بهادی
۱۵۷	۱۱	چار	چاد	۱۷۶	۱۵	خود	خرد
۱۵۷	۱۲	هور	هود	۱۸۰	۲	خوددی	جزودی
۱۵۷	۱۵	پرد	برو	۱۸۰	۳	مایش	یایش
۱۶۰	۱۳	ارسار	ارساد	۱۸۰	۷	کهر	گهر
۱۶۱	۱۴	رام	دام	۱۸۲	۷	یدید	یدید
۱۶۱	۳	سارسام	سادسام	۱۸۲	۱۲	ورانانسه	وران فرامسه
۱۶۳	۲	فرنور	فرنود	۱۸۴	۵	سپهرا	سپهرا
۱۶۶	۱۴	بپایه	بپایه	۱۸۴	۱۳	هنور	هنود
۱۶۷	۱۲	روتا	دوتا	۱۸۵	۴	اختی	لختی
۱۷۱	۲	مرچه	هرچه	۱۸۶	۱	بهاری	بهادی
۱۷۲	۱	ارنیشان	ارنیشان	۱۸۸	۱۳	مکند	نکند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۴	کمر	کمر	۱۹۹	۵	اودریابد	آودرادیابد
۱۹۲	۹	یزدان	نیروان	۱۹۹	۱۰	دانش	دردانش
۱۹۳	۱۳	رامند	دامند	۲۰۲	۲	ارای	آرای
۱۹۴	۵	گزید	گزیده	۲۰۵	۱۱	بمیرار	بمیراد
۱۹۵	۱۰	آزمش	آزمش	۲۰۷	۱۰	حاله آبادی	خانہ آبادی
۱۹۶	۹	ینوار	ینواد	۲۰۹	۱۴	فرپورام	فرپودام
۱۹۸	۳	یور	پود	۲۱۱	۱	جہای	جہان
۱۹۸	۹	ارند	آوند	۲۱۶	۱۴	وپادشگران	ویاداشگران
۱۹۸	۱۱	منارند	منادند	۲۱۶	۹	سرداودون	سردارودون
تمام شد غلط نامه دساتیر							

در مطبع دشت پرشاد

بتوفیق یزدان وسعی و ہمت صاحب خیران کتاب
ستطاب دساتیر اسمانی از بنیت طبع محلی داشت
و تحریر یافت بید اقل الکتاب میرزا محمد علی کشکول

بموجب قانون بیست و
 ۱۸۶۲ یک هزار و هشتصد و شصت و
 هفت عسوی در دق در جبهه
 گورنمنت سرکار هندوستان
 گردید کسی بدون اجازت شری
 ابن ایشرو پرویز ابن شاه جهان بهرام
 ابن شاور طبع نفرماید تباریخ روز
 چهارم از اسفند ماه قدیم ۱۲۵۷ یزدگردی
 مطابق نوزدهم ذیقعد ۱۳۰۳ مطابق
 ۲۹ جولائی ۱۸۸۸ عسوی

